جرجی زیدان

تاریخ تمدن اسلام

ترجمہ
علی جواہر کلام



تاریخ تمدن اسلام

راجع به:

پیدایش دولت اسلام- تاریخ مؤسسات اداری وسیاسی و نظامی آن - شرح ثروت ممالک اسلامی و تاریخ علوم و ادبیات و بازرگانی وصنعت و نظامات اجتماعی و آداب و رسوم ممالک و ملل اسلامی

تاریخ تمدن اسلام

جلد چهارم

تألیف

جرجی زیدان

ترجمه ونگارش

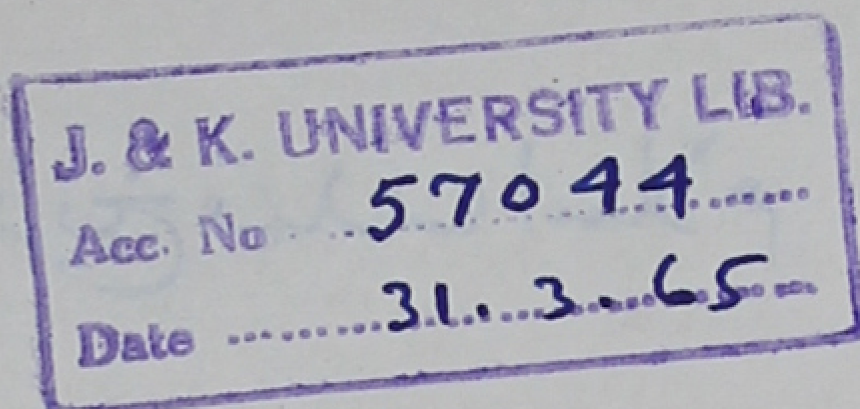
علی جواهرکلام



مؤسسه مطبوعاتی امیرکبیر

چاپ دوم دی ماه ۱۳۳۶

چاپ سپهر



راجع به:

سیاست دولتهای اسلامی و کشمکش رجال سیاسی برای فرمانروائی-وضع حکومت خلفای راشدین- امویان-عباسیان- امویان اندلس- فاطمیان وسیاست هریك ازاین حکومتها برای استحکام مبانی فرمانروائی و رفتار آنان با مردم بخصوص خلفای عباسی و روابط آنان باایران و سلاطین غیرعرب معاصر خودشان

فهرست مندرجات

فهرست تصویرها

فهرست تصویرها

غلطنامه

صفحه	سطر	درست	نادرست
۱۳	٦	ارمیا	ارنیا
۱۵	۱٦	سلمی	سلیمی
۲۱	۱۳	محرمانه	محرهانه
۲۳	۲۳	Libeztins	Libestines
۲٦	٦	قبطی	قطبی
٤۱	۳	قحطانی	قحطاتی
٤۱	٥	مباهات	مباحات
٤۲	٥	درهم	—
٤۹	۱٥	چادر	دچار
٤۹	۱٥	منظور	منطور
٥۳	۳	(ویا	و(یا
٥٥	۱۷	دارد	وارد
٥۷	٥	سمره	ثمره
٥۷	٦	فارس	فارسی
٦۰	۲۲	بن	بنی
٦٦	۹	پادشاهان	پادشان
٦۷	۸	خالد	خاند
۷۰	۲	عرب‌را	عربها
۷۰	۸	—	گفتندهر گزهر گز
۷۲	۱٥	بنظرش رسید	بنظرش
۷۳	۱۳	نمیباشد	نباشد
۷۷	٥	مردم	ومردم
۷۸	٤	عین	این
۷۹	۱۷	امیه	میه
۸۱	٤	میبینم	که‌میبینم
۸٤	۱۸	عمرو	عمر
۸٤	۲٦	رو	در
۸۸	۸	بعبدالله بن‌جعفر	بجعفر
۸۹	۱۹	شهر	مدینه
۹۲	۹	—	(۱)
۱۰٤	۱۲	خلاف	خلافت
۱۰٦	آخر	بود	نبود
۱۰۷	۱۲	عمرو	عمر
۱۰۸	۱۲	مصعب	مصب
۱۰۹	۲	زخمها	زخمهای
۱۱۱	۲	گریز	گیریز
۱۱۱	۱۲	موالی	اموالی
۱۱٤	۱۲	حارثه	حادثه
۱۲۸	٤	دور	دوره
۱٦٥	۲۱	آب‌جورا	آب‌جووا
۱۹۳	۲۰	محمد	محد
۱۹٤	۲	فضل	فصل
۲۰۱	۱۸	قبلا با	قبلا
۲۱۷	۲۱	خواجگان	جواجگان
۲۲۲	۱۲	مهدی	هادی
۲۲۳	۲۰	خود	خور
۲٥۷	۱۸	سعود	مسعود
۲٥۸	۱۸	که	و
۲٥۹	۸	خلیفه	خیلفه
۲٥۹	۹	عبدالرحمن	عبدالمرحمن
۲٥۹	۱۸	رد	رده
۲۸۷	۱٥	مغول‌ها	مغلولها

بنام خدا

مقدمهٔ مؤلف

موقعی که تألیف کتاب را شروع کردیم اهمیت آنرا ازنظر موضوع درک میکردیم و احتیاج زبان عربی را بچنین تألیفی احساس مینمودیم ولی انتظار نداشتیم که ملتهای دیگر (غیرعرب) اسلامی آنقدر باین تألیف توجه کنند و همینقسم منتظر نبودیم که خاورشناسان نامی جهان تا این حد عمل ما را قدر بشناسند، از روزی که جلد سوم این تألیف منتشر شد تا کنون علاوه بر تقدیرنامه‌های کتبی و مراسلات تبریك، بسیاری از مجله‌های (غیرعرب) تقریظهای مفصلی به تألیفات ما (تاریخ تمدن اسلام) نگاشته‌اند و هنوز تألیف تمام مجلدات بپایان نرسیده که ترجمهٔ آن سه جلد شروع شده است وحتی پاره‌ای از ترجمه‌ها منتشر شده و پاره‌ای تحت طبع است و پارهٔ دیگر در دست ترجمه میباشد، از آن جمله شیخ محمد غلام مدیر روزنامه وکیل در امرتسار هند ترجمه جلد اول را (بزبان اردو) باچاپ سنگی منتشر کرده است و بزودی ترجمهٔ فارسی جلد اول بقلم میرزا ذکاءالملك (۱) مدیر روزنامه تربیت تهران منتشر میشود. پرفسور مارگلیوث استاد زبان عربی دانشگاه اکسفرد بما نوشته که ترجمهٔ انگلیسی جلداول تا آخر تابستان انتشار می‌یابد. پرفسور دانیلوف استاد زبان روسی دانشگاه مسکو اطلاع میدهد که ترجمهٔ جلداول تمام شده و مشغول ترجمهٔ جلددوم است و عده‌ای از خاورشناسان فرانسوی برای ترجمهٔ این کتاب باما مکاتبه دارند.

---

۱ ــ مقصود از میرزا ذکاءالملك مرحوم میرزا محمدحسین خان فروغی متخلص بذکاءالملك است که ظاهراً قسمتی ازجلداول تاریخ تمدن اسلام را در مجلهٔ تربیت منتشر کرده بود ولی تا آنجاکه ما میدانیم فقط ترجمهٔ جلد اول تاریخ تمدن اسلام بنام مرحوم عبدالحسین میرزای قاجار و ترجمهٔ جلد دوم بنام مرحوم میرزا ابراهیم قمی در تهران طبع شده وجز ترجمهٔ این دو جلد ترجمهٔ فارسی پنج جلد کتاب تمدن اسلام بفارسی سابقه ندارد مترجم

این تقدیرها و تقریظها مارا برای کشف اسرار تمدن اسلامی و بررسی حقایق تادرجه‌ای امکان تشویق مینماید که هرچه بهتر موجبات حوادث مربوط بتاریخ تمدن اسلامی را شرح دهیم و ارتباط وقایع را با یکدیگر ذکر نمائیم و باقوانین و اصول منطق و فلسفه تاریخ تطبیق کنیم و باید یادآور شویم که تاکنون تاریخ نویسان عرب باچنین اسلوبی کتاب ننوشته‌اند و در تحقیق علل حوادث و موجبات آن و بررسی اسناد و مدارك برای کشف علل پیش آمدها خودداری داشته‌اند و از تعلیل وقایع بکلی چشم پوشیده‌اند، مطالب را بطور ساده نقل کرده‌اند و شرح و تفسیری بر آن نیفزوده‌اند، بخصوص در تواریخ مربوط به نقل و انتقال يك حکومت از طایفه‌ای بطایفه‌ای و از ملتی بملتی جنبهٔ داستان سرائی را پیش گرفته‌اند و شاید این برای آن بوده که ذکر و تعلیل حوادث طبعاً موجب اهانت بخلفاء یا پیشوایان مذهبی میشده و آنرا مخالف دین و احترام مذهب میدانستند. بهمین جهت مطالعهٔ تاریخ تمدن اسلام از آن نظری که ما تعقیب میکنیم بسیار دشوار است، ما باید کتابهای عادی تاریخ ادبیات اسلام را بدقت مطالعه کنیم و در مطالب آن غور و بررسی نمائیم و بوسیلهٔ فکر و تعمق علل حوادث را استنباط نمائیم و از روی قیاسات عقلی نتیجه و مقدمه را تطبیق دهیم و فلسفه تاریخ تمدن اسلام را بخوانندگان یادآور شویم

موضوع این جلد در جلد اول از پیدایش دولت اسلام، وسعت ممالك اسلامی تاریخ اداری، سیاسی، مالی، آرتش و قضائی صحبت داشتیم و در جلد دوم موضوع ثروت دولتهای اسلامی وثروت رجال بزرگ اسلام و موجبات پیدایش آن ثروت و ازدست رفتن آنرا شرح دادیم و در جلد سوم از علم و ادب گفتگو نموده تذکر دادیم که اعراب درجاهلیت چه علم و ادبی داشتند و اسلام چه علوم و ادبیاتی ابتکار و یا نقل کرده و تحویل مسلمانان داده‌است و این ابتکارات و نقل و ترجمه‌ها چه تأثیرات مهمی دربروز قریحه‌های فوق‌العاده و نبوغ رجال دانشمند اسلامی داشته‌است وچگونه بدان‌وسیله تمدن عظیم اسلام تشکیل یافته‌است.

واما جلد چهارم را بامور سیاسی دردورهٔ تمدن اسلامی اختصاص میدهیم وشاید اینقسمت از تمام قسمتهای دیگر دشوارتر باشد زیرا در اینقسمت باید علل پیدایش

دولتها وسقوط دولتها را شرح دهیم و چگونگی انتقال قدرت وتأثیراختلافات نژادی ومذهبی رادروقوع آن نقل وانتقالها بیان کنیم واین موجبات وعلل در کتابهای موجود مفقود است ، بقسمی که تاریخ نویسان اسلامی ازذکر آن علل کاملا تحاشی داشته‌اند. معذلك ما در نتیجهٔ مطالعات عمیق ازاین تاریکی بیرون آمدیم وراهی بروشنائی یافتیم وتوانستیم با ذکرعلل وموجبات نتایج فلسفی ومنطقی آنرا نشان بدهیم وحقایق راکشف کنیم وهمینکه درصدد طبقه بندی مطالب کتاب بر آمدیم بمشکل دیگری برخوردیم که دردشواری کمترازمطالب اولی نبوده چه علل و موجبات وقایع غالباً بهم تصادف میکنند ونتایج مشترك بارمیآورد وقضیه وجوه متعدد پیدا میکند وازنظر دین - نژاد - مکان وزمان علل وموجبات اصطکاك مییابد ، لذا بعد ازمطالعه بسیارچنان مناسب دیدیم که‌موضوع سیاست اسلامی را ازنظراختلافات‌عناصر(ملیت هیئت حاکمه و منازعات آنان برسر حکومت‌طبقه‌بندی کنیم و اختلاف‌تمدن‌اسلامی را بااختلاف آن عناصر در نظر بگیریم بدین‌جهت تاریخ‌تمدن اسلام‌راازنظرجریان سیاسی بدودوره (بزرگ) تقسیم کردیم‌از اینقرار:

۱ - ازظهور اسلام تاسقوط عباسیان دربغدادواستیلای‌مغول‌برممالك‌اسلامی.

۲ - نهضت سیاسی اسلام، پس از آن سقوط و انحطاط که باجتماع مسلمانان سنی در تحت حکومت آل عثمان و احیای‌خلافت اسلامی واجتماع‌مسلمانان‌شیعه‌در تحت حکومت صفویان منجرشده‌است.

واما دورهٔ اول به‌پنج دوره تقسیم میشود و این طبقه‌بندی از نظر تفوق‌و غلبه یکی از ملل اسلامی‌بر دیگری میباشدواتفاقاً خط فاصل معینی میان این ادواریافت نمیشودوغالباً آخرهردوره بدورهٔ پیشین متصل میگرددوبا این‌همه‌درنتیجه‌مطالعات دقیق دوره‌های پنجگانهٔ فوق‌رااینطورطبقه بندی‌نمودیم:

۱ - دوره‌ای که سیادت منحصراً باعربها بودوآن ازظهور اسلام تاانقراض‌بنی امیه درسال۱۳۲هجری میباشد.

۲ -دوره‌ای که ایرانیان‌برممالك اسلامی استیلاء و نفوذ داشتندوآن‌ازانقراض امویان (۱۳۲) شروع میشود و بخلافت متوکل‌در ۲۳۳ پایان‌مییابد .

۳ ـ دوره‌ای که ترکها بر ممالك اسلامی نفوذ و استیلاء داشته‌اندو آن ازخلافت متوکل ۲۳۳ شروع میشودو بحکومت آل بویه(دیلمی ها) ۳۳٤ پایان مییابد.

٤ ـ عصر عربی دوم که عربها مجدد برتری یافته‌اند و آن از تأسیس خلافت فاطمیان تاپایان حکومت آنها میباشد.

٥ ـ عصر مغول که‌از ظهورچنگیز تا مرگ تیمور است.

و اما نهضت اخیر اسلامی که‌راجع بظهور آل عثمان و خاندان صفوی است‌از موضوع بحث این کتاب خارج میباشد.

پنج دورهٔ کوچك فوق که‌مربوط بدورهٔ بزرگ اول میباشد و از نظر مطالب وموضوع بچند فصل و باب تقسیم شده‌است. ازاینقرار:

عرب پیش‌از اسلام از نظر اموراجتماعی ـ اعراب شهری‌و بیابانی ـ نسب عرب قبیله‌ها وطایفه‌ها ـ تعصب نسبی عربها ازطرف پدرومادر ـ نتایج آن تعصب‌در نسب ـ حلف ـ استلحاق ـ خلع ـ عبیدوموالی در جاهلیت ـ انواع آن‌و احکام آن ـ آمدن بیگانگان بعربستان پیش از اسلام ـ مهاجرت ایرانیان بعربستان ـ خاتمهٔ‌این‌مقدمه ـ سیاست‌دولت‌های‌عرب و صفات‌برجستهٔ عرب.

پس از ذکر این مقدمه و خاتمه پنج دورهٔ فرعی رابااین ترتیب‌شرح داده‌ایم :

۱ ـ دورهٔ عربی اول :

الف ـ خلفای راشدین ودرآن‌مورد چنین میگوئیم :

اسلام تمام قبایل مختلف عرب را زیر یك پرچم جمع کرده ، برتری نسبی را ملغی ساخت، دین‌و ایمان‌وجهادوسابقه اسلام فضیلت شد وطبقات مسلمانان ازروی سوابق دینداری(نه از حیث نسب) درجه‌بندی شدند ، بااینقسم که طبقهٔ مهاجران ـ طبقهٔ انصار ـ اهل بدر ، اهل قادسیه پدیدآمدند . در تمام این‌مدت که پیغمبر اکرم و خلفای راشدین‌زمام‌امورسیاسی رادردست‌داشتند‌مبنای سیاستشان برعدالت‌وتقوی وحق وحقیقت بود وهریك از خلفای راشدین مزایای‌مخصوصی‌داشتندوسیاست‌عمر در ابتداء برآن بود که اسلام‌منحصراً درعربستان و شام‌و عراق‌محدود گردد ولی بعداً بموجب قانون طبیعی ارتقاءوسیرتکامل خودعمر بفرماندهان اسلام‌اجازه‌دادقدم‌فراتر

بنهند و در نتیجه عربها بافتح ومهاجرت باطراف پراکنده شدندو تولیدو تناسل کردند و طبقهٔ تازه‌ای بنام عبید و موالی در اسلام پدید آمد که دارای احکام واوضاع واموال مخصوصی گشتند.

ب ـ عصر امویان و در آن خصوص صحبت‌ما بدینقرار است:

چه شد که امویان بخلافت رسیدند؟ ـ اختلافات هاشمیان‌وامویان‌از‌زمان‌قبل از اسلام ـ کینه توزی امویان نسبت بهاشمیان‌وحسادت آنان که‌چرا‌ازمیان هاشمیان با وجود کمی عده‌و‌نیرو پیغمبر برخاست ـ جنگ‌هاشمیان وامویان (علی‌ومعاویه) غلبه معاویه بواسطهٔ هوش و کاردانی و تطمیع مردم ـ سیاست امویان در تأیید حکومت خودشان و اینکه هدف آنان‌استیلای کامل (بهر نحو) بوده است یقین‌داشتن‌امویان به اولویت‌هاشمیان برای‌خلافت ـ تعصب‌قومی‌اعراب‌درزمان‌بنی‌امیه ـ آزارو خوار شمردن مسلمانان غیر عرب ـ فراموش کردن‌احکام‌اسلام‌از‌نظر مساوات و غیره ـ باز گشت به تعصب قومی حتی میان خود عربها ـ کشمکش عربهای‌یمن‌ومضر از همان نظر ـ آزار و تحقیر ایرانیان در زمان بنی‌امیه ـ شهری شدن عربها ـ پیدایش تعصب وطنی میان عربها ـ چشم و هم چشمی عربهای مقیم بصره‌و‌کوفه و شام‌وغیره بایکدیگر ـ خریدن افکار و عقاید و شمشیر قبایل عرب باپول‌بتوسط امویان ـ شکنجه و آزار اهل‌ذمه‌در زمان امویان ـ درهم شکستن احکام اسلامی توسط خلفای بنی‌امیه ـ آزار موالی ـ احکام و اوضاع و اهل ذمه از زمان عمر تاآخر امویان.

۲ـ دورهٔ اول نفوذ و استیلای ایران و در آن مورد چنین گفتگو میشود:

انتقال‌خلافت باکمك‌ایرانیان(موالی) که‌دشمن‌بنی‌امیه‌بودند ـ چگونه ایرانیان که شیعهٔ‌علی وآل‌علی‌بودنددور عباسیان جمع‌شدند ـ فریب‌خوردن‌ایرانیان‌ازعباسیان وتصور اینکه عباسیان و علویان‌باهم‌هستند ـ شاهکار ابومسلم‌از‌شیعیان آل‌علی در انتقال خلافت بعباسیان ـ متوجه شدن ابو مسلم بفریب کاری عباسیان در قسمت خیانت بآل علی ـ پیشدستی عباسیان در کشتن ابو مسلم و سر کوب شیعیان علی ـ سیاست عباسیان در تحکیم مبانی سلطنت خودشان و اعمال هر گونه حیله و مکر و نفاق ـ

سیاست عباسیان نسبت بمردم و اعمال همه نوع احسان و مدارا و عدالت و مساوات ـ کتمان نمودن ایرانیان کینه توزی خودرا نسبت بعباسیان پس از قتل ابومسلم ـ برتری و نفوذ ایرانیان در تمام امور ممالك اسلامی بواسطهٔ همان حسن تدبیر واظهاراطاعت کامل نسبت بعباسیان ـ پیدایش برمکیان در نتیجهٔ سیاست عاقلانه و توجه برمکیان بآل علی وهمراهی با آنان ـ احساس خطراز برمکیان توسط هرون ـ سقوط برمکیان بدست هرون بواسطهٔ همان خطر احتمالی ـ مرگ هرون و نزاع مأمون و امین ـ همراهی ایرانیان بامأمون که مادرش ایرانی بود ـ کشته شدن امین و غلبهٔ مأمون بواسطهٔ ایرانیان ـ بیعت گرفتن برای امام رضا بعنوان ولایت عهد توسط مأمون دراثر اقدامات ایرانیان ـ حیله بازی مأمون و موافقت ظاهری با ایرانیان ـ باز گشت مأمون از مساعدت با ایرانیان پس از استحکام مبانی خلافت .

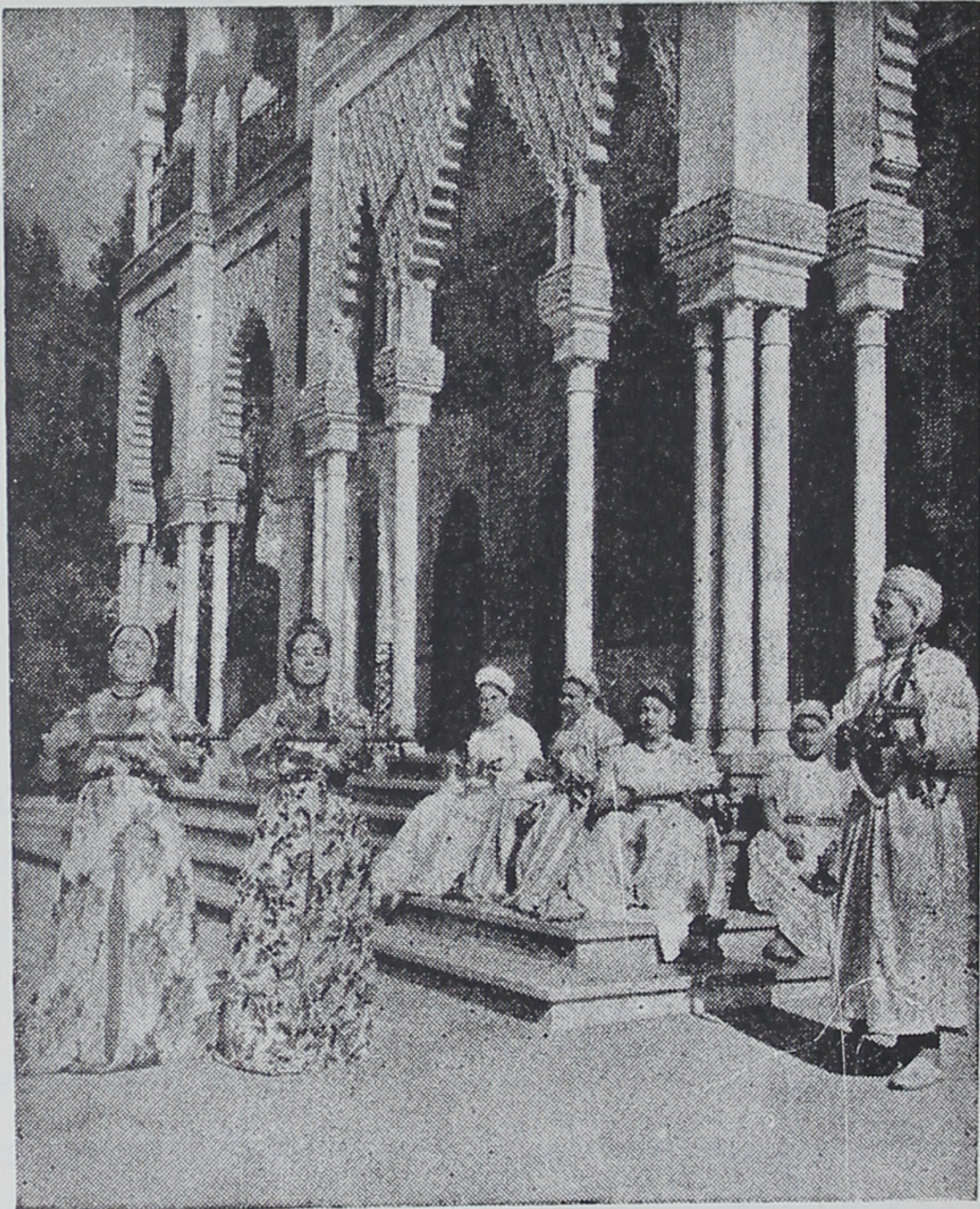
نیکوکاری و عدالتخواهی خلفای عباسی باتمام زیردستان (چه مسلمان وچه غیر مسلمان) ـ اوضاع واحوال اهل ذمه در آن دوره ـ تحقیر و آزار اهل ذمه بدست حکمرانان مسلمان تااین اواخر ـ آزادی عقیده دردورهٔ عباسیان ـ اختلافات مذهبی از نظر تعصبات ملی و نژادی ـ پایان استیلای عنصر عرب پس از کشته شدن امین ـ موجبات اختلاط و امتزاج عرب باسایر ملل ـ نابود شدن نژاد خالص عرب (مگر در صحرا)

۳ ـ دورهٔ نفوذ و استیلای ترکان در ممالك اسلامی و در آن مورد چنین میگوئیم :

موجبات مداخلهٔ ترکان در امور ممالك اسلامی ـ چه شد که معتصم از ترکان سپاهی ترتیب داد وسامرا را برای آنها ساخت؟ ـ چگونه ترکان برهمه چیز دست یافتند و حتی خلفاء را از کار برکنار کردند ؟ ـ چه شد که خلفاء پرده نشین شده با خواجگان حرمسرا و زنها معاشر شدند ؟ ـ چه شد که خواجه‌ها و درباریان متملق امیرالامراء وسردار گشتند ؟ ـ چه شد که کارهای دولتی بدست زنها افتاد؟ ـ نتایج حاصله ازاین فساد وخرابکاری ـ تزلزل ارکان خلافت ـ استقلال امیران در سایر ممالك اسلامی و تقسیم و تجزیهٔ امپراتوری عباسی به حکومت‌های ایرانی ـ کرد ـ عرب ـ تبعیت ظاهری حکام

مستقل از خلیفه ـ معنی خلافت از صدر اسلام تا کنون.

٤ـ دورهٔ دوم نفوذ و استیلای عرب ودر آنمورد چنین بحث میشود :



شب نشینی در کاخ خلیفه

کینهٔ اعراب نسبت بعباسیان چه که در زمان عباسیان اعراب بر کنار شدند ـ قیام علویان و امویان برضد عباسیان ـ ظهور امویان در اندلس وعلویان فاطمی در مصر ـ پیدایش سلجوقیان ترک ـ جلوگیری از سقوط عباسیان بدست فاطمیان ـ غلبه کردها

برفاطمیان ـ استیلای صلاح‌الدین کرد سنی برمصر وبیعت گرفتن برای عباسیان ـ تجزیه ممالك اسلامی واحاطهٔ مغول.

۵ ـ ظهور مغول و سقوط خلافت اسلامی و انقراض تمدن اسلام.

در تمام این موارد کوشش ما بر آن بوده که ازروی مدارك معتبر مطالب را نقل واستنباط کنیم وازروی درستی واخلاص وانصاف حقایق را شرح دهیم و خدای بزرگ را پشتیبان خود بدانیم.

موضوع جلد پنجم کتاب تمدن ممالك اسلامی، عظمت دولت‌های اسلامی وشرح آداب ورسوم اجتماعی مسلمانان در آن ادوار میباشدوبآنجا تألیف تاریخ تمدن اسلام پایان میبابد.

دورهٔ اول استیلای عرب

ازظهور اسلام تا ۱۳۲هجری

درتمام این دوره امورممالك اسلامی بدست اعراب اداره میشد مردان سیاسی ، سرداران لشکری ، استانداران و کارمندان عمدهٔ دولت همه عرب بودند و عرب بر تمام ملل غیر عرب (درممالك اسلام) برتری داشت این دوره ازظهور اسلام تا آخرحکومت بنی امیه ادامه داشته است واین دورهٔ بدوقسمت خلفای راشدین وخلفای اموی تقسیم میگردد که هریك از این دو دسته درسیاست روش مخصوصی داشته اند وبرای اطلاع بر جزئیات امورناچارمختصری از اوضاع اجتماعی عرب پیش از اسلام گفتگو میداریم.

عرب پیش از اسلام (از نظر امور اجتماعی)

بیابان گرد(بدو) شهرنشین (حضر)

عربهای پیش ازاسلام بیشتربیابان گرد بودند، چه که انسان در آغاز دارای جامعهٔ بدوی (بیابانی است) و برای ادارهٔ امور زندگی خود بزراعت، دامپروری، تربیت کرم ابریشم و زنبور عسل می پردازد وبرای انجام این کارها فضای زیاد لازم دارد لذا در بیابان می نشیند واین کارهامشغول میشود. هدف چنین مردمی آنست که خوراك وپوشاك سادهٔ خود- را با زراعت ودامپروری آماده سازند همینکه تدریجاً دستگاه انسان بدوی توسعه می یابد کسانی را جای خود درصحرا میگذارد وخود شهرنشین میشود

صحرا نشینان دو دسته‌اند، یك دسته که باغدار و کشاورزند ودستهٔ دیگری که دام تربیت میکنند .

دستهٔ اول درباغها ومزرعه‌های خودمیمانند ومحصول خود را برداشت میکنند مانند بربرهای شمال افریقا وایالات مجاور شهرهای مصروایران وشام .

دستهٔ دوم که دام‌پرور هستند، برای یافتن چراگاه‌های مناسب اینطرف و آنطرف کوچ میکنند.

اینها هم دودسته‌اند یکی آنانی که گاو و گوسفند دارند، اینها خیلی از آبادیها دور نیستند وچراگاه های مناسبی در نزدیکی ده ها و شهرها مییابند مانند ایلات شمال افریقا، ترکها، ترکمنها، ایلات خراسان، ترکستان، بالکان (صقالبه) وغیره.

دسته دوم آنهائی هستند که فقط شتر میچرانند، اینها مجبورند بجاهای دور دستی بروند که خار وبوته وعلف بیابانی زیاد باشد، بعلاوه شتر از سرما میگریزد، بخصوص هنگام زائیدن وبچه آوردن که باید جایش گرم باشد. اتفاقاً بیشتر بیابان گردهای عربستان شترچرانند، اینها بواسطهٔ شغلی که دارند (شترچرانی) همیشه از اجتماع و آبادی دور هستند وناچار برای حفظ خود مسلح میشوند وچون دور از مردم هستند خوی حیوانی ودرندگی پیدا میکنند وچون بزندگانی پرمشقت معتاد شده‌اند طبعاً بردبار وصبور میباشند، به بدبختی وسختی زندگانی خودخو گرفته‌اند و بوضع خویش کاملا آشنا شده‌اند، به تنهائی عادت دارند، پیوسته خطر را نزدیك میبینند و بحال خبردار میمانند.

در شبه جزیرهٔ عربستان شهر کم بود، فقط در وسط شبه جزیره شهرهای مکه ومدینه وطایف (درحجاز) ومارب وصنعاء (دریمن) دیده میشد و بیشتر مردم یمن یهودی وایرانی بودند وبا ایلات صحرا گرد عرب که اکثریت مردم شبه جزیرهٔ عربستان را تشکیل میداد، خرید وفروش میکردند.

تعصب عربها از نظر نسب پیش از اسلام

تعصب از نظر نسب یکی از نتایج زندگانی بدوی میباشد چه بشر طبعاً طمع کاراست وطمع ورزی کشمکش وزد وخورد به بارمیاورد. میان مردم قوانین ومقرراتی هست که بوسیلهٔ حکام وفرمانروایان اجراء میشود واز کشمکشهای داخلی جلوگیری میکند و اگر دشمن خارجی بمردم شهری حمله کند آرتش منظم آمادهٔ دفاع است، اما در میان صحرا نشینان چنان نیست، زیرا قوانین ومقرراتی ندارند وسپاهیان منظمی نیاراسته‌اند اگر نزاعی میان خودشان در گیرد پیرمردان که مورد احترام هستند بطور کدخدا منشی

رفع اختلاف میکنند و اگر دشمن خارجی بر آنان بتازد جوانان قبیله مأمور دفاع هستند. تا جوانان نسبت بایل وتبار خود متعصب نباشند برای فداکاری و جانبازی در راه قبیله آماده نمیشوند واز آنروست که ایلات وبخصوص ایلات عرب درتعصب قومی (نسب) افراط میکردند.

هرجامعه‌ای‌هدف ومصلحتی‌دارد که تمام افراد جامعه بآن‌هدف متوجه هستند وازآن دفاع میکنند.

این‌هدف‌واحددرمیان‌شهر نشین‌ها، گاه‌وطن، گاه‌زبان، گاه‌دین‌است.وچون‌عرب صحرانشین‌پیش‌ازاسلام هیچیك ازاین هدفها را نداشت‌ناچارهدف ومصلحت‌اجتماعی خودرا درتعصب قومی‌دید وروی غریزه دنبال آنرا گرفت، باینقسم که تعصب نسبی در میان‌آنان بقرار ذیل مجری شد :

خانواده (پدر،برادر، عمو) یا عائله واسره. سپس‌فصیله که ازاسره پدید آمد مثل آل‌ابی طالب و آل عباس‌که ازیك فصیله ولی ازچند اسره هستندوازفصیله‌بالاتر فخذ بود مثل‌بنی‌هاشم‌وبنی‌امیه که‌ازفخذ عبدمناف بودند، ازفخذ بالاتر بطن‌بود مانند عبدمناف وبنی‌مخزون که هردوازبطن قریش میباشند، ازبطن عماره پیدا میشد مانند قریش وکنانه‌که هردو ازمضرهستند.

ازعماره قبیله پیدا میشود مانند ربیعه ومضرکه هردوازعدنان هستند ازقبیلهٔ شعب (دورترین شاخه‌های نسب) تشکیل می‌یابد، مانند عدنان و قحطان که هردو ازشعب عرب هستند.

نسب عربها

علمای علم نسب میگویند : اهالی‌شبه جزیرهٔ عربستان(پیش‌از اسلام) بدو دسته تقسیم میشوند.

بایده - یعنی‌عربهائی که‌نامشان‌مانده‌وخودشان‌ازبین‌رفته‌اندمثل‌قوم‌عاد، ثمود، طسم، جدیس، عملیق، جُرهم، جاسم. ما در شمارهٔ بیستم سال پنجم الهلال راجع باینان مفصل گفتگو کردیم واکنون آنرا تکرارنمیکنیم.

باقیه - که اسلام از میان آنها پدید آمد ودولت اسلام بدست آنان تشکیل یافت، اینهاهم بدو دسته تقسیم میشوند وهردوازیك تیره‌اند:

۱ـ قحطانی یا یقطانی مقیم یمن که توراة نسب آنها را به ارفکشاد میرساند.

۲ـ عدنانی از اولاد اسماعیل بن ابراهیم هستند و بیشتر در حجاز و نجد سکونت دارند و هر یک از این دو تیره بشاخه‌های متعدد تقسیم میشوند که شرح آن در اینجا مورد ندارد و در هر حال باید دانست که تاریخ قحطانی‌ها مقدم بر عدنانی هاست و یا لااقل قحطانی‌ها زودتر از عدنانی‌ها بشهر آمده‌اند. پادشاهان تبع یمن از قحطانی‌ها میباشند، آثار تمدن آنها زیر ریگ های نواحی یمن و حضرموت پنهان است و پاره‌ای از آن آثار که به خط مسند بوده اخیراً کشف شده‌است.

خاورشناسان برای کشف این آثار رنج بسیار کشیده‌اند ولی چون اقامت در آن صحراها دشوار است، نتیجهٔ تحقیقات آنان زیاد نشده است یکی از خاورشناسان کتابی دربارهٔ تمدن اعراب یمن نگاشته و بر آن عقیده است که مصری‌ها از آنان تمدن آموخته‌اند ملکهٔ سبا (بلقیس) از همان فرمانروایان یمن است که با سلیمان حکیم همسر شده‌است.

اعراب مقیم یمن تا موقعی که سد مارب باقی بود بآسودگی در سرزمین خویش زندگی میکردند، سد مارب دیوار محکمی بود که میان دو کوه ساخته بودند و بوسیلهٔ آن آب باران را در آن جمع کرده بمصرف زراعت و باغبانی میرساندند. تا مدت زمانی این سد محکم باقی ماند ولی در قرن دوم میلادی دولت یمن که رو بانحطاط میرفت از تعمیر و ترمیم سد مارب عاجز ماند، عربهای یمن که خطر را احساس کردند متفرق شدند و هر قبیله‌ای بجائی پناه بردند، بنی غسان بشام، بنی لخم بعراق، اوس و خزرج بمدینه، ازد به منا، خزاعه باطراف مکه رو آوردند. کمی بعد سد شکست و بقیهٔ عربها نیز از یمن کوچ کردند و عدهٔ کمی در آنجا ماندند، در قرن پنجم میلادی پادشاه حبشه یمن را گرفت و مردم یمن از تعدی آنان بایران پناهنده شدند. ایرانیان به یمن آمده حبشی‌ها را اخراج کردند و خودشان در آنجا ماندند و آنجا را مستعمره خود ساخته پس از ظهور اسلام یمن و ایران هر دو مستعمرهٔ عربها شد.

هنگام ظهور اسلام عرب‌های قحطان هم شهرنشین و هم بیابان گرد بودند و از خود حکومت هائی داشتند، مشهور ترین قبیله های عدنانی در آن موقع عبارت است از :

سبا ـ حمیر ـ کهلان ـ ازد ـ مازن . غسان ـ اوس ـ خزرج ـ خزاعه ـ بجیله خثعم ـ همدان ـ طی ـ نحم ـ کنده ـ قضاعه ـ کلب ـ تنوخ ـ مراد ـ اشعر وغیره .

اما عرب‌های عدنان پیش از اسلام قدرت واهمیتی نداشتندو بیشترشان بیابان گرد بودند جز قریش که در شهر مکه وطایف میزیستند وبقیه درصحراهای حجاز ـ نجد ـ عراق ـ تمامه ـ چادرنشین بودند. مهمترین قبیله‌های عدنانی ازاینقرار است:

معد که سر سلسلهٔ قبایل عدنان است و معاصر ارنیای نبی بوده است . ایاد که از معد درآمد و در عراق اقامت داشت ـ نزار که قوی تراز معد بود وپیغمبر اسلام از نزاراست. نزار دو تیره داشت: ربیعه ـ مضر ـ ربیعه درعراق اقامت داشت و شعبه‌های آن عبارتست از:

ضبیعه ـ اسد ـ عنزه ـ جدیله ـ نمر ـ تغلب ـ بکربن وایل وغیره .

مضر بن نزار ازسایرقبیله ها نیرومندتر بود و درحجازمیزیست و ریاست کعبه و شهرمکه بااین‌قبیله بود. ازمضرچندین قبیله پدیدآمدکه یکی از آن تیره هاقریش است. قریش نیزچند شعبه داشت که ازآنجمله تیره عبدمناف و بنی هاشم‌است.بطور کلی‌اعراب مضر بواسطهٔ پیدایش پیغمبراسلام ازمیان آنان برعربهای قحطان و سایر قبایل عدنان تفوق یافتند . مشهورترین قبیله‌های عدنانی علاوه برآنچه گفتیم عبارت است از :

خزیمه ـ کنانه ـ نضر ـ شیبان ـ قیس ـ هوازن ـ سلیم ـ غطفان ـ ذیب ثقیف ـ کلاب ـ عقیل ـ تمیم ـ هلال ـ باهله ـ مخزوم ـ امیه ـ عبدالقیس و غیره که بعضی ازآنان شاخهٔ دیگری بودند .

هرقبیله عادات ورسوم و حکومت وپرچم و نشان مخصوصی داشت که با آن نشان شترهای خود را داغ میزدند و هرقبیله به یکی از صفات برجستهٔ خود افتخار داشته است . مثلامضر به فصاحت‌خود میبالید وربیعه بسواری ودلیری مینازیدوهدله بعزت‌نفس‌ومناعت. وچنانکه مشهوراست مناعت وقوت و قدرت از معدبه نزارومضر وخندف وتمیم و کعب و عوف به‌هدله رسید.

تعصب در نسب

تعصب در نسب میان عربها بحدافراط بود ونزدیک‌ترها بدور-ترها میتاختند وازنزدیکان دفاع میکردند . مثلا دوبرادر با پسرعمومی جنگیدند و دوپسرعمو برقوم وخویش دورتر حمله میآوردند و دورترین مناسبات نسبی میان قحطانی وعدنانی بود مثلاطالبیان وعلویان که هردوهاشمی بودند بریکدیگر میتاختند و هاشمیان با امویان جنگ داشتند در صورتی که هر دو از تیرهٔ عبدمناف بودند .

هر دسته‌ای ازقوم خودخوبی وازقوم‌دیگر بدی میگفت‌وآنرا تفاخر میخواندند، این موضوع شرح وتفصیل بسیاردارد ومشهورترین آن تفاخر قحطان وعدنان‌میباشد. گاه درتاریخ عرب جنگ وزدوخورداین دو تیره باسم قبیله های فرعی ذکرشده اما ریشه‌اش همان قحطان و عدنان است . مثلا میگویند : طایفهٔ قیس وکلب با هم‌جنگ داشتند ولی نگفته‌اند که قیس یعنی‌عدنان وکلب یعنی قحطان زیرا حدس میزدند که خواننده از نسب آنان باخبر است . همینقسم موضوع مبارزه و مناظره قحطان، نزار معد ـ یمن ـ مضر ـ حمیر ـ هوازن ـ کهلان ـ قیس وغیره.

روابط عرب‌وعجم پیش از اسلام

عرب (چه عدنان و چه قحطان) باغیر عرب(چه ترک وچه فارس) جنگ‌داشتند و آنهارا عجم یعنی بی‌نژادو بی زبان میخواندند . کلمهٔ عجم از اعجم میآید کـه بزبان عربی معنای گنگ‌را میدهد. عرب‌ها غیر عرب‌رااخزر(چشم تنگ) هم‌میگفتند واگربعرب اخزر میگفتند بدش میآمد .چه تصور میکرد او را غیر عرب میدانند ، عجم مطلق‌در نظر عرب‌ها ایرانیان بودند چون زودتر از هربیگانه‌ای باایرانی‌ها آشنا شدند ،سپس که اقوام بیگانه دیگر را دیدند آنها را هم عجم گفتند .

از روزگارهای پیش از اسلام میان عرب و عجم جنگ‌وکشمکش بوده است . مخصوصاً شاپور ساسانی بعربها (طایفه ایاد بخصوص)خیلی اذیت کرد ولی‌قوم‌ایاد در مقابل تعدیات شاپور مقاومت بخرج دادند چنانکه شاعر آنان میگوید :

ترجمهٔ شعر :

« علی رغم شاپور پسر شاپور ، قوم ایاد بااغنام واحشام خویش باقی‌ماندند. »

شاپور مجدداً بطایفهٔ ایاد تاخت آورده بسیاری از آنان را کشت و بقیه بروم گریختند ، همینقسم شاپور به‌قبیلهٔ بنی‌تمیم‌مقیم بحرین صدمهٔزیاد واردآوردسرانجام عربهای یمن از ناچاری بایران پناه آوردند و برای بیرون کردن‌حبشیها از ایرانیان کمك خواستند ،کسری‌حبشیهارا از یمن اخراج کرد ، اماخودش یمن را تصرف نمود تا آنکه دولت اسلام یمن و ایران تسخیر نمود . ایرانیان از استیلای اعراب خشمگین بودند بخصوص که بنی‌امیه آنها را پست میشمردندازآنروتیرهٔ شعوبی (دشمن‌عرب) پیش آمد و تفصیل آن بزودی بیاید .

مادر ودائی

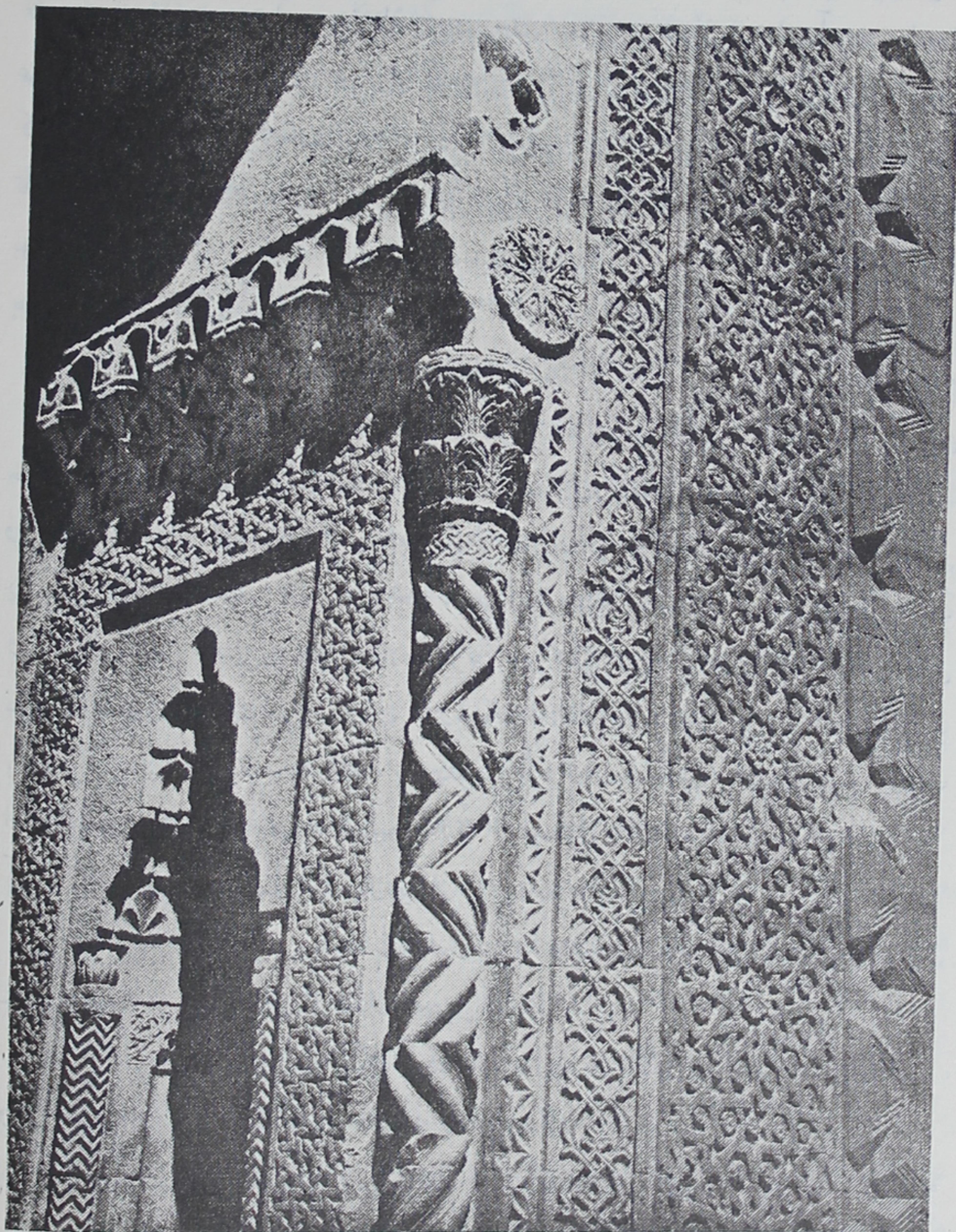
تعصب نژادی اعراب بیشتراز طرف پدربوده است‌وهمهٔ مردم متمـدن دنیا نیز نژاد پدری‌رابرمادر مقدم میدارند در عین حال عربها به‌نژاد مادری هم تعصب داشتند عربها زن‌راتامادر نشده‌بودخوار میداشتند ولی همینکه زن مادر میشد احترام زیادی پیدا میکرد و از آنجهت مادران خویش را بیش از زنان (همسران) خود احترام میگذاردندو میگفتندزن قابل‌تعویض است ولی مادر عوض شدنی نیست . مثلا صخربن عمر وبن شرید برادر خنساء شاعره نامی عرب موقعی که بجنگ بنی‌اسدرفت از ربیعة‌بن‌ثور ضربت سختی خورد ،ربیعه طوری به‌صخر نیزه زدکه حلقه های زره به پهلویش فرو رفت و بحال بدی در بستر بیماری افتاد. مادرش وزنش‌سلیمی مدتی‌بپرستاری او مشغول بودند، روزی‌زنی بدیدن آنها آمده از سلیمی (زن صخر) حال بیمار را پرسید سلیمی گفت :

نه میمیرد نه خوب میشود ـ صخر این را شنید و قصیده ای در شکایت از زن خود گفت که ترجمهٔپاره‌ای‌ازاشعار اوچنین‌است :

« زنم از دست من به تنگ‌آمده! اما مادرم هم چنان مرا پرستاری میکند وای وای بحال مردی که زن و مادر را برابر بداند . »

عربها مثل یونانیها بزن بی فرزند اعتناء نداشتند . در یونان هم رسم بود که دختران و زنان بی فرزند خدمتکار خانه بودند وجز پرستاری و بافندگی و پخت وپز کاری نداشتنداما همینکه زن مادرمیشدحکمران خانه بود و ایلات عرب‌تاکنون همین رویه را دارند . باری از این احترام و توجه بمادرموضوع خویشاوندی مادری

وتعصب دائی وخواهر زاده پیدا شد بقسمی که پسر برای خویشان مادری تعصب زیاد



ت‍ــ قونیه : مدرسه سیرچالی

بخرج میداد اگر چه خویشان مادری از قبیلهٔ پدری او نبودند .

کمکهای فوق العادهٔ مردم مدینه بحضرت رسول(ص) بیشتر برای آن بود که آمنه والدهٔ پیغمبر از طایفهٔ بنی نجار از قبیله خزرج و از اعراب قحطانی (مدینه) بودند و والد آن بزرگوار از قریش بود که از اعراب مضری عدنانی (اهل مکه)میباشند. همینکه والد حضرت رسول وفات کرد والده‌اش آنحضرت راکه خردسال بود بمدینه برد تا پیش خانواده مادری(بنی نجار) زندگی کند. دائیهای حضرت رسول همه‌مردم خداشناس بودند ویکی از آنان متمایل بمسیحیت شده پلاس راهبان میپوشیدوغسل جنابت میکرد وازبت پرستی احتراز داشت، سرانجام از مسیحیت دست کشیده‌خانه خودرامسجد ساخت. آمنه چندی میان اقوام‌خودبآسودگی ماند، سپس برای‌دیدار اقوام شوهر خود با فرزند عازم‌مکه شد ولی درمیان راه در گذشت. حضرت رسول چون ازعموها و اقوام پدری زجر بسیاردید ازمکه بمدینه‌آمد و اقوام مادری مقدم اورا گرامی داشتند.

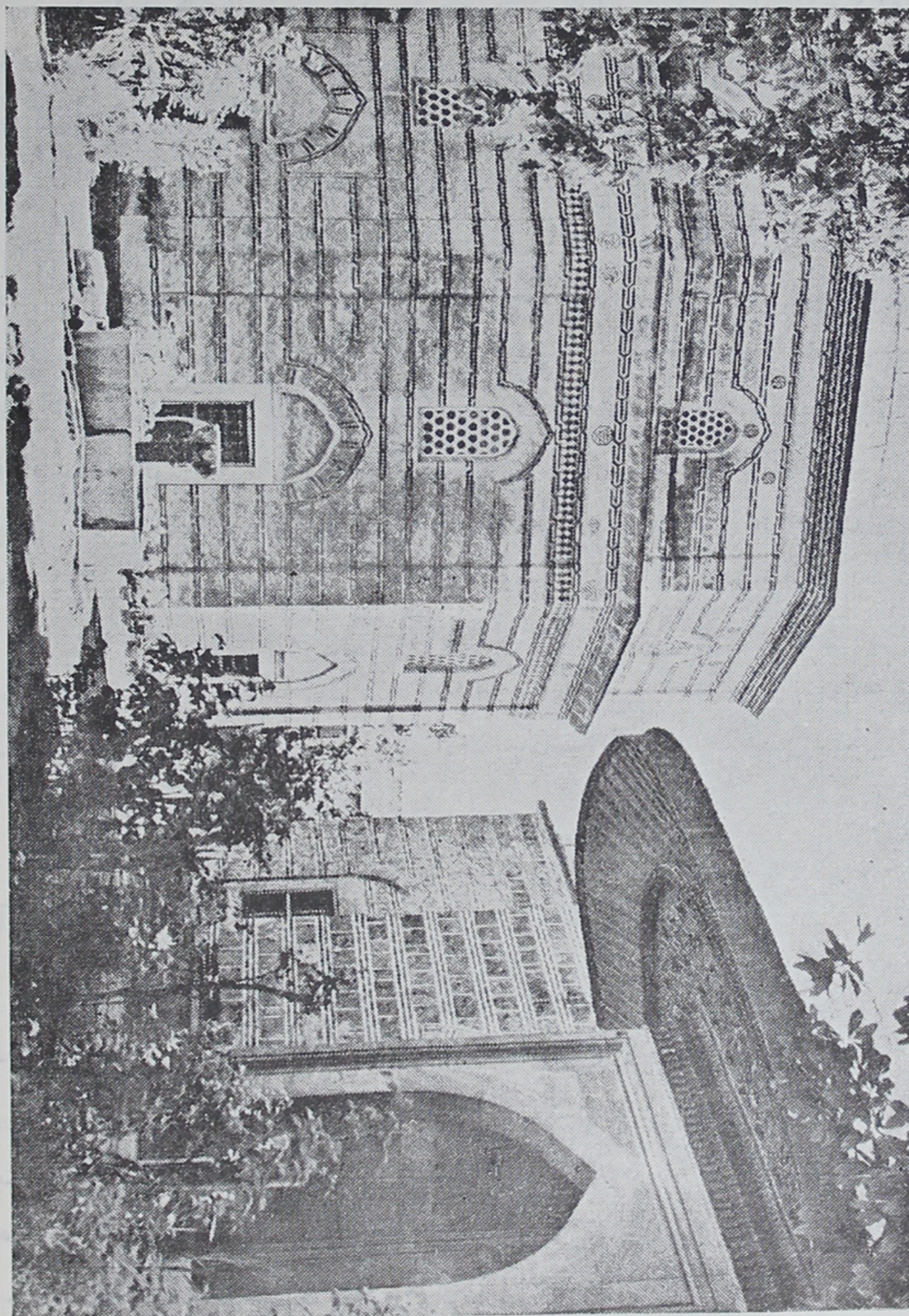
مردم مدینه بخصوص بنی نجار(دائیان حضرت رسول) همه نوع برای پیشرفت اسلام‌مساعدت کردند وشاعران قریش در هجواهل مدینه بخصوص بنی نجار شعر ها سروده‌اند ازآن جمله عمروعاص پیش ازمسلمان‌شدن درروزاحد چنین میگوید:

ترجمهٔ شعر:

«ماسحرگاهان برآنان هجوم‌آوردیم، بنی نجار نادان را غافل گیرساخته،بر آنان تاختیم.»...

این تعصب‌مادری وحمایت ازخواهر زاده در اسلام هم باقی‌ماند ودرسیاست دولتهای اسلام تأثیرات مهمی داشت. ازآنجمله موقعی که معاویه بخونخواهی‌عثمان برخاست‌طایفه بنی‌کلب ازاعراب یمن با او کمك کردند، زیرا نایله‌زن عثمان‌ازطایفهٔ بنی‌کلب بودوانگشتانش هنگام قتل عثمان قطع‌شده بود همین طایفه بنی کلب بایزید هم کمك کردندزیرامادریزیدازطایفهٔ‌بنی‌کلب‌بود. ایرانیان‌در کشمکش امین ومأمون با مأمون همراه شدند چون مادرمأمون ایرانی بود.

ترکها برضد ایرانیان با معتصم همراه شدند زیرا مادرمعتصم ترك‌بودوخلاصه اینکه ازدواج با ملتها وقبیله های دیگرسبب میشدکه ازمساعدت‌آن ملت ویا آن



ت ــ مقبرهٔ مرادیه

قبیله بهره مند شوند .

توابع عصبیت خویشاوندی

حلف

عربها علاوه بر تعصب خویشاوندی (پدری ومادری) بوسیلهٔ قسم نیزهوا خواه یکدیگر میشدند وتعصب بهم میزدند.همین‌طور که فعلا ملتی ودولتی باملت ودولت دیگرهم پیمان میشوند وازیکدیگر دفاع میکنند عربها این نوع پیمان‌را حلف(سوگند) میگفتند و مشهورترین آن حلف مطیبین وحلف فضول است که درجاهلیت واقعشد .

حلف قبیله های دوررا بهم نزدیك میساخت ، عدنانی وقحطانی را دوست‌وهم پیمان میکرد . گاه هم عربهابا مردم غیرعرب که بعربستان میآمدند هم‌پیمان‌میشدند. چنانکه با یهودیان مقیم اطراف مدینه (یهود بنی نضیرویهود بنی قینقاع) حلف اتحاد داشتند.اوس وخزرج وبنی هاشم واهالی وادی‌القری وغیره نیزبا هم پیمان (حلف) بسته بودند .

حلف شرایط وموارد مخصوص ومقررات معینی داشت ، مثلاا گر کسی را اسیر میگرفتند واقوام اوبرای آزادی اسیرجزیه (پول) نمیدادند . اسیربااربابان خود هم‌پیمان میشد وجزء قبیله آن بحساب میآمد . با اینوصف اگرچنان کسی (حلیف) در جنگ کشته میشد دیه‌اش نصف دیه سایرافراد قبیله بود .

استلحاق

دیگرازفروع وتوابع عصبیت خویشاوندی موضوع استلحاق است باینقسم که طایفه‌ای اجازه میدادند شخصی بنام آنان خوانده شود واین عمل را استلحاق میگفتند وآنشخص را مولی میخواندند .

مثلا شخصی بنام اباعمرو ازغلامان‌خاندان اموی بود وامویان اجازه دادند که آن غلام را اموی بخوانند وبعداً خاندان این غلام اموی خوانده میشدند . ولیدبن عقبه اموی برادرمادری عثمان‌بن‌عفان ازبزرگان صحابه ازفرزندان همان غلام اموی بوده است .

استلحاق دراسلام هم باقی ماند ومشهورترین آن داستان زیادبن ابیه میباشد. مادرزیادکنیزك بدکاری بودکه اورا سمیه میگفتند ، سمیه ازغلامی رومی بنام عبید

بار برداشت وچون آن غلام گمنام بود لذا فرزند سمیه زیاد را زیاد بن ابیه (پسر پدرش میگفتند) زیاد مرد بسیار زیرك با تدبیری بود . معاویه هنگام کشمکش با علی بفکر آن افتاد که از تدبیر وهوش زیاد استفاده کند ولذا اورا بپدر خود بسته بزیاد بن ابی - سفیان مشهور ساخت ومردی از اهل طایف بنام ابومریم سلولی باشارهٔ معاویه گواهی داد که موقعی ابوسفیان از من زن خواست ومن سمیه را بـرای او آوردم وسمیه از ابوسفیان بار برداشته همین زیاد رازائید .

مورخین معتبر طبعاً این گواهی ابومریم را رد کرده آنرا مجهول میدانند بااین حال تا زمان مهدی خلیفهٔ عباسی (۱٦۰هجری) خاندان زیاد خود را ازقریش (بنی- امیه) میخواندند . مهدی نسب آنانرا رد کرد وبجد حقیقی آنان عبید غلام بنی ثقیف بر گردانید . همینقسم مهدی نسب آل ابوبکره را که از موالی حضرت پیغمبر بودند بر گردانیدو باصلشان یعنی طایفهٔ ثقیف ملحق ساخت. کسی که بخاندانی ملحق میشد اورا دعی میگفتند و گاه هم دعی بطایفه‌ای ازدعی‌ها (ادعیا) میپیوست . مثلا ابن هرمه درطایفهٔ خلج دعی بود وخود خلج ها هم دعی قریش بودند، درپاره‌ای موارد یك قبیله وقومی بقوم دیگر پیوسته همهٔ آنان دعی میشدند .

مثلا درزمان عمر اهل بصره بکمك بنی تمیم آمده با آنان بجنگ رفتند بنی تمیم آنها را بخود بسته گفتند شما پسرعموهای ما شدید . دعی مثل صریح (غیر دعی) از کسان خویش ارث میبرد گاه میشد که قبیله وطایفه‌ای اشخاص پول داررا برای جلب ثروت بخود می پیوستند ، مثلا مردی بنام نصیب که آوازه خوان متمولی بود ازشرافت خانواد گی بهره‌ای نداشت عده‌ای ازمحترمین بوی پیشنهاد کردند که از خاندان آنان باشد ولی نصیب پیشنهاد آنهارا رد کرده گفت پولدار بی نام و نشان راحت تر از بی پول نامـدار است ، من میدانم این پیشنهاد برای ربودن ثروت من است و لـذا با آن موافقت ندارم .

دیگر ازتوابع عصبیت خویشاوندی برادرخواند گی مواخاة است که دو نفر باهم برادر ویارو یاور میشدند .

خلع

خلع ضد استلحاق است ، یعنی همانطورکه بیگانه را بخویشاوندی می‌پذیرفتند گـاه هم فردی را ازقبیلـه رانده شرافت نسبی او را خـلع میکردند و این در موقعی بود که ازشخصی کار بـدی سر میزد و کسان او برای تبرئه خود ویرا می راندند ، گاه گـاه خلع با مـراسم و تشریفات زیاد انجام میگرفت باین شرح که در سوق عکاظ جارچی مـیان قبایل فریاد میزد که فلان پسر فلان از انتساب بفلان قبیله خلع شده‌است و دیگرقبیله از اوحمایت ندارد وعده‌ای رابرای این کار گواه‌میگرفتند وقبیله‌خزاعه با همین‌ترتیبات قیس‌بن حدادیه شاعر جاهلیت رااز‌انتساب بخود راندند ودرپاره‌ای‌مواردمراسم‌خلع کتبی بود .

دیگراز حوادث مشهورخلع‌داستان‌عمروعاص است. باین تفصیل که‌عمروعاص باعمارة‌بن ولید مخزومی درزمان جاهلیت برای تجارت بسفررفتند ودربین راه‌با هم زدوخورد کردند ، عمرو بفکر آن افتاد که عماره را بکشد و برای اینکه پدرخودرا از آن گرفتاری نجات دهد محرمانه باو نوشت که‌هر چه زودتراو را(عمروعاص را) خلع کند ودچار مسئولیت نشود ، پدرعمروهم با تشریفات معموله عمرو رااز‌انتساب به قبیلهٔ خودخلع نمود .

درزمان جاهلیت معمول بود که‌خلیع‌ها (کسانی که ازقبیله رانده شده‌بودند) دورهم جمع میشدند و براهزنی میپرداختند . خلع دراسلام هم معمول بود وخلیع‌های اسلام غالباً متحد شده برضد حکومت های وقت شورش میکردند ، از آنجمله یحیی‌بن احول شاعر بنی‌امیه که جزء خلع شد گان بود،عده‌ای‌ازخلع‌شد گان‌را دور خودجمع کرد وبردولت شورید وبراهزنی پرداخت . معمولا برده فروشان اشخاص رانده شده رامیبربودند ومانندغلام برومیان میفروختند .

استرقاق (بردگی) در جاهلیت

بردگی تاریخ مفصل بسیار قدیمی‌دارد. تابشر بوده بردگی هم بوده است . بشر طبعاً مستبد وديكتاتور است ،هربشر زورمندی به هم نوع ناتوان خود زور گوئی کرده ومیکند ابتداء مردم زورمند که بردشمنان خود چیره میشدند مردان آنهارا میکشتندوزنان

را برای بهره‌مندی از آنان نگاه میداشتند، بعداً مردان مغلوب را برای خدمتگزاری بعنوان برده بکار میگماشتند، بردگان زمین شخم میزدند، گله میچراندند و مثل کالا خرید و فروش میشدند. مصریان، آشوریان، بابلیان قدیم همه برده‌داشتند. در کشور روم بازار برده فروشی زیاد بود، اسیران راهزار هزار و صد صدمانند گوسفند ببازار می‌بردند و میفروختند. پس ازچندی رومیان زنان‌ومردان اسیر را درخانه‌هابکارمیگماشتند. آقایاخانم‌میتوانست کنیز وغلام‌خودرا بکشد،تازیانه‌بزند وهر چه بخواهد بااو بکند، فقط درپاره‌ای‌مواردقاضیان‌دخالت کرده از بردگان‌دفاع می‌کردند.امارومیان‌به‌بردگان کاروصنعت می‌آموختند وسپس آنان‌رابه‌بهای‌بیشتری میفروختند. بهای برده از ۲۰ تا ۴۰۰۰ ریال رومی میشد. ایرانیان ترکها را اسیر میگرفتندوشاهزادگان‌ترک‌را هدیه‌میفرستادند. خسرو پرویزصداسیرازشاهزاده‌های ترك وبیست کنیز از شاهزاده خانم‌های ممالك مجاور ایران‌اسیر گرفته بموریکوس پادشاه روم هدیه داد وتمام‌آن شاهزاده خانم ها تاجهای مرصع بسرداشتند.

بردگی در میان عرب

عربها اسیران جنگی رابرده میساختند ویااز حبشه و اطراف عربستان برده‌میخریدند. تجاربرده‌بردگان‌را ببازارهای‌مکاره (عرب) آورده آنانرامیفروختندوقریش‌نیز به‌تجارت‌برده‌اشتغال داشتند. عبدالله‌جدعان‌تمیمی‌از برده فروشان‌نامی قریش در جنگ فجار رئیس جنگ بود، کسی که برده را میخرید ریسمانی بگردنش میانداخت و مانند چارپا او را به منزل میبرد. اسیران جنگی را معمولا پیش خود نگاه میداشتند تا پول بیاورند و او را آزاد سازند و اگر پول نمیدادند موی جلوی پیشانی اسیر را میبریدند و آنرا در جعبه تیر گزارده اسیر را در میان خودرها میکردند و اسیر مزبور نمیتوانست از میان آنان برود. برده مثل کالا ها جزء ارثیه محسوب میشد ولی اگرصاحب برده باو میگفت پس ازمرگ‌من آزادهستی‌برده‌جزءارث‌درنمیآمد برده مهر و شیربهای عروس هم میشد. بشاربن برد شاعر نامی اسلامی‌خود و مادرش برده یك مرد ازدی بودند، ازدی که بابنی عقیل وصلت کرد آن مادر و پسررا بعنوان مهر بآنان داد و هردو بردهٔ بنی‌عقیل شدند.

شاهان و شاهزادگان برده‌های بسیار داشتند. همینکه ذوالکلاع پادشاه حمیر بدیدن ابوبکر آمد هزار برده همراه داشت و همراهانش نیز بردگانی باخود داشتند هیچیك از بزرگان عرب بی‌برده نبودند و تمام کارهای مردمان بزرگ بدست برده‌ها انجام میگرفت.

عبدالله بن ابی‌ربیعه از بزرگان عرب ده‌ها بنده حبشی داشت وتمام کارهای اورا بنده‌ها انجام میدادند. برده‌ها راکمتر بجنگ میفرستادند، چون بآنان اعتماد نداشتند ولی در جنگها از آنان کمك میگرفتند حتی در اسلام نیز این جریان ادامه یافت.

دیه برده نصف دیه آزاد بود، در جنگها ببرده از غنایم سهم نمیدادند و سهم برده از آن صاحبش بود یك نوع از برده درمیان عربها بنام (قن) مشهور بود، قن یعنی برده‌ای که بازمین و ملك خریدوفروش میشود. درروم این نوع برده‌هارا سرف **Serf** میگفتند.

بعضی اوقات در برد و باخت قمار شخص آزاد بنده میشد، مثلاموقعی ابولهب عموی پیغمبر باعاصی بن هشام بهمین شرط قمار کرد، عاص قمار را باخت وبنده و شتر چران ابولهب شد. بدهکاری که از پرداخت وام در میماند بنده بستانکار میگشت. عربها با کنیزان خود هم بستر میشدند و بچه های خود را نیز برده میگرفتند مگر اینکه آنفرزند خوب از آب در آید، آنوقت اورا فرزند خودمیخواندند. مثلا مادر عنترة بن شداد عبسی کنیز بودو همینکه از مادر زائیده شد پدرش شداد او را بنده خواند و بعدها که عنتر رشادت و پهلوانی بخرج دادفرزندشداد گشت. عربهازود بنده را آزاد نمیکردند، برده میتوانست بموجب قرار داد با صاحبش خود را بخرد و آزاد کند اسلام نظر بپارهٔ جهات سیاسی و اجتماعی که تفصیل آن خواهد آمد آزادی بندگان را آسان ساخت.

موالی درجاهلیت

مولی یعنی چه؟ ـ مولی دارای وضعی بوده که از برده بالاتر و از آزاد پائین‌تر بوده است.

در روم این نوع بنده ها را آزاد شده **Libestines** مینامیدند، اسیر یا بندهٔ آزاد شده منتسب بقبیله و طایفه صاحبان خود میشد. مثلا اگر کسی مولای عباسیان بود در عین حال مولای بنی‌هاشم و قریش و مضر هم میشد، گاه‌هم مولی بشهری انتساب

میبافت ، مثل مولای مکه یامولای مدینه و مانند آن ـ مولی با اربابان خویش یك نوع قرابت پیدا میکرد و این نوع قرابت را غیر صریح میگفتند ، مولی معنای بسیار دارد که از آنجمله بنده ، آقا ، خویش و قوم ، پسر عمو ، همسایه، هم‌پیمان، میهمان، دوست ، پسر ، داماد و غیره است .البته اینها بطورمجاز گفته میشد ولی معنای‌حقیقی مولی که میان عربها معمول بود از سه‌نوع بنده تشکیل میبافت .

مولی عتاقه ، مولی عقد ، مولی رحم .

مولی عتاقه اگر اسیری با ارباب خود قراری میگذارد و بموجب آن عمل میکرد ازاسیری آزاد میشد . چنین کسی‌را مولی عتاقه میگفتند و در اسلام نیز این وضع بوده است .

مثلا در سال هشتم هجری مسلمانان شهر طایف را محاصره کردند ودر موقع محاصره جارچی بامر حضرت رسول فریاد بر آورد که هر بنده‌ای خود را تسلیم کند آزاد است . عدهٔ زیادی از بردگان طایف آمدند و تسلیم شدندو آنان را مولی عتاقه نامیدند .

اسیری که موی جلوی سراورا میبریدند و رهایش میکردند مولی‌عتاقه‌میشد . حسان بن ثابت پس ازجنگ‌احد درجواب هبیرة‌بن‌ابی وهب اشعاری گفته وبموضوع فوق اشاره کرده است :

«یادتان‌بیاید که مابرشما پیروز شدیم وموهای جلوی سراسیران شما رابریده بدون دریافت پول آنها را آزاد ساختیم .»

مکاتبه ـ ارباب و برده گاه با هم قرار میگذاشتند که برده پولی فراهم سازد وباقساط‌یا یکدفعه‌بپردازد وخود راآزادکند ، این نوع عمل را مکاتبه(۱)میگفتند . ابوسعید مقری ازبزرگان تابعان بنده‌بود وبا پرداخت چهل‌هزار(درهم)بطوراقساط خود راآزاد ساخت .

مولی که‌آزاد میشدجزء اهل خانه درمیآمد واگرمیمرد ارباب ازاوارث‌میبرد مگرکه غیرازآن باازشرط شده بود ، باینقسم که باومیگفتند پس از مرگ‌ارثش از

۱ـ مکاتبه و تدبیر در اسلام هم معمول شد. مترجم

آن کسانش باشد. این نوع عتق را سائبه میگفتند. سالم از اهالی استخر برده بثینه زن ابوحذیفة بن عتبه بود و آنزن ویرا بطور سائبه آزاد ساخت ولی اسلام آنرا نهی کرد چنانکه عایشه میگوید روزی بریره دختر مسعود ثقفی نزد من آمده گفت: که با اربابانم قسط بندی کرده‌ام که مرا آزاد سازند تو بامن کمك کن که این قسطها زودتر پرداخت شود، عایشه گفت: برو از اربابانت بپرس اگر من یکجا آن پول را بدهم و ترا آزاد سازم آیا آنان موافقت دارند که ارث تو از آن من باشد؟ بریره از اربابانش تحقیق کرد و آنان با این شرط موافق نشدند ولی همینکه حضرت رسول آنرا دانست بعایشه فرمود: چنان نیست، هر کس بنده‌ای را بخرد و بشرط آزاد سازد ارث او از آن کسی است که اورا آزاد ساخته است. اما گاه میشد که برده را یکی دیگر آزاد میساخت و حق ارث اورا دیگری میخرید. ابومعشر از راویان حدیث مولای زنی از بنی مخزوم بود و برای آزادی خود با آنزن مکاتبه کرد اما زن دیگری بنام ام موسی دختر منصور حمیری حق ارث اورا ازصاحبش خرید.

دیگر از موجبات عتاقه تدبیر بود یعنی ارباب وصیت میکرد که برده پس از مرگش آزاد باشد.

مولی عقد

مولی عقد یا مولی حلف یا مولی اصطناع چنان بود که فردی یا قومی با افراد واقوام دیگری هم پیمان و هم قسم میشدند که مولای آنان یعنی تحت‌الحمایه آنها باشند مثلا موقعی که اسلام پدید آمد یهودیان مدینه هم پیمان و تحت الحمایه اوس و خزرج بوده‌اند. این داستان طولانی است وخلاصه‌اش اینکه چند قرن پیش ازمیلاد یهودیان بمدینه و اطراف مدینه کوچ کرده در آن نواحی اقامت کردند و همینکه قبیله اوس و خزرج بآنجا (بمدینه) آمدند زمین و چراگاه و همه چیز را بدست یهودیان دیدند، لذا با مالك بن عجلان پادشاه غسان (شام) همدست شده بآزار یهود پرداختند، یهودیان بجای اینکه دسته جمعی درپناه اوس وخزرج بروند هر فردی ازآنان به همسایه خود (ازاوس وخزرج) پناه برده ومولای آنان شد، بنی نجار دائیهای حضرت رسول و سایر قبایل عرب نیز موالیانی داشتند. در اسلام نیز این عمل ادامه داشت و اهالی شهرها وده‌ها باعراب فاتح پناه

میبردند و مولای آنها میشدند باینقسم که پناهنده میگفت من تا زنده ام هم پیمان تو هستم و پس ازمرگ ارث من از تو باشد ، پناه دهنده آنرا میپذیرفت و با اجرای این مراسم آن یکی تحت الحمایهٔ دیگری میشد . برمکیان با این جریان موالی هرون شدند وبسیاری از ایرانیان با همین مراسم مولای امیران عرب بودند .

درزمان جاهلیت مرد مسیحی و یــا یهودی یا زرتشتی مولای عرب میشد ، حضرت رسول یك مولای حبشی ، یك مولای ایرانی ، یك مولای قطبی ، یك مولای یونانی داشتند . عدس مولای عتبة‌بن‌ابی ربیعه از مسیحیان نینوا بوده و درجنگ بدر (با دین مسیحیت) کشته شد . اما بعداً قرآن مولی گرفتن یهود ونصاری را منع کرده فرمود : « یاایهاالذین آمنوالاتتخذوا الیهود و النصاری اولیاء » سورهٔ مائده آیه ٥٧ ترجمه :

« ای کسانیکه ایمان آورده‌اید یهود و نصاری را دوست (مولای) خود قرار ندهید . »

و پس ازآن یهود و نصاری بجای مولی بودن ذمی شدند .

مولی رحم این قسم مولی شدن چنان بود که مولای یك قبیله با مولای قبیلهٔ دیگر همسر میشد و بالطبع مولای قبیلهٔ‌دوم بشمارمیآمد و یا بالعکس ـ مثلا سدیف شاعر اوایل عباسیان ازموالی خزاعه بود وچون با زنی‌از موالیان بنی هاشم ازدواج کرد ، خودش هم‌مولای بنی هاشم شد .

بطورکلی‌موالیان تابع‌مقررات عمومی وخصوصی بوده‌اند . اما مقررات‌عمومی آنکه مولی از بنده بالاتر و از آزاد پائین تربود ، مثل بنده خرید و فروش نمیشد ولی مثل‌آزاد ارث نمیبرد ، در ازدواج هم مقید بود ، یعنی مولی نمیتوانست باآزاد همسر شود . دیه مولی‌نصف دیه آزاد بودودراجرای حدودنیز نیمی ازحد بروی‌اجراء میگشت .

مقررات خصوصی مولی با نوع مولی بودن تغییر مییافت . مثلا مولی عتاقه ارث نمیبرد ولی خودش بارث منتقل بدیگری میشد ، مولی‌عقد ارث نمیبرد وخودش هم بارث منتقل بدیگری نمیشد : مولی رحم ،هم ارث میبرد هم بارث‌منتقل بدیگری

میشد . هر کس بنده‌ای را آزاد میکرد ارث آن بنده از وی میشد . باین جهت او را مولی نعمة میگفتند ، درروم اگر بنده‌ای وارث نداشت همه ارثش از اربابش بود واگروارث داشت دوثلث ازوارث ویك ثلث ازمالك بود .

عربهای جاهلیت بموضوع موالی اهمیت میدادند وبرای آنان تعصب میکشیدند واز آنها حمایت می‌کردند . این موضوع در اسلام نیز بود وکارموالی تاآنجا بالازدکه پاره‌ای ازآنان موجب سقوط یك دولت وتأسیس دولت تازه‌ای گشتند .

بیگانگان در میان اعراب (جاهلیت)

بیشترمردم عربستان از عربهای قحطان و عدنان و موالی و واتباع وحلفای آنان (هم‌پیمانها) تشکیل می‌یافت ولی دسته‌ای از بیگانگان هم میان آنان بودند ، اینها از عراق ، مصر ، شام ، حبشه ، روم ، کلده و غیره مهاجرت کرده بعربستان آمده بودند ، پاره‌ای از آنان مثل کلدانیان و سریانیان باعرب ازدواج کرده جزء عربها محسوب میشدند ، دستهٔ دیگر مانند ایرانیان و هندیان وحبشیان ، موالی یعنی پناهندگان خوانده میشدند . موقع ظهور اسلام یهود بنی قینقاع ـ یهود نضیر و غیره ـ مشتی مسیحی ـ دسته‌ای رومی وعده‌ای ایرانی آزاد(ابناء)جزء بیگانگان مقیم عربستان بشمار میآمدند .

ابناء فرزندان

گروهی ازایرانیان راکه دریمن میزیستند بنام فرزندان‌فارس (ابناءالفرس) ویا آزادگان (احرار) میخواندند تا ازایرانیان تحت الحمایه ـ موالی ـ مقیم عربستان متمایز باشند . مختصر داستان این دسته از ایرانیان چنین بـودکه پس از استیلای حبشیان بریمن سیف بن ذی یزن حمیری از شاهزادگان یمن نزد کسری (انوشیروان) آمده ازوی‌یاری خواست ، انوشیروان‌چند هزار سپاهی بسرداری (وهرز) نام همراه سیف روانه کرد . سیف و وهرز باحبشیان جنگیده آنهارااخراج کردندولی چهارسال پس ازاین پیروزی غلامان‌حبشی سیف‌او‌ـ راکشته بکوه‌ها گریختند . یاران سیف غلامان حبشی را دستگیرساخته کشتندوبعد ازآن کار یمن‌روبه هرج و مرج گزارد ، سرانجام دوسردار ایرانی یکی همان وهرز و دیگری بنام راذویه بریمن مسلط شده آنجارا مستعمرهٔ ایران‌کردند . در این اثناء اسلام ظهورکرده مسلمانان یمن را گشودند و هردو سردار ایرانی مسلمانشدنـد

و سپاهیان ایران و فرزندان آنان نیز اسلام آوردند و اینان همانهائی هستند که آزادگان یا فرزندان ایران (احرار ابناء الفرس) خوانده میشدند و از میان آنان مسلمانان نامداری پدید آمدند از آن جمله :

طاوس بن کیسان از بزرگان تابعین ـ وهب بن منبه داستانسرا و مورخ نامی ـ وضاح شاعر مشهور یمنی وغیره .

این قبیل ایرانیان آزاد در شام و عراق وجزیره هم یافت میشدند و در هرجا نام مخصوص داشتند. ایرانیان مقیم صنعاء (پای تخت یمن) را بنی احرار، زادهٔ آزادگان میگفتند، ایرانیان کوفه احامره و ایرانیان بصره اساوره ،و ایرانیان مقیم جزیره حضارمه، و ایرانیان مقیم شام جراجمه خوانده میشدند و در تاریخ اسلام مقام مهمی داشته‌اند چه که درجنگها همدست اعراب بودند و از ایرانیان موالی (تحت‌الحمایه) متمایز بودند .

سیاست دولتی عربها درزمان جاهلیت

عربها در ایام جاهلیت دولتی نداشتند که سیاستی داشته باشد، فقط در یمن دولت تبابعه حکومت میکرد و آن قسمت مورد گفتگوی ما نیست. اما عربهای جاهلیت تبابعه عادات و رسوم و مقرراتی برای معاملات داخلی و امور اجتماعی و روابط سیاسی خود ترتیب داده بودند که بجای قوانین اداری و سیاسی دولت‌های متمدن بکار میرفته‌است.

مثلا رئیس یاامیر آن کسی بود که از حیث جاه و منزلت و شرافت نسبی برتر بود و اگر چند نفر دارای آن ممیزات میشدند پیر ترین آنان انتخاب میگشت واز آنرو کلمهٔ (شیخ) بمعنای پیرو رئیس هردومیآمد و اگردرسن هم‌چندنفر برابر بودند باقرعه مشکل‌حل میشد ، هروقت که چند قبیله برای‌جنگ باهم‌متحدمیشدندفرمانده کل را از میان رؤسای قوم از روی قرعه‌تعیین میکردند ، این وضع عربهای بیابان گرد بود .اما رئیس شهر نشینان مکه پرده دار کعبه بود ودر جلد اول این کتاب راجع بآن قسمت گفتگو شد .

در هر یك از قبایل جاهلیت خانواده هائی بود که بر سایر خانواده ها برتری داشتند و ریاست قبیله معمولا در آن خاندان باقی میماند . مثل خاندان هاشمی در قریش و خاندان حذیفة بن بدر فزاری در قبیلهٔ قیس و خاندان زارة بن عدی در

قبیلهٔ تمیم و خاندان ذی‌الجدین بن عبدالله بن حمام درقبیلهٔ شیبان وخاندان ریان در قبیلهٔ حرث بن کلب دریمن . این خاندانرا از آنرو برتر میداشتند که سه پشت آنها ریاست‌داشتند . مسلمانان هم در تعیین فرمانداران این نکته را رعایت میکردند ، چنانکه ابن عباس درآنمورد بحسن‌بن‌علی سفارش کرده میگوید :

سران خداندان را برياست بگمار ، چه‌که بهتر ازدیگران امورقبیلهٔ خود را اداره میکنند .

رئیس قبیله(بدوی) باآنکه حکومت مطلق داشت کمتر به‌تعدی و خود کامی میپرداخت ودر بیشتر کارها بانزدیکان خود مشورت میکرد .حاجب و دربان‌نداشت و بر افراد قبیله تکبر نمیکرد ، با تمام زیردستان معاشر ودمساز بود . عربها القاب و عنوان نمیدانستند و رئیس‌خودرا باسم صدا میکردند و حق‌خودرا باکمال‌مناعت و غرور(مانند هر بیابانگرد دیگر) مطالبه مینمودند ولی از آنطرف آداب‌ورسومی داشتندکه حاکی از محبت آمیخته باحترام بوده . مثلا رئیس و مرئوس یکدیگر را بتفاوت پدر ـ پسر ـ عمو ـ برادرزاده وغیره می‌خواندند . درصدر اسلام نیز چنان بود، مردم خلیفه را باسم میخواندند ، با او مناظره می کردند ولی پس از آنکه متمدن شدند حاجب‌ودربان بهم زدند و میان رئیس‌و مرئوس فاصله‌زیاد شد .

صفات برجستهٔ عرب در جاهلیت وفاء

عربها که دارای صفات برجستهٔ پسندیده‌ای بودند کمتر بحاکم و قاضی محتاج میشدند، زیرا همان مزایای اخلاقی آنانرا از بسیاری کارهای زشت باز میداشت . بزرگترین این ممیزات و صفات برجسته وفاء بود و هرملتی که وفادار باشد طبعاً از قاضی وحاکم بی نیاز میماند و این مسلم است که حکومت و داوری مخصوص مردم بیوفاء میباشد وفاء ازصفات اصلی عربهاست هر قدرکه ازشهر وآبادی دورتر بودند وفاداری آنان‌بیشترمیشد . **چه این طبیعی است که مکرو حیله فقط در کاخ‌های مجلل ودرزیرسایه درختان(باغ)بارور میگردد و نشوونمو میکند .**

وفاداری‌ازصفات‌طبیعی وعادی‌صحراگردان‌است ،حرفهای آنان ، کارهای آنان

اخلاق و اشعار آنان همه از وفا و مهر و محبت حکایت دارد ولی مردم شهر نشین بخصوص ثروتمندان و بزرگان واگر هم اظهار وفاداری کنند از روی تکلف و ساختگی است. داستان حنظله طائی و نعمان بن منذر نمونه‌ای از وفاداری عرب است. حنظله به نعمان وعده داد که سال آینده برای کشته شدن حاضر می‌شود. نعمان از او ضامن خواست شریك بن عدی که از وفاداری و درست قولی حنظله بخوبی آگاه بود این ضمانت خطرناك را پذیرفت. حنظله سر موعد برای کشته شدن آمد! نه سرباز اورا جلب کرد و نه ژاندارم اورا تحت الحفظ بقتلگاه کشاند بلکه وفا داری و درست قولی حنظله را بپای خودش تا زیر شمشیر کشانید و نعمان که این صمیمیت را دید از خون او در گذشت و عجیب‌تر از آن، داستان سموئیل بن عادیاست که اموال و اسلحه بسیاری از امرؤالقیس کندی پیش او امانت بود و همینکه امرؤالقیس در روم در گذشت پادشاه کنده اموال امرؤالقیس را از او خواست. سموئیل تقاضای پادشاه را رد کرده گفت: «ای پادشاه از وفا داری دور است که وارث را محروم سازم و امانت دیگران را بتو بدهم این خیانت است و من خیانت نمیتوانم» پادشاه لشکری بجنگ سموئیل فرستاده اورا در قلعه‌اش محاصره کردند و پسرش را اسیر گرفتند. پادشاه کنده بوی پیام داد که اگر اموال امانتی را ندهی پسرت را سر میبرم، سموئیل گفت: «هرچه میخواهی بکن من خلاف امانت کاری نمیتوانم» پادشاه پسر سموئیل را جلوی چشمش سر بریدولی سموئیل همچنان در حصار ماند!

پادشاه کنده پس ازچندی که از فتح قلعه نومید شد بشهر خود بر گشت و سموئیل ترکهٔ امرؤالقیس را بورثه‌اش بر گردانید (۱)

آری مردمی که اخلاقشان چنین است کمتر محتاج قانون و مقررات میشوند و بپاسبان و آرتش وژاندارم نیاز ندارند بخصوص که اگر علاوه بر وفاداری بلند همت ودل پاك و با سخاوت و با گذشت و باعفت هم باشند و کمتر زیر بارزور بروند واین مزایا از صفات برجستهٔ عربهای بیابان گرد است.

۱ـ اگر عرب اینطور که جرجی زیدان گفته طبعاً وفاداراست پس چرا پادشاه عرب (کنده) آنطور رفتار کرد؟! مترجم

حق همسایگی و پناه دادن(جوار)

دیگراز صفات برجسته عرب که مانند وفاء فطری آنان شده حق همسایگی است. عربهای بدوی از همسایه خودشان دفاع میکنند، این صفت برجسته یکی از اصول همکاری طبیعی میباشد ودرامثال عرب آمده که ازهمسایه نزدیکت بیش از برادردورت دفاع کن - گرچه کلمه (جار) درزبان عربی بمعنای بیداد (جور) و ستم استعمال شده اما عربها آنرا بمعنای مهرو دادبکاربرده پناه گرفتن وپناه دادن (اجاره-استجاره -جوار) را درآن وارد ساخته‌اند و دامنه‌اش را توسعه داده‌اند و جوار (همسایگی) را تا حدود پناه بردن و پناه دادن رسانده‌اند و اگر کسی از چیزی یا شخصی میترسید همینقدر که بدیگری پناه میاورد واز او کمك میخواست آنشخص جان ومال‌خودش را درراه حفظ او فدا میکرد.

مثلا موقعی اعشی،اسود عنبسی را مدح گفت: اسود مقدارزیادی جامه وعنبر وغیره بوی داد،راه باز گشت اعشی ازمیان قبیله بنی عامر بوده اعشی ازدستبرد آنان بیم داشت ازآنرو نزد علقمة بن علاثه آمده گفت: «مراپناه ده - علاثه گفت پناهت دادم گفت: از جن وانس گفت: آری اعشی گفت ازمرگ، علقمه. گفت: نه آنرا نمیتوانم.» اعشی ازنزدعلقمه پیش عامربن طفیل رفته گفت.«مرا پناه ده عامر گفت: پناه دادم - گفت: از جن و انس. گفت: آری. گفت: ازمرگ گفت: آری - اعشی پرسیدچگونه‌ازمرگ‌پناه میدهی؟ عامر گفت: این‌طور که اگر نزدش بروی‌دیه تورا بوارثانت بدهم! اعشی گفت: حال دانستم که در پناه توهستم.»

چه‌بسا که کسی برای‌پناهند گی‌بخانه‌ای میرفت و صاحب خانه را نمیدید ولی همینقدر که گوشهٔ جامه‌اش را بدر خانه می بست و معلوم میشدکه او پناهنده است تمام اهل‌خانه‌بحمایت ودادخواهی‌اوملزم میشدند. از نمونه‌های مردانگی‌عرب‌درپناه دادن یکی هم داستان عامربن طفیل است‌که پس ازمرگ‌اواهل‌قبیله‌یك‌میل اطراف قبرش را علامت گزاردندکه سواره یا پیاده یاگله یاشتر ازآن محل نگذرد وکسی آنجا گوسفند نچراند و قبراو در حریم باشد. چه‌که عامر در زمان زندگی خود بسیاری راپناه میداد واکنون قبرش باید محترم بماند.

در اسلام هم تا مدتی موضوع پناه محترم بود و بآن عمل میکردند ولی همینکه مسلمانان دولت و تشکیلات پیدا کردند قضیه پناه (بست نشستن) رو بسستی گزارد. چه که مردمان بزرگ (پناه دهندگان) از ارکان دولت شدند و بواسطه حفظ مقام خود کسی را پناه نمیدادند و به پناهندگان میگفتند از دست فرمانروا کسی بست نمی نشیند، بست نشستن برای ستم‌خواهی از افراد عادی است. مثلا موقعی ابن‌مفرغ خاندان عبیدالله بن زیاد را هجو گفت واز ترس عبیدالله که آنموقع امیر بصره بود باخنف بن‌قیس پناه آورد، اخنف برای حفظ مقام خود او را رانده گفت اگر میخواهی تو رااز آزار قبیلهٔ بنی‌سعد پناه میدهیم، اما ازدستبرد ابن‌زیاد پناه نمیتوانم بهتر است که بسایر بزرگان عرب مراجعه کنی، ولی اخنف پیش هر کس رفت همان جواب سر بالا راشنید.

غرور و بلند پروازی (اریحیه)

دیگر ازصفات عرب بدوی که اورااز حکومت و داوری بی‌نیاز میساخت همان غرور وبلند پروازی بود که فرنگیان آنرا بمردانگی Chevalerie تعبیر میکنند این صفت برجسته مولود شجاعت و سخاوت و نیکوکاری میباشد. عربها که مردمان خیال‌پرور سریع التأثر احساساتی بودند بی‌اندازه بلند پرواز ومغرور میشدند. چه بساکه عرب بایك شعر بمبارزه برمیخاست وبا یك شعر دست از کارزار میکشید و چه بساکه عرب برای شنیدن یك‌حرف جانش را فدا میکرد و برای نشنیدن یك‌حرف ازهمه چیز میگذشت.
عربها برای تقویت این صفت برجسته (غرور و مردانگی) در بازارهای مکاره، در اجتماعات و مجالس خویش غالباً مفاخر و یا معایب یکدیگر راشرح میدادندوحس مردانگی وغرور را در اشخاص تقویت مینمودندودر نتیجه همین بلند پروازی‌وغرور ذاتی به کاری‌دست نمیزدند که محتاج دادرسی و دادخواهی بشود.

علاوه براین صفات پسندیده عرب صفات ستودهٔ دیگری هم دارد که‌از آنجمله مهمان‌نوازی، سخاوت وبلندهمتی است که دراینجا موردبحث مانمیباشد.

سیاست دولت اسلام درزمان خلفای راشدین

ازسال ۱۱ تا ۴۱ هجری

جامعه اسلامی

گفتیم که عرب تعصب قومی داشت و به‌نیاکان خود میبالید ولی اسلام آنانرا متحد ساخته تعصب قوم‌و قبیله راازعربها گرفت‌و آنانرا ازهرجهت یگانه نمود پیش‌از اسلام عرب یمن بعرب حجاز و عرب حضرمی برعرب حمیری و دیگری بر دیگری فخر میکرد و هرخاندان‌و خانواده‌ای برای‌خود مزیتی قائل‌میشد. اما حضرت رسول اکرم آنانرا بنام اسلام‌درزیریك‌پرچم درآورد ـ وپیغمبر (اکرم)فرمود : «مسلمانان همه باهم برادر ویکسانند.»و نیز در روز فتح مکه ضمن خطبه‌ای چنین فرمود: « ای‌قریش : خداوند غرورزمان‌جاهلیت را لغوکرد، افتخار به نیاکان را باطل ساخت ،ای قریش همهٔ مردم از نسل آدم‌هستند وآدم هم ازخاك بود . »و نیز ضمن خطبه حجة‌الوداع چنین فرمود:«ای مردم خدای شما یکی است ، پدر شما یکی است ، پدر شما آدم است و آدم‌از خاك است و هر کس پرهیز گارتر باشد پیش خدا گرامی تر است ، عرب برعجم برتری نداردوا گر برای کسی برتری هست درپرهیز گاری است. »

خلفای نخستین از پیغمبر تأسی میکردند ، بخصوص‌عمربن‌خطاب‌درمساوات میان‌مسلمانان بیش ازهر کس‌مقیدبود.داستان‌جبلة‌بن‌الایهم مشهور است که‌وی‌اسلام آورده بطواف کعبه رفت و شخصی از قبیلهٔ فزار جامهٔ‌اورا لگدزد ، جبله‌بامشت‌بینی فزاری را درهم کوفت . فزاری نزدعمر شکایت آورد . عمردستورداد که‌فزاری‌ازجبله انتقام بکشد ویا جبله اورا راضی سازد .

جبله ازاین داوری بهراس افتاده گفت : «ای خلیفه این چه داوری است ؟ من پادشاهم‌واومردی‌بازاری‌میباشد.» عمرباخونسردی‌پاسخ داد:« که‌اسلام‌اووتورایکسان ساخته واگر برای‌کسی برتری باشدبواسطهٔ درستکاری ونیکوکاری‌اوخواهدبود .» جبله زیر باراین حکم‌نرفته ازبیم‌عمر بروم گریخت .

از این رومیتوان دانست که جامعهٔ بزرگ همان جامعهٔ اسلامی بوده است ولی درعین حال این هم مسلم است که درزمان خلفای راشدین هم، برای عرب مزایای بیشتری قائل بودند. چه که عرب راپایه گزاراسلام میدانستند چنانکه عمرضمن وصیت خود میگوید: عربهای بیابان را نگاهداری کنید، پایهٔ اسلام آنها هستند و در جای دیگر (عمر) میگوید: از اخلاق ناستودهٔ عجم بپرهیزید، درصورتیکه اسلام عرب وعجم از هم نمیشناخته و هردورا برابر ساخته بود. نخستین خلیفه ای که عرب رابردیگران برتری داد عمر بود، وی میگوید:

«این کار بدی است که عربهایکدیگر رااسیر بگیرند، چه خداوند کشور پهناور عجم را برای اسیر گرفتن عربها آماده ساخته است» عمر اسیر گرفتن ازاعراب رامنع کرد و اسیران جاهلیت واسلام را آزاد ساخت. چه پیغمبر فرموده بود: «مسلمان اسیر مسلمان نمیشود.» عمراجازه نمیداد عجمها درمدینه بمانند، عمر قلعهٔ خیبر(یهود) را میان مسلمانان قسمت کرد. همینقسم وادی القری را بمسلمانان داد و یهودنجران را بکوفه راند تاغیرعرب در عربستان نماند عمر بجامعهٔ عربی علاقمند بود و بحفظ نژاد وتبار اهمیت میداد که از آنروعصبیت میان آنان باقی بماند، از گفته‌های عمر در آن باب یکی هم این است:

« نسب نیاکان را بفرزندان یادبدهید تامانند نبطیها نباشند که ازهر کدامشان بپرسید فرزند کیستی پاسخ میگوید اهل فلان ده هستم. »

جامعهٔ عربی

باآنکه عمر بحفظ جامعهٔ عربی علاقه‌مند بود ودر عربستان جز عرب کسی را راه نمیداد معذلك عربها را بمهاجرت بشام و عراق تشویق کرده میگفت: در حجاز اقامت نکنید فقط چراگاه شتران شما حجاز باشد بروید جاهای دیگر را بگیرید خداوعده‌داده همه جارا بشما بدهد.

عمر میدانست که عربهای شام و عراق با عربهای حجاز همراهی میکنندواقعاً هم همینطور بود.

چه عربهای عراق از بدرفتاری ایرانیان بجان آمده بودند و از ایرانیان کینه

داشتند ، عربهای عراق وشام گرچه مسیحی بودند امازبان و نژادشان عرب بودوچون مسلمانان عرب بعراق وشام آمدندعربهای مسیحی ازدین چشم پوشیده بکمک همزبانان وهم نژادان خود برخاستند، بخصوص عربهای عراق که دوش بدوش عربهای مسلمان با ایرانیان جنگیدند وآنانرا به پناهگاههای ایران راهنما شدند .



زن عرب مراکش باکودکش

مثلاابوزبیدطائی بااینکه مسیحی بودهمراه مسلمانان با ایرانیان میجنگید ودر واقعهٔ جسر میان مسلمانان کشته شد، همینقسم درجنگ بویب، انس بن هلال نمری باعده‌ای ازقبیلهٔ خود که همه مسیحی بودند بکمك عربهای مسلمان آمده گفتند ما بادشمن قوم خودمیجنگیم ، طایفهٔ ثعلب وسایرقبایل مسیحی عرب نیزچنین میکردند .

عربهای مسیحی شام وعراق برادران عرب خود (مسلمانان) رادرجنگها راهنمائی

میکردند ، پندواندرز میدادندوهمینکه ولیدبن عقبه بجنگ رومیان رفت ووارد کارزار شد عرب ناشناسی که دین نصرانی داشت نزد او آمده گفت : ای مسلمانان من مسیحی هستم ولی پیش ازمسیحی بودن عرب وهمزبان وهم نژاد شما میباشم ، این رومیان تا چاشت باشما میجنگند اگر سستی بکار برديد شما را نابود میسازند ، اگر پایدار ماندید میگریزند .

و این راهنمائی اوبسیار سودمند اتفاق افتاد .

عمر این را بخوبی فهمیده بود و ازآنرومسلمانان را بفتح شام وعراق تشویق میکرد وهمینکه مراتب نیکوکاری وهمراهی اعراب مسیحی رادانست ازآنان همه‌جور قدردانی کرد .

مثلا موقعیکه مسلمانان میخواستند برمسیحیان جزیه بگذارند عربهای مسیحی ایادوتغلب ونمر،از پرداخت جزیه امتناع کردند وهمینکه قضیه را بعمر خبردادندعمر یاران خود رابرای مشورت خواست یکی ازآنان بعمر گفت :«اینها هرچه باشندعرب هستند وغرورآنان مانع پرداخت جزیه است .پس نباید کاری کرد که دوست دشمن شما بشوند » عمراین گفته را پسندیده نه تنها آنان رااز پرداخت جزیه معاف داشت بلکه دستورداد مانند مسلمانان بآنها صدقه بدهند ولی باآنان شرط کرد که فرزندان خودرا در قبول دین آزاد بگذارند وآنها رابمسیحی شدن مجبور نسازند .

عمر همهٔ این کارها را برای حفظ جامعهٔ عربیت میکرد وآنرا حق واجبی میدانست که باید اداء شود . موقعیکه ولیدبن عقبه برای فتح عراق و جزیره مأمور شد تمام عربهای مسیحی جزیره و عراق با او همدست شدند ، فقط قبیلهٔ ایاد بطرف رومیان رفتند . ولیداین واقعه را برای عمر نوشت ،عمر بپادشاه روم چنین اخطار کرد: «خبر رسیده که قبیله‌ای ازقبایل عرب دیارما را ترك کرده به دیار تو آمدند سوگند بخدا اگر آنعربها را بدیار ما نفرستی تمام مسیحیان را از دیار خود اخراج کرده نزد تو میفرستیم .» پادشاه روم فوری قبیلهٔ ایاد را نزد عربها بر گردانید .

پراکنده شدن اعراب

عمر عربها رابفتح شام وعراق تشویق میکردچون میدانست در آن ممالك عرب زیاد است و با پیوستن عربهای حجاز بآنان جامعهٔ عرب توسعه می یابد وپس ازفتح آن ممالك اجازهٔ جلو رفتن باعراب نداد تاآنکه درسال هفده یا هیجده هجری اصرار سرداران عرب فزونی یافت وعمرخواه ناخواه بآنان اجازهٔ پیش رفتن داد واین همانسالی است که بسال پراکنده شدن روی زمین(الانسیاح فی الارض) مشهور میباشد مسلمانان مزهٔ پیروزی را چشیده بودند و بهرهٔ بسیاری از غنیمت برده بودند لذا می خواستند جلو بروند امـا عمر موافقت نمیکرد ، در این میان عمروعـاص که از اوضاع و احوال مصر اطلاع کافی داشت نزد عمر آمده گفت : « ای خلیفه سر زمین مصر جای پر نعمت وبرکتی است اگر آنرا بگشائیم گشایش مهمی در کار مسلمانان خواهد شد ومردمانش از کارزار عاجزند پس چه بهتر که مارا رخصت بدهی تامصر را بگشائیم» عمر بعمروعاص پاسخ نداد عمروعاص بر اصرار خودافزد عمر در آنکار مردد شده گفت : توبرای فتح مصر حرکت کن من هم با خدامشورت میکنم و استخاره میگیرم وبتومینویسم اگرنامهٔ من هنگامی بتورسید که هنوز مصر رانگشوده بودی و بتو دستور باز گشت داده بودم فوری بر گرد و اگرنامهٔ من دیرتر رسید که البته میروی و از خداکمك میخواهی . عمروعاص با شتاب فراوان سپاهیان خودرا برداشته رو بمصر رفت که مبادا میان راه نامهٔ عمر برسد ومجبور بمراجعت شود. اتفاقاً نامهٔ عمر درشهری نزدیك العریش دربیرون مرز بعمروعاص رسید اما عمروعاص آن نامه رانگشودتاوارد عریش یعنی خاك مصر شدآنگاه نامه راباز کردومتن آن چنین بود.«بنام خداوند بخشایندهٔ مهربان-ازخلیفه عمربن خطاب بعمروعاص درودخدابرتواگراین نامه رابیرون خاك مصر دریافت کردی فوری بر گرد واگردرخاك مصر بتورسید جلوبرومن توراکمك میکنم . »عمروعاص هم پیش رفت ومصررا گشود.

موقعی که مسلمانان اهواز(خوزستان)را گشودندعمر گفت:«ای کاش میان ماوفارس کوهی از آتش بود که نه مابه پارسیان می رسیدیم ونه پارسیان بما میرسیدند.»همینقسم عمرمسلمانها را از عبوراز دریا منع میکردوهمینکه مسلمانهامیخواستنددرشهریکه

گشوده‌اند اردو گاهی بسازند عمر اصرار داشت جائی نمانند که میان آنها و مدینه (مرکز خلافت) آب باشد تا هر گاه که لازم شد بتواند سوار مرکوب خود شود و به آنان برسد اینها میرساند که عمر تعصب عربی داشت و میخواست مرکز اسلام و اعراب در عربستان محفوظ بماند با این همه چون چاره را ناچار دید بعربها اجازه داد در اطراف متفرق شوند و بسرداران اسلام رخصت کشور گشائی (درجاهای دوردست) داد ولی قریش را در مدینه محصور داشت و بآنها اجازه نداد از آن شهر بیرون بروند و به آنان گفت. چیزی که از آن بیم بسیار دارم پراکنده شدن شما میباشد و اگر مردی از قریش نزد او میآمد و برای شرکت درجهاد اجازه میخواست بوی میگفت: تو با پیغمبر درجنگها شرکت داشته‌ای و همین افتخار برای تو کافی است چه بهتر که دنیارا نبینی ودنیا تورا نه‌بیند. عمر با مهاجرین قریش نیز همین رفتار را داشت. اما همینکه معاویه خلیفه شد آنانرا آزاد گذارد، بسیاری بشام نزد معاویه رفتند و بقیه در اطراف متفرق گشتند.

آری سیاست نخستین عمر آن بود که عرب را در عربستان و عراق و شام محصور بدارد و قریش را درمدینه جمع کند زیرا مدینه مرکز اسلام بود وقریش اساس و هستهٔ پیدایش اسلام محسوب میشدند. اما فتوحات اسلامی باسرعت انجام گرفت و عمر را خواه‌نا خواه از تعقیب آن سیاست بازداشت.

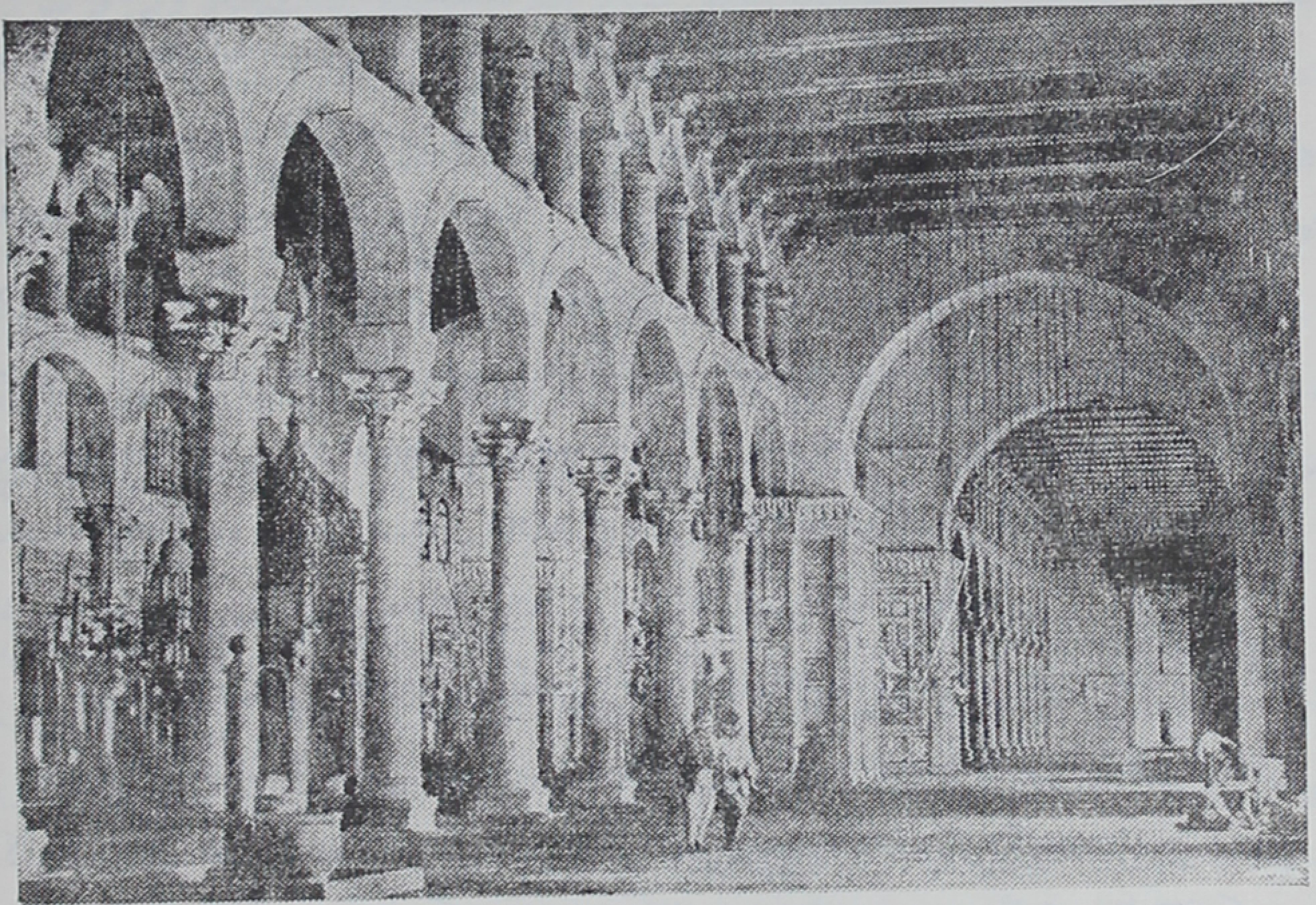
از آنرو باید گفت که در آن اوقات جامعهٔ اسلام وعرب دو لفظ و یك معنی بود و بخصوص مللی که تابع اسلام شده بودند چیزی جز آن درك نمیکردند و عرب و مسلمان را یکی میدانستند چنانکه درزبان سریانی کلمهٔ (طیبوتا) بمعنای عرب و مسلمان میآید. فرق جامعهٔ عرب پیش از اسلام و جامعهٔ عرب بعد از اسلام آن بود که در اولی جامعه عرب از واحدهای متعدد تشکیل مییافت و هر قبیله و طایفه‌ای برای خود امتیازاتی تصور میکرد. اما پس از اسلام جامعهٔ عرب آن اختلافات را فراموش کرده دارای يك هدف (اسلام) گشتند. در جاهلیت به پدران خود افتخار میکردند و در جامعهٔ اسلام به‌پرهیز گاری وجهاد در راه خدا مباهات داشتند و از آن جهت جامعه‌های فرعی دیگری از جامعهٔ اسلام پدید آمد که قبلا بی‌سابقه بوده‌است.

طبقات عربی اسلامی

همینکه پیغمبر بدعوت قیام فرمود طبعاً بکسانی نیازمندشد که اورا یاری کند ودعوتش را بپذیرند، عده‌ای ازاقوام پیغمبر اورا یاری کردند، جمعی از آنها به حبشه و گروهی بمدینه هجرت کردند وبه‌مهاجر معروف شدندکه قدیمی‌ترین طبقات اسلامی بشمار میآیند. همینکه پیغمبر بمدینه آمد جمعی ازاهل مدینه با او یاری نمودند و بانصار مشهور شدند وهر دو طبقه (مهاجر وانصار) به صحابه(همراهان) معروف گشتند. چه که اینان درسفرو حضر همراه پیغمبر بودند ولی همین طبقهٔ صحابه‌هم بمقتضای حوادثی که در تاریخ اسلام واقع‌شد بطبقات دیگر تقسیم شدند. مثلا جنگ بدر در پیشرفت اسلام بسیار مؤثر بود وهمراهانی که‌در آن جنگ شرکت کرده بودند بنام بدری‌ها خوانده میشدند و طبعاً برتر ازسایر همراهان‌محسوب‌میگشتند، همینقسم جنگ‌قادسیه که‌پیش درآمد فتح‌عراق وایران بوددرتاریخ‌اسلام‌اهمیت‌شایانی‌یافت‌وجنگجویان آن‌میدان‌بنام اهل قادسیه طبقهٔ‌مخصوصی راتشکیل دادند.فرمانروایان‌اسلام برای‌این‌طبقه‌مزایای‌بسیاری قائل شدند ومقرری وجایزه‌های بیشتری بافراد آن‌دوطبقه میدادند.

همینقسم کسانی که‌درفتح مکه‌وغیره‌شرکت‌داشتندامتیازاتی‌بهم‌زدند،پس‌از آن هم دسته‌های مختلف اسلامی بهمین‌ترتیب‌طبقاتی‌تشکیل‌دادند.مثلاشیعیان‌علی کسانی راکه درجنگ جمل حضور یافتند بردیگران‌ترجیح‌میدادندوپیروان‌معاویه مبارزین صفین‌را برترمیشناختندوهمینکه‌معاویه بخلافت رسید مقرری‌دستهٔ‌اخیر رااضافه کرد. صحابه(همراهان) پیغمبرعلاوه برطبقات مذکور به‌طبقات دیگرهم تقسیم میشدند از آن‌جمله طبقه‌ای که زودتر ازدیگران‌هجرت کردند ویا دربیعت عقبه حضورداشتندویا با پیغمبر اکرم بغاررفتند، کسانی که دربیعت رضوان بوده‌اند البته بردیگران که‌بعد آمدندمزیت داشتند، همینقسم‌طبقات دیگری‌بوده‌اند که شرح آن مفصل است. علاوه بر آن پاره‌ای‌مناصب‌ومشاغل‌دینی واداری طبقات جداگانه‌ای بوجود آورد. مانند حفاظ(کسانی که‌قرآن رااز برمیخواندند) قراء(قاریان‌قرآن)مؤلفة قلوبهم(کسانی که ازآنان‌دلجوئی‌میشد)عمال(استانداران‌وفرمانداران) قاضیان- تابعان(پیروان‌صحابه) وتابعان تابعان وغیره.

بااینحال تعصب خانوادگی پس ازاسلام تاحدی باقی ماند منتهی بصورت دیگری درآمده رنگ دینی گرفت چنانکه قریش بواسطهٔ قرابت باپیغمبر برتر ازدیگران محسوب میشدند ودر گرفتن مقام ومنصب ومقرری ازسایرین جلوتر بودند بخصوص بعدازاینکه حدیث ذیل میان مردم شایع شد :



دمشق: داخل مسجد اموی

«الائمة من قریش» - امامها (پیشوایان ازقریش هستند) واین امتیازوبرتری بجائی کشید که درامور زندگی وولادت نیز راه یافت . چه که شهرت دادند فقط زنان قریش تاشصت سالگی باربرمیدارند ولی سایر زنان عرب تا پنجاه سالگی حامله میشوند و دیگر اینکه زنان قریش کنیز نمیشوند ومردان قریش زندیق نخواهند شد وافراد قبیلهٔ قریش نباید جز علم واخبار واحادیث بعلم دیگری مشغول شوند وخلاصهٔ کلام اینکه ریاست و برتری برای قریش درسراسر جهان اسلام مستقر شد چنانکه تاچندی پیش نیز برقرار بود. طبعاً این طبقات مختلف (صحابه - مهاجر - انصار وغیره) اسلامی هر کدام دسته بندی مخصوص

داشتندوهرچه‌اززمان پیغمبردورترمیرفتند بایام‌جاهلیت نزدیك‌ترمیشدندچنانکه‌بیاد اختلافات دیرین افتاده اختلافات عدنانی و قحطانی را تجدید نمودندوبمقتضیات‌روز هردسته‌ای‌به یکی‌ازاحزاب اسلامی‌پیوستـانصارکه ازاعراب قحطانی(اوس‌وخزرج) بودند با علی‌همراه‌شدند وبیشترمهاجران که ازاعراب عدنانی (مضر)تشکیل میبافتند بمعاویه پیوستند وباهجوومدح ومباحات‌وابراز تنفر وغیره بجان‌یکدیگرافتادند.

انصارازمهاجران دلیرتر بودند حرفشان درمیان‌ملت پیشرفت داشت،اینان‌اهل شوری بودند وپیشوا(امام) تعیین میکردندوبا علی وخاندان پیغمبرهمراه‌میشدندوبا معاویه که‌مدعی خلافت بودبسختی‌مبارزه میکردند . پیروان‌معاویه پس‌ازآنکه‌قدرت یافتند درتحقیرواهانت آنان فرو گذاری نداشتند وچه‌بساکه‌این عنوان(انصار)رابرای آنان نمی‌شناختند. میگویند: روزی‌دربان معاویه (موقع‌خلافت معاویه) نزد او آمده گفت: دسته‌ای ازانصار اجازهٔ ورود میخواهند ، عمروعاص که درآنجا بوداز شنیدن کلمهٔ انصار برآشفته گفت :

ای امیر مؤمنان این‌لقب چی‌است ؟ فرمان ده مردم را بهمان نام خانوادگی سابق بخوانند .

سیاست خلفای راشدین

در زمان خلفای راشدین اسلام دولت نبود که سیاست‌داشته باشدبلکه یك‌حکومت(خلافت)دینی‌مذهبی‌محسوب‌میگشت که‌اساسش برپرهیزگاری،دادخواهی وخوشرفتاری‌استوار شده بود . بقسمی که درهیچ دوره‌ای چنان حکومت عادلانه سابقه‌نداشت .

مردم این دوره بلکه بطور مطلق مردآنروز اسلام عمربن خطاب است،زیرا مطالبی‌که از رفتار واحکام وی نقل میکنند بندرت برای یك فرد جمع شده است . صفات برجسته ومميزات این مردبزرگ‌درکتابهانوشته‌شده‌ومحتاج بتکرار نمیباشد. ابوبکرهم دربزرگی دست‌کم از عمر ندارد فقط مدت‌حکمرانی اوکوتاه بوده است و مبارزهٔ‌ابوبکربامرتدان‌بزرگترین نشانهٔ کاردانی ولیاقت‌وی‌میباشد .چه‌پس‌ازرحلت پیغمبر مردم ازاسلام برگشتند ومسلمانان هراسان‌شدندکه مبادا این آئین‌تازه‌نابود گردد . ابوبکر دامن‌همت برکمر بست وبا مرتدان جنگیدواسلام‌رابه‌نیروی پیشین

باز گردانید وهمینطوردر بارهٔ عثمان وعلی نیز گفته میشود .

ابوبکر

دورهٔ طلائی اسلام واقعاً همان دورهٔخلفای راشدین میباشد.
صفات پسندیدهٔ خلفای راشدین همه‌جا معروف و مشهور است . زهدوتقوی‌وعدل‌اساس کار آنهابود . هنگامی که‌ابوبکر مسلمان‌شد بازرگانی میکرد وچهل‌هزار سرمایه داشت . این پول‌در آنروز ثروت‌هنگفتی بود ابوبکر همهٔ آن‌پولها رادر راه اسلام صرف‌کرد و هرچه از درآمد بازرگانی عایدش میشد برای پیشرفت اسلام مصرف مینمود . در بیت‌المال چیزی نگاه نمیداشت و همین که درگذشت ترکهٔ نقدی اویك‌دینار بود . ابوبکر در«سنخ» اطراف مدینه منزل داشت هرروز صبح پیاده‌از آنجا بمدینه میآمد وکمتر سوار اسبش میشد ، نماز صبح را در مدینه میخواند وتا نماز عشاء در مدینه بود . سپس پیاده به‌سنخ برمیگشت وهرروز برای خریدو فروش ببازار می‌رفت وبگله‌و گوسفندش سرمیزد . پیش‌ازخلافت عادت داشت برای اهل محلهٔ خود شیر بدوشد وهمینکه خلیفه شد کنیزکی از اهل محله گفت : «افسوس ابوبکر خلیفه شد و دیگر کسی برای ما شیر نمی‌دوشد . » ابوبکر که این‌را شنیدبوی پاسخ‌داد:«ای‌دخترك آسوده‌باش،خلافت دروضع من‌تغییرنمیدهد و همچنان‌برای شما شیر میدوشم »شش‌ماه‌پس‌از خلافت‌ازسنخ بمدینه آمدتابهتر بکار مردم برسد واز‌تجارت‌دست کشید،مسلمانان‌سالی‌شش‌هزاردرهم برای او حقوق معین کردند وهمینکه موقع‌مرگش رسید وصیت‌کرد زمین اورا بفروشندو بهایش‌رابابت پولی که ازمسلمانان گرفته بببت‌المال مسترد دارند .

عمر بن خطاب

در زمان عمر مسلمانان ممالك بسیاری گشودند و غنیمتها فراوان‌شدوخزینه‌های کسری وقیصر بدست‌مسلمانان‌افتاد ، بااین همه عمر ذره‌ای‌به‌آن اموال اعتنا نداشت‌بقسمی که‌باقبای وصله‌دار برپامیایستاد وبمردم وعظ میکرد و هرگاه محتاج پول میشد از بیت‌المال قرض میکرد وهمین که پولی ازجائی‌میرسید قرضش‌را میداد برای‌مصرف کردن پول‌مسلمانان‌بسیارسخت میگرفت ، اموردینی‌وسیاسی‌مسلمانان‌راشخصاً‌میرسید، از طرفی برای انتشار اسلام میکوشیدوازطرفی‌عربهارا‌علم‌دین‌میاموخت،دربازارمیگشت‌وقرآن‌میخواند،مردم‌رابه

تقوی تشویق میکرد وخودش بیش ازدیگران پرهیز گار بود. هر کس شراب میخورد عمر اورا هشتاد تازیانه میزد بصحرا نشینان قرآن میآموخت، سپس کسی را برای امتحان آنان میفرستاد و اگر بد امتحان میدادند آنها را میزد و گاه هم بقدری در کتك زدن آنها تند میرفت که مرد چادر نشین زیر چوب میمرد (الاغانی جلد ۱۶) بمأمورین سخت گیر بود، حساب آنان را بدقت میرسید، از حال آنان جویا میشد و اگر لغزشی از آنان میدید آنها را گوشمال میداد. سرداران نامی اسلام مانند خالد بن ولید و غیره از این گوشمالی مستثنی نبودند. چنانکه موقعی خالد را خواسته برای کار خلاف قاعده‌ای اورا سرزنش کرد، تهدید نمود وخالد مانند غلام حلقه بگوش درمقابل عمر ساکت بود. گاه هم مأمورین خود را تازیانه میزد و کسی بوی تعرض نمیکرد. بباده خواران و دزدان اموال دولتی بیش از همه کیفر میداد، معذلك همه او را دوست داشتند. چون رفتارش مثل رفتار پدر نسبت بفرزندان بود، گاه وبیگاه مردم کوچه وبازار رامهمانی میکرد وده تا ده تا آنان را سرسفره مینشانید وغذا میداد. سرداران ومأمورین که ازمدینه میرفتند عمر شخصاً سرپرست خاندان آنها بود، عمر نسبت بنا مسلمانان نیزمهربان بود وعدالت را بدقت اجراء میکرد. مردم یامسلمان میشدند یابخوشی ورضایت زیر پرچم مسلمانان درمیآمدند. چه عمر بادست آهنین آن امپراطوری بزرگ رااداره میکرد، همینکه عمر کشته شد اوضاع ممالك اسلامی بخصوص خراسان وسیستان وغیره برهم خورد.

عثمان بن عفان

عثمان نیز مرد درستکاری بود ولی در مقابل قوم و خویش تسلیم میگشت وهمین نقطهٔ ضعف وی سبب شد که مسلمانان بخصوص مردم مدینه بجهاتی که گفتیم بروی شوریدند و او را کشتند بنی امیه قتل عثمان را بهانه کرده خلافت را برای خود بردند. عثمان اول خلیفه ای است که برای خود پول وملك فراهم ساخت و همین که کشته شد یك میلیون درهم وپانزده هزار دینار پیش خزانه دار خود پول داشت، علاوه بر پول نقد، شتر و گاو و گوسفند زیادی نیز جمع کرده بود و املاك خصوصی او در وادی القری و حنین صد هزار دینار میارزید. درزمان عثمان سایر یاران پیغمبر (صحابه) پول وملك و شتر و گاو و گوسفند بهم زدند و در پی جمع آوری ثروت بر آمدند پس از

عثمان علی (ع) آمد وی مانند عمر زاهد وسخت گیر بود بمال دنیا طمع نداشت از آنرو خلافت علی برصحابه گران آمد بخصوص که معاویه در برابر زهد علی همه نوع بذل وبخشش میکرد، چنانکه تفصیل آن بیاید.

(مولای متقیان) علی بن ابی طالب علیه السلام

داستان زهد و پرهیز گاری علی (ع) محتاج به ذکر نیست و هر کس آنرا میداند علی (ع) مرد آزاده‌ای بود، در قول وفکر وعمل جز آزاد گی ومردانگی چیزی نمیدانست ازحیله ومکر وتزویر بوئی نبرده بود هدفش اسلام، راستی ودرستی بود وفقط بحق و حقیقت توجه داشت. برای نمونه میگوئیم این مرد بزرگ همینکه با دختر پیغمبر (حضرت صدیقهٔ کبری سلام‌الله‌علیها) ازدواج کرد، بسترش پوست گوسفندی بود که شبها روی آن میخوابیدند وروزها شتر آبکش خودرا بر آن پوست علف میدادند وکسی جز خودشان خدمت خانه راانجام نمیداد. درموقع خلافت اموالی ازاصفهان برای علی آوردند، علی آن اموال رابه هفت قسمت تقسیم کرد ودر آن میان گردهٔ نانی یافت آن گردهٔ نان را نیز هفت قسمت کرد. در زمستان سرد باپیراهن نازکی راه میرفت ومیلرزید. موقعی یك درهم خرما خرید وتوی عبایش ریخته بمنزل برد، مردم گفتند یا امیرالمؤمنین اجازه بده ماخرما هارا بیاوریم. فرمودند: من پدرخانواده‌ام وبایدخودم خوراك آنها رابخانه ببرم. روزی ازعلی پرسیدند مسلمان واقعی چگونه است؟ درپاسخ گفت: مسلمان واقعی برای رفاه دیگران شکمش گرسنه ولبش تشنه است وازبیم خدا چشمش میگرید. موقعی زره خودرانزد مردی دید وبرای محاکمه اورانزد شریح قاضی بردوبا آنکه خودخلیفه بود برای احترام حق وعدالت ومساوات شانه بشانه مدعی علیه ایستاده دعوی خود را طرح کرد و همینکه سپاهیان رابجنگ میفرستاد بآنان دستور میداد مردم بی آزار وکودکان وزنان رامتعرض نشوند.

مانند عمر دررسید گی بحساب مأمورین سخت گیر بود. اگرعلی درزمان عمر بخلافت میرسید البته مدت خلافتش بطول میانجامید و کارش پیش میرفت. اماعلی موقعی خلیفه شد که مردم اززمان نبوت دور بودند وبه تقلید عثمان دنبال پول وزندگی آسوده میرفتند. بدتر ازهمه آنکه مدعی علی معاویه مردزیرك مکاروروان شناسی بود، وی پول

پرستی وجاه‌طلبی مردم رادرك کرده آنان‌را باپول ومقام ومنصب میفریفت، برعکس علی که ذره‌ای ازسخت گیری ودقت وزهدفرو گزار نبود حتی نسبت بنزدیکان واقوام خویش هیچگونه ملاحظه نداشت. ازآنروبزرگان صحابه ازوی‌رنجیده بطرف معاویه‌رفتند. ازآنجمله عبدالله‌بن‌عباس پسرعموی علی که درآنموقع والی بصره بوداز سخت گیری علی به‌تنگ آمده اورارها کرد باینقسم که ابوالاسود دوئلی ازعبدالله بن عباس مطالب نامناسبی بعلی خبردادعلی موضوع رابابن‌عباس نوشت ولی‌اسمی ازابوالاسودنبردابن عباس در جواب علی چنین نوشت : « آنچه بتو گفته اند دروغ است آنچه کـه در دست من است درست ماند ودست نخورده بیخود بد گمان مشو ـ .» علی بوی چنین پاسخ داد :

« بنویس بدانم چقدر جزیه گرفتی ؟ از کی گرفتی ؟ و چه کردی ؟ . ـ» ابـن عباس تاآن‌نامه را دیدبعلی چنین نگاشت : دانستم که درآمد مرا زیادتصور کرده‌ای من‌این کارتورا نمیپذیرم‌هرکس رامیخواهی برای بصره‌بفرست ، سپس طایفهٔ هلال‌بن عامرراکه دائیهای اوبودند دور خود جمع کرد وپول زیادی برداشته گفت این‌روزی ماست وباآن بطرف مکه‌آمد وعلی از همراهی پسرعموی خود محروم ماند . البته عمرهم‌ازاین کارهامیکرد وطوری نمیشدزیرادرآنموقع‌اخلاق مسلمانان جوردیگری بودوآنقدرها بدنیا پابند نبودند ولی در زمان علی اخلاق مسلمانان تغییر یافته بود ومعاویه مکار عقایدآنها را باپول ومقام خریداری‌میکرد.

علاوه برآن همراهان عمر نیز مانند خود اومردان درستکار غیرتمند از خود گذشته‌ای بودند وطبیعت‌سادهٔ صحرانشینی آنان تغییر نیافته بود وتعلیمات اسلامی‌در آنان روح نهضت ووحدت دمیده بود .

امابطورکلی سیاست خلفای راشدین با سیاست مملکت داری وعمران‌سازش نداشت ویك نوع خلافت(حکومت) دینی‌بودکه بدست‌چند مردبی نظیروبا مقتضیات و محیط‌بی‌ماننددی اداره میشد.باین معنی که غرورملی عرب،خوی وعادت‌صحرانشینی تعصب شدید دینی و ایمان و خلوص عقیده جامعه شگفت آوری بنام جامعهٔ اسلامی پدید آوردکه در مدت‌کوتاهی (کمتر ازبیست سال) زمامداران آن جامعه ممالك

وسیعی گشودند ودیانت خودرا درسراسرجهان انتشار دادند و از گرد آمدن عوامل وعناصرفوق العاده‌ای که نظیر آن درتاریخ کمتر اتفاق افتاده چنین تغییرات عظیمی بنام اسلام دردنیا پدید آمد. علمای علم اجتماع معتقدند که ادامهٔ آن نوع حکومت دینی جز برای همان مدت کوتاه و جز بدست همان رجال معدودامکان پذیر نبود وانتقال خلافت دینی بحکومت سیاسی موضوعی بود که بموجب قانون تکامل امری حتمی شمرده میشد، سنت دیرین الهی که قابل تغییر نیست و باید ادامه یابد.

پراکنده شدن عرب درسراسر جهان

پیش گفتیم که عمر اصراری بحفظ جامعهٔ عرب داشت و آنانرا بانواع وسایل به یکدیگر متصل میساخت و از آنرو به فتح شام وعراق متمایل بود که در آن دو کشور عده‌ای ازاعراب اقامت داشتند ونظر عمر بر آن بود که عربهای حجاز و شام و عراق را با هم متحد سازد واسلام رانیروی تازه‌ای به بخشد و درعین حال آنانرا از مهاجرت به نقاط دور دست منع میکرد و اگر مسلمانان میخواستند شهر تازه و یا اردوگاهی بسازند بآنان یادآور میشد که میان خودشان ومدینه دریا ورودخانه‌ای فاصله نباشد تامبادا شهرمدینه که مدفن پیغمبر ومرکز اسلام است از عربها بر کنار بماند ومنافع وعایدات ممالك تابعه بآسانی دردسترس مردم حجازقرار نگیرد از آنرو مسلمانان را ازاشتغال بکشاورزی منع کرد و در آن باره سخت میگرفت وبحدیث مشهور تکیه داشت که اگرخیش درسرائی بیاید خواری نیز دنبال خیش خواهد آمد، چه اشتغال بکشاورزی مردم را ازجنگ بازمیدارد و نظر عمر بر آن بود که مسلمانان (اعراب) پیوسته بحال آماده باش درکشورهای زیردست (مستعمره ها) بمانند ومالیات و جزیه جمع کنند وحکومت عرب را مستقر دارند وشهرهای تازه سازمسلمانان درصدر اسلام (بصره - کوفه - فسطاط) فقط دژها واردوگاهائی بود که سپاهیان عرب درآنجا میماندند تا از نزدیك ممالك زیردست رااداره کنند و بهمین جهات عمر بدستور پیغمبر عمل کرده نامسلمانان راازعربستان بیرون کرد تابفرمودهٔ حضرت رسول دودین درعربستان نباشد وهم چنین عمر مشرکان را از آمدن بمکه منع کرد وآنانرا اخراج نمود که مبادا در آینده اسباب زحمت مسلمانان شوند ویار نامسلمان شوند. چنانکه مسیحیان شام وعراق با

دولت روم همراه شدند وتفصیل آن خواهد آمد .(۱)

بنابراین سیاست اسلام در آغاز آن بود که مسلمانان (اعراب) درعربستان واطراف عربستان باقی بمانند ، ولی سردارانی که به آسانی شام وعراق را گشوده بوند و آنهمه سود برده بودند دست ازعمر برنمیداشتند، واصرار میورزیدند که اجازهٔ پیش رفتن بدهد . عمردر مدینه نشسته بود و مردم را بمدینه میکشانید و سرداران اسلام در اطراف عراق و شام خودرا بهپیش میبردند .

این کشاکش چندان طول نکشید وعمر ناچار عربها را اجازهٔ پیش رفتن داد و آنان درمدت کوتاهی ایران ومصر و قسمتی ازافریقای شمالی را گشودند، در این میان عمر کشته شد، وعثمان بخلافت رسید وبقوم قریش که بحکم عمر درمدینه محصور بودند اجازه حرکت داد .

قوم قریش وسایر عربها از خانهها وچادرها وقبیلهها بیرون ریخته در ممالك تازه گشودهٔ خود متفرق شدند، درصورتیکه شمارهٔ آنان بیش ازدویست هزار نفر نمی شد ، و برممالکی حکومت داشتند که جمعیت آن بیش ازصدمیلیون بود بعلاوه دولت شکست خوردهٔ روم هم مراقب کار آنان بود .

توالد وتناسل عرب

جمعیت عرب درزمان جاهلیت «نسبت بدورهٔ اسلام) چندان زیاد نبود، بقسمی که بزرگترین سپاهیان آنان درروز صفقه (ایام جاهلیت) ازهشت هزار مرد بیش نمیشد. در آغاز اسلام نیز شمارهٔ آنان بسیار نهبود، ولی همین که فتوحات اسلامی روبفزونی گزارد عربها بفکر توالد وتناسل افتادند و این فطری عرب بود که زیادی فرزند رادوست داشت. مثلا موقعیکه قریش برضد عبدالمطلب جد پیغمبر برخاستند وی نذر کرد که اگر خداوند ده پسر باو بدهد که اورا در سختیها یاری کنند یکی از آنانرا درراه خدا قربانی کند ، اتفاقاً ده پسر نصیب اوشد .

مسلمانان (اعراب) که کمی عدهٔ خود را در مقابل مخالفان دیدند ، علاوه بر زنان سابق خود با زنان رومی - قبطی وایرانی که بدست آنان میافتاد هم بستر شدند

۱- جرجی زیدان در چندصفحهٔ قبل گفت که عربهای مسیحی شام دین خود را فراموش کرده با عربهای مسلمان هم نژاد متحد شدند و اکنون میگوید مسیحیان شام یعنی عربهای مسیحی با دولت روم سازش کردند. مترجم .

و درنتیجه فرزندان زیادی پیدا کردند ، واین طبیعی است که فراخی درزندگی موجب کثرت نسل میشود . عربها تاتوانستند هم بستر گرفتند تا آنجاکه مغیرة بن شعبه علاوه برچهار زن عقدی هفتاد و شش کنیز (اسیر) داشت، و از آنرو در مدت کوتاهی یك مرد عرب صد یا بیشتر فرزند پیدا میکرد ، از آنجمله مهلب دارای سیصد فرزند بود و عبدالرحمن بن حکم اموی ۱۵۰ پسر و ۵۰ دختر داشت . وتمیم بن معز فاطمی بیش از صدپسر وشصت دختر داشت . وعمر بن ولید نود پسر داشت ،که شصت تای آن چابك سوار بودند ویك زن ابن سیرین سی پسر وپانزده دختر آورد وهمین قسم سایرین اولاد بسیاری آوردند که شرحش مفصل است وشکی نیست که زیادی قوم وقبیله درپیشرفت کار، و استیلای بر دیگران مؤثر است چنانکه عباسیان و امویان بهمانجهت پیشرفت داشتند .

پراکنده شدن عرب بواسطهٔ فتوحات

عربهای دورهٔ جاهلیت درعربستان ، واطراف (عراق و شام) محصور بودند ، پس از ظهور اسلام بموجب تعلیمات دینی بکشور گشائی برخاستند عمر هم نتوانست آنانرا از پیش رفت باز دارد ، و درمدت کوتاهی از طرف مشرق تارود گانژ وازمغرب تا اقیانوس اطلس پیش رفتند . شهرهای کسری و قیصر را گشودند و شهرهای تازه ای بنا کردند زندگانی فراخ وپر نعمتی دریافتند، باسایر ملت هاهم پیوند گشتند وتدریجاً تعصب قومی خود راازدست دادندوبا ازدست دادن آن تعصب نیروی خودرا باختندوناتوان گشتند. اینك اسامی قبایلی که در فتوحات اسلامی پیشقدم بوده‌اند و در اطراف دنیا متفرق گشته اند:

عربهای عدنانی		عربهای قحطانی	
مضر	ربیعه	کهلان	حمیر
قریش	تغلب بن وائل	اوس وخزرج	قضاعه و تیره های آن
کنانه	بکر بن وائل	غسان	کلب
خزاعه	شکر	ازد	سلیح
اسد	خیفه	همدان	تنوخ

عربهای عدنانی		عربهای قحطانی	
مضر	**ربیعه**	**کهلان**	**حمیر**
هذیل	عجل	خثعم	بهراء
تمیم	ذهل	بجیله	عذره
غطفان	شیبان	مذجح	
سلیم	تیم‌الله	مراد	وغیره
هوازن	نمربن قاسط	زبید ونخع	
ثقیف	وغیره	اشعریون	
سعدبن بکروعامر		لخم وکنده	

این قبیله‌هادر آغاز بده‌ها وشهرها فرود نمیآمدندبلکه درخارج شهرها وده‌ها درچادرها میزیستند، سپس پراکنده شدندودرنواحی دورافتاده بابیگانگان آمیختند وبواسطهٔ همین آمیزش و دورافتادگی ازقوم وقبیلهٔ قریش در دیگران نابود گشتند ورقیبان بمرور زمان کارآنان را ساخته ، حکومت وقدرتشان رانابود ساختند .

پراکنده‌شدن عرب بواسطهٔ مهاجرت

عربها تنها برای کشور گشائی کوچ نمیکردند ، بلکه‌عده‌ای ازآنان بکشورهای تازه گشوده میرفتند، تازندگانی بهتری بیابند. قبیلهٔ‌خزاعه دچار وبنهٔ خودرا برداشته بهمان‌منطور بمصروشام کوچ کردند ، چه در آغاز اسلام سرزمین آنان دچار قحطی شده بود و در شام ومصر چراگاه‌های مناسبی دردسترس داشتند ، همینطورسایرقبیله‌ها که تادچار خشکسالی میشدند ، به یك طرف کوچ میکردند و بعضی از آنها هر چند سال یك مرتبه چه باران میآمد چه نمیآمد از سرزمین خود بممالك جدید میرفتند و آنرا سال کوچ (جلاء) میگفتند . پیش ازاسلام اگر در عربستان خشکسالی میشد ، عربها بعراق وایران کوچ میکردند ، و ایرانیان خرما وجوبآنها میدادند . عربها هم بدون اینکه مدتی درآن نقاط بمانند بسرزمین خود برمیگشتند چه ماندن در زیر تسلط ایرانیان را ننگ‌میدانستند اما پس ازاسلام چنان نبود ، بلکه بخودمی‌بالیدند که‌در

سرزمین (مستعمره) تازه گشوده اقامت کرده‌اند، جائی که پدران و عموها ودائی‌های آنان فتح کردند، وپرچم عرب را درآن استوار نمودند، و آنرا گنجینهٔ قوم عرب ساخته اند.

بیشتر اوقات خلفاء و امراء برای استفاده از تعصب قومی عرب آنان را بدور و نزدیك کوچ میدادند، بخصوص درزمان بنی امیه که تا حدی تعصب قومی تجدیدشده بود از آنرو هرخلیفه یا امیری قبایل نزدیك خود را بمرکز فرمانروائی خود کوچ میداد تادرموقع لزوم با آنان همکاری کنند مثلاموقعی که ولیدبن رفاعه درزمان خلافت هشام‌بن‌عبدالملك والی مصر شدعده‌ای ازقبیلهٔ قیس را بمصر کوچ داد، چون قبیلهٔ قیس از یاران هشام بودند وباوی همراهی داشتند، و هشام درصدد بود که با آنان کمك کند، لذااجازه‌داد بمصر کوچ کنند، ابتداء ابن‌حبحاب والی‌مصر این مطلب رابهشام‌پیشنهاد وهشام موافقت نمود که‌سه هزار نفر از قبیلهٔ قیس بمصر بروند، ولی در فسطاط فرود نیایند، بلکه‌درحوف شرقی (شرقیه ودقهلیه) بخصوص بلبیس بمانند ودرآنجامشغول زراعت شوند پس ازآن عدهٔ‌دیگری بآنها پیوستندوتدریجاً روبفزونی گزاردند.

قبیلهٔ بنی سلیم و قبیلهٔ بنی هلال

گاه‌هم کوچانیدن قبیله هابرای آن بود که ازشر آنهاآسوده شوند، چنانکه العزیز فاطمی با قبیله های بنی سلیم وبنی هلال آنطور نمود، مختصر تفصیل آنکه این دوقبیله ازقوم مضر میباشند، و درزمان العزیز درقرن چهارم هجری بادیه نشین بودند. بنی سلیم دراطراف مدینه وبنی هلال دراطراف طایف میزیستند و زمستان و تابستان بعراق وشام کوچ‌میکردندوهمینکه‌قرمطیان (۱) به‌حجاز آمدندبنی سلیم باآنان‌همدست گشته، خرابیهای‌بسیار بار آوردند،وقرمطیان باکمك آنهابرشام‌دست‌یافتند. العزیز خلیفهٔ‌فاطمی

---

۱ ــ قرمطیان منتسب به حمدان بن‌اشعث مشهور بقرمط (مردی که دست وپایش کوتاه‌باشد او را بعربی قرمط میگویند) ازشیعیان اسماعیلی درقرن چهارم هجری ظهورکردند و با خلفای عباسی جنگیدند وقریب دویست هزارزن ومردمسلمان راکشتند وموقعی بمکه حمله‌آورده بیش ازده‌هزار حاجی را درآنجا سر بریدند وحجرالاسود راکنده با خود بعراق آوردند وپس از بیست‌وسه‌سال آنرا برگرداندند. مترجم.

قرمطیان را ازمصر برانداخت ، وآنان را بدهات خودشان (بحرین) باز گردانید ، وبنی‌هلال و بنی‌سلیم راکه از همراهان آنان بودند ، بقسمت شرقی (صعید) مصر کوچ دادند ، آمدن آنان بآن نواحی اسباب زحمت اهالی بومی شد ولی خلفای فاطمی جز مدارا چاره‌ای نداشتند تاآنکه درزمان‌المنتصر بالله خلیفهٔ فاطمی استاندار افریقیه بر المنتصر شورید و نام‌اورا از خطبه‌و سکه وطراز انداخت، ودعوی استقلال کرد ، حسن بن علی وزیر المنتصر بوی گفت: چه‌بهتر که فرمانروائی افریقیه رابطایفه بنی سلیم و طایفه بنی‌هلال واگذاریم، وآنانرا بجنگ والی نافرمان بفرستیم، که هر کدام شکست بخورند بسود ما باشد . خلیفه این پیشنهادرا پذیرفت وقبیله‌بنی‌سلیم وبنی‌هلال بافریقیه کوچ کردند و برقه‌را گشوده درآنجا ماندند ، سپس تیره‌های دیاب و زغب نیز به‌آنان پیوستند و افریقیه‌منطقهٔ نفوذ وحکمرانی آن‌قبایل شد .

همینطور بسیاری از قبایل عرب (مقیم شام و غیره) برای زندگانی بهتر به اندلس رفتند ، و هر قبیله‌ای به محلی که با سرزمین آن قبیلـه شباهت داشت خیمه و خرگاه‌برپاکردند، ودستهٔ دیگری‌برای کمك درجنگ‌هابآن‌نواحی کوچیدندو باین قسم عده‌ای ازقبایل قحطان و عدنان باطراف جهان متفرق شدند .

عبید و موالی در اسلام

عبیدوموالی (بندگان‌وبردگان) درتاریخ‌اسلام‌عامل‌برجسته‌ای محسوب میشوند ، چه‌در سیاست وآرتش و علوم و ادبیات اسلام نفوذ مهمی داشتند ، و بنابراین عجب نیست که فصل جداگانه‌ای راجع به عبید وموالی اختصاص دهیم .

بردگی دراسلام

برده‌های دورهٔ جاهلیت باخریدوفروش بدست‌میآمدندولی بردگی اسلام بوسیلهٔ اسارت بود،وهمینکه مسلمانان(اعراب) بر سپاهی غلبه میکردند ، ویا شهری‌را میگشودند ، زنان‌و مردان وکودکان آن را اسیر میگرفتند ، وآنان‌را میان‌خود تقسیم میکردند ، وچه بساکه در یك‌جنگ‌ده‌ها هزار اسیر بدست مسلمانان میافتاد و آنان گردن اسیران را طناب میبستند ، ومیان خویش توزیع میکردند ، وگاه میشدکه دریك جنگ یك سوار عرب صد مرد ، صد زن اسیر سهم میبرد ، ودرظرف چند جنگ قریب هزاراسیر پیش یك‌نفر باقی میماند

البته امیران و سرداران اسلام بخصوص پس از دورهٔ خلفای راشدین بیش از دیگران اسیر داشتند ولی درزمان آنها هم ، شمارهٔ اسیر کم نبود چنانکه عثمان تنها هزار بنده داشت .

غالباً اسیران‌را پیش ازتقسیم کردن یکجا میفروختند، وجارچی میدان جنگ داد میزد ، که هراسیر بصددرهم‌یاهزاردرهم یا بیشتر ویاکم ترچه بساکه‌فروش‌اسیران یك میدان جنگ ماه‌هاطول‌میکشید، عربها درجنگ‌اندلس‌بیش‌ازهر جای‌دیگراسیر گرفتند ، چنانکه فروش قسمتی از آن اسیران ششماه طول کشید . درجنگ عموریه بقدری اسیر زیاد بود که آنهارا پنج‌پنج وده ده میفروختند . در جنگ ارك(اندلس) بواسطهٔ فراوانی غنیمت و اسیر بهای یك اسیر بیك‌درهم و بهای‌یك شمشیر به‌نیم‌درهم تنزل یافت .

عربها هرجارا که‌میگشودند زمین‌وباغ ودرخت وروذخانه ومزرعه‌وچارپایان محل رادر بست از خود می‌دانستند ، و بیش از دیگران بنی‌امیه در این عمل افراط داشتند ، چنانکه سعیدبن‌عاص میگفت : عراق (سواد) بوستان‌قریش است . و عمرو عاص بفرماندار خربتا گفته بود که شما وهرچه داریدانبارماهستید، زیراکشورمصر را با شمشیر گشوده‌ایم ، وهرچه درآن‌است از ماست، بنی‌امیه پیوسته میگفتند مصر باشمشیر ماگشوده‌شد ومردم مصر بندگان ما هستند ، هر چه بخواهیم بر سر آنان می آوریم .

مسلمانان بیشتراسیران خودرا میفروختند وپول آن‌را میگرفتند چون‌ازاداره کردن امور اسیران‌عاجز بودند فقط امیران اسرا را نگاه میداشتند تاکسی‌پول‌بدهد وآنان راآزاد سازد ، یاآنکه خودامیربعلتی اسیر راآزادکند .

دیگر ازراههای تحصیل برده دراسلام آن‌بودکه والیان‌ممالك‌اسلامی‌بخصوص والیان مصر و ترکستان‌و افریقیه بجای مالیات نقدی‌برده میدادند ،و بعضی ازمردم ذمی مانند اهل‌بربر وغیره‌فرزندان‌خویش‌رابعوض‌جزیه تسلیم میکردندوعلاوه‌برآن مسلمانها عده‌ای بنده وبردهٔ اصلی نیزدرضمن فتوحات‌مالك میشدند.

حکم اسیر دراسلام چنان‌است که خلیفه یا جانشین اومیتواند :

۱ ـ اسیر را بکشد.

۲ـ اسیر را برده‌خود کند.

۳ـ اسیر را باو(یا بدون) گرفتن پول آزاد سازد.

و اگر اسیر درطی اسارت مسلمان میشد، حکم قتل از او ساقط میگشت ولی دوحکم دیگر باقی‌میماند، خلیفه یانمایندهٔ او آنچه‌را که‌درحدود آن سه‌موضوع مقتضی میدید دربارهٔ اسیر اجراء میداشت.

هر کس اسیری را مالك میشد، میتوانست اورا بفروشد، یانزدخودنگاهدارد ویاآزاد سازد، درآنصورت بندهٔ مزبور(مولی) آزاد کرده آن‌شخص میشد. برای آزادی برده مقررات ووسایل بسیاری در اسلام وضع شده‌است و مهم‌ترین آن‌چنان‌است:

۱ ـ اگر برده مسلمان میشد وپرهیز کاری مینمود آزادش میساختند عبدالله بن عمر هزاربنده رابه‌آنطریق آزاد ساخت ومحمدبن‌سلیمان هفتادهزار کنیز وغلام‌را بدان‌وسیله آزاد نمود.

۲ـ اگر کسی‌سو گند دروغ میخورد یک بنده آزاد میکرد.

۳ـ اگر کسی نذری‌داشت، و نذرش‌اداء میشد بنده آزادمیکرد.

٤ـ برای رضای خدا بنده را آزاد میکردند، و بسیاری از مردم پرهیز کار آن عمل‌نیکوراانجام میدادند. مثلاعمربن ابی ربیعه‌هنگام پیری‌سوگندخورد که‌برای هربیت شعری که سروده یك بنده آزاد کند وبسو گندخود وفاکرد.

۵ـ درموقع جنگ برای‌همراهی درمبارزه‌بند گان راآزادمیساختند. جعفربن عبدالرحمن امری‌والی خراسان که درواقعه «الشعب»، کارراسخت دید،فریاد برآورد ای بند گان هر کدام که بامادر کارزار کمك کنید، آزادمیشوید. برد گان‌باشنیدن‌این مژده چنان میدان داری کردند که دشمن شکست خورد.

٦ ـ در موقع جنگ با مخالفان آزاد کردن بنده‌های دشمن یك نوع تدبیر جنگی سودمندی بود، مثلا حضرت رسول هنگام محاصره طایف فرمودند: هر بنده‌ای که ازحصار بیرون بیاید و تسلیم من بشود آزاد است و در نتیجه بسیاری از برد گان طایف بخدمت پیغمبر رسیده آزاد شدند. مسلمانان بعد ازپیغمبر نیز این‌رویه

را داشتند. وبندگان مخالفان را با وعدهٔ آزادی بطرف خود میکشاندند. بندگان باین امید میآمدند که پس ازجنگ دوباره بجایگاه خود بر گردند ولی مسلمانان بآنان اجازهٔ بازگشت نمی دادند، زیرا دراینصورت مرتد بشمار می آمدند (۱).

اسلام ببردگان فوق العاده مهربان است، پیغمبردربارهٔ بردگان سفارش بسیار نموده، ازآنجمله میفرماید: «کاری که برده تاب آن را ندارد باو واگذار نکنید وهرچه خودتان میخوریدباو بدهید. درجای دیگرمیفرماید ببندگان خود کنیز وغلام نگوئید بلکه آن‌ها را پسرم ودخترم خطاب کنید. قرآن نیز دربارهٔ بردگان سفارش کرده میفرماید: خدارابپرستید برای او انبازنگیرید، با پدرومادروخویشان ویتیمان وبینوایان وهمسایگان، نزدیك ودور ودوستان وآوارگان وبردگان جز نیکوکاری رفتاری نداشته باشید، زیراخداوند از خودپسندان بیزار است(۲).

اسلام بندگان‌را بعبادت، وپرهیزکاری تشویق میکند. وعربها و مسلمانهارا ازاسیری وبندگی رهائی داده چنانکه پیغمبرفرموده‌اند: عرب ومسلمان برده نمیشود، و شخص مسلمان اسیر نخواهد شد. دیگر از احکام بردگان آنکه حدود او نصف حدود آزاد است یعنی اگر بنده وآزاد هر دوشراب خوردند اولی را چهل تازیانه ودومی راهشتادتازیانه‌میزنند. اگر بنده کارنیکوئی کرده پاداش آنکار بصاحبش‌میرسد اسیران اعراب از یهودیان و مسیحیان وصابیان وسامریان وزرتشتیان وغیره‌تشکیل مییافت واگر کسان آنان آنهارا میخریدند آزاد شده نزدکسان خود میرفتند،وگرنه مسلمانان آنهارانگاه میداشتند، یامیفروختند. ودرهرحال آنان‌را بکارمیگماشتند. بردگان کارهای خانه راانجام‌میدادند، شترو گاو و گوسفند میچراندند، تیروپیکان میساختند، درمیدان جنگ تیرهای افتاده را جمع‌میکردند، ویاقرآن وشعروحدیث

۱- علاوه بر مواردی که جرجی زیدان راجع بآزادی بنده ذکرنموده موارد بسیاری نیزهست که موجبات آزادی بنده طبق مقررات اسلام فراهم میشودکه ازآن‌جمله کفارهٔ روزه‌خوردن‌است ودیگر بارآوردن کنیزازصاحبش میباشد ودیگر ناقص کردن صاحب یکی‌ازاعضای برده است. مترجم.

۲- متن آیهٔ شریفه (سوره نسا آیه ٤١) چنین است واعبدوالله ولاتشرکوا به‌شیئا وبالوالدین احسانا و بذی القربی والیتامی والمساکین والجارذی القربی و الجارالجنب و الصاحب بالجنب وابن السبیل وماملکت ایمانکم ان الله لایحب من کان مختالافخوراً. مترجم.

حفظ میکردند وبهمان نسبت بهای آنان بالاوپائین میرفت .مثلا برده عادی صددینار میارزید ، واگر شترچرانی میدانست دویست دینار ارزش داشت و اگر تیرساختن وپیکان تراشیدن میتوانست چهارصد دینار میارزید واگر شعر حفظ داشت ششصد دینار خرید وفروش میشد. میزان خرید وفروش بندگان دراواسط دورهٔ امویان چنین است .

نوعی دیگراز بنده راقن میگفتند. وآن بنده‌ای بود که دریک مزرعه‌ای بطور دائم مشغول کاربوده چنین بنده‌ای را مزارع مقیم (کشاورزهمیشگی) هم میگفتند . ومقابل آن فلاح فراری بود، که میتوانست ازاین مزرعه بآن مزرعه برودامافن چنان نبود واگر کسی مزرعه‌ای را به‌بیع یابه فتح مالك میشد کشاورزان آنمزرعه کشاورز همیشگی (قن) محسوب میشدند قن نه فروخته میشد ، نه آزادمیگشت ،نه‌میتوانست از آنمزرعه برود . بلکه خودش و فرزندانش باآنزمین خریدوفروش‌میشدند،اما از مزرعه بجای دیگر نمیرفتند ، درفصل جاهلیت راجع باین موضوع بحث شد .

موالی در اسلام

بردگانی که‌پس‌ازاسیری‌اسلام میآوردند عالباً آزادمیشدند، ولی بنام‌مولی درتحت حمایت صاحبان اولیه‌خود میماندند وچون بموجب قانون اسلام‌مسلمان بنده نمیشود، لذا این نوع بندگان آزاد شده‌بین بندگی وآزادی وضع مخصوص پیدا میکردند . بنی‌امیه مسلمانان غیرعرب رامولی میخواندند وگاه هم آنها را قرمز پوست (احمر) میگفتند ودرفرهنگ عرب هرعجمی احمر لقب وارد .

تدریجاً موالی یك طبقه مخصوص شدند ، واهمیت ونفوذ بسیاری پیدا کردند، وبعضی ازآنان نسبت‌بعرب تعصب میورزیدند، وشاید ازآنرو که پیغمبرفرموده‌مولای هرقومی از خودآنقوم بشمار میآید . ونیز پیغمبرفرمود خداوند و مردم وفرشتگان دوکس‌رانفرین‌میکنند،یکی‌پسری که‌ازپدرش‌بیزاری‌جوید ودیگر کسی که‌مولای‌خود (آزادکرده خود) رابراند عربها موالی را جزء فرزندان و اهل خانهٔ خود محسوب میداشتند، وآنانرا مانند فرزندان محبت‌میکردند وبآنان اعتماد داشتندچه اگرجز این بودآنهاراآزاد نمیساختند.مولی ایل وتبارخودرا ترك میکرد، دنبال ایل وتبار صاحب خود میرفت مثلاابن سریج مولای‌بنی نوفل ـ محرز مولای عبدالدار ـ حکم ـ

الوادی مولای ولیدبن‌عبدالملك ، وابن‌عباد مولای بنی‌مخزوم خوانده میشد . وازپدر وخاندان خودمولی ذکری نمیشد ، باین ترتیب صاحب و مولی بهم مربوط میشدند. بخصوص اگرمولی درخانه صاحبش زندگی میکرد اماممعمولا موالی رامرخص میکردند که‌دنبال کارشان بروند وهمینکه جنگی درمیگرفت موالی‌زیرپرچم اربابان خوددر میآمدند ، موالی از افراد و طبقات برجستهٔ اسلام بوده‌اند ، بیشتر حافظان قرآن مفسران علمای‌لغت، شعروغیره‌ازمیان موالی‌درآمدند،زیرا عربها مشغول‌سیاستمداری و مملکت داری شدند، وغالب موالی ازاسیران ایران وسایرنقاط بودند ، وبطورکلی درکودکی وجوانی اسیرشده ، درجامعهٔ اسلامی تربیت می‌یافتند ، وچه‌بساکه‌نوابغی درمیان‌آنها پدیدمیآمد.مثلاهمینکه خالدبن ولیدعین التمر راگشود چهل پسر بچه دردیرهای عین‌التمرمشغول فراگرفتن انجیل‌بودند ، خالدآنانرا نزد ابوبکربمدینه فرستاد، ابوبکرآنها رامیان بزرگان‌اسلام تقسیم کرد، واین پسربچه‌ها پس‌ازمسلمان شدن‌آزاد گشتند ودرجامعهٔ اسلامی‌نشو ونمو کردند وفرزندان‌آنها خدمات‌بزرگی درسیاست وعلم‌وادب انجام دادند. مثلاموسی‌بن نصیرفاتح اندلس وافریقا ازفرزندان همان چهل نفراست. محمدبن سیرین‌مؤلف‌کتاب تعبیرخواب پدرش ازآن عده‌بود . حمران مولای‌عثمان بن‌عفان‌ازآنان است. محمدبن‌اسحق مؤلف‌کتاب‌المغازی والسیر ازنوادگان‌آنهاست و همینقسم بسیاری ازبزرگان اسلام‌که فرزندان اسیران وموالی دیگر بوده‌اند .

ابوصفرازاسیران ادبا درزمان ابوبکرازرجال نامی اسلام‌میباشد .حماد راویه دیلمی از اسیران مکنف بن زید الخیل بود و جزء دانشوران گشت . سائب خائر اصلش ازخاندان‌کسری است ، مروان بن ابوحفصه شاعر نامی عرب از اسیران‌یهود استخر میباشد. هروی‌زبان‌شناس (لغوی) مشهورعرب ازاسیرانی‌است‌که جزء قسمت عربهای بادیه‌نشین درآمده بود. ابن‌الاعرابی از اسیران سنداست.ابودلامه‌سیاه‌ازاهل کوفه بنده بنی‌اسد بوده وآزاد کرده‌آنهاست ، وهمینقسم علماء و ادبای اسلام بیشتر از اسیران بودند (بجلدسوم این‌کتاب رجوع شود) .

بعضی‌ازموالیان‌که باسارت مسلمانان‌درمیآمدند، شاهزاده وبزرگ‌زاده‌بودند

و چون وسیلهٔ بازخرید (فدیه دادن) آنها فراهم نمیشد بصورت مولی درمیآمدند چنانکه بسیاری از موالی منصور ازفرزندان مرزبانان ایران بودند.ابوعلی بن‌بذیهه (ازرواة مشهور) وابوزهیر جد مطلب‌بن زیاد از شاهزادگان ایرانی بودند ، و روز جنگ مداین اسیر شدند و سعد وقاص سردار اسلام آنها را بسمرة بن جناده (از ـ صحابه) هدیه داد . و جابر پسر ثمره آنها راآزاد ساخت ، ابو موسی اشعری شصت برده ازفرزندان دهاقین (ملاکین ایرانی) ازاسیران (فیروز ـ فارسی) بر گزیده،میان مسلمانان تقسیم کرد ، علاوه براین شصت نفر عدهٔ دیگری هم از بزرگ‌زادگان‌اسیر شدند وکسان آنها آنان راباز‌خریدند .

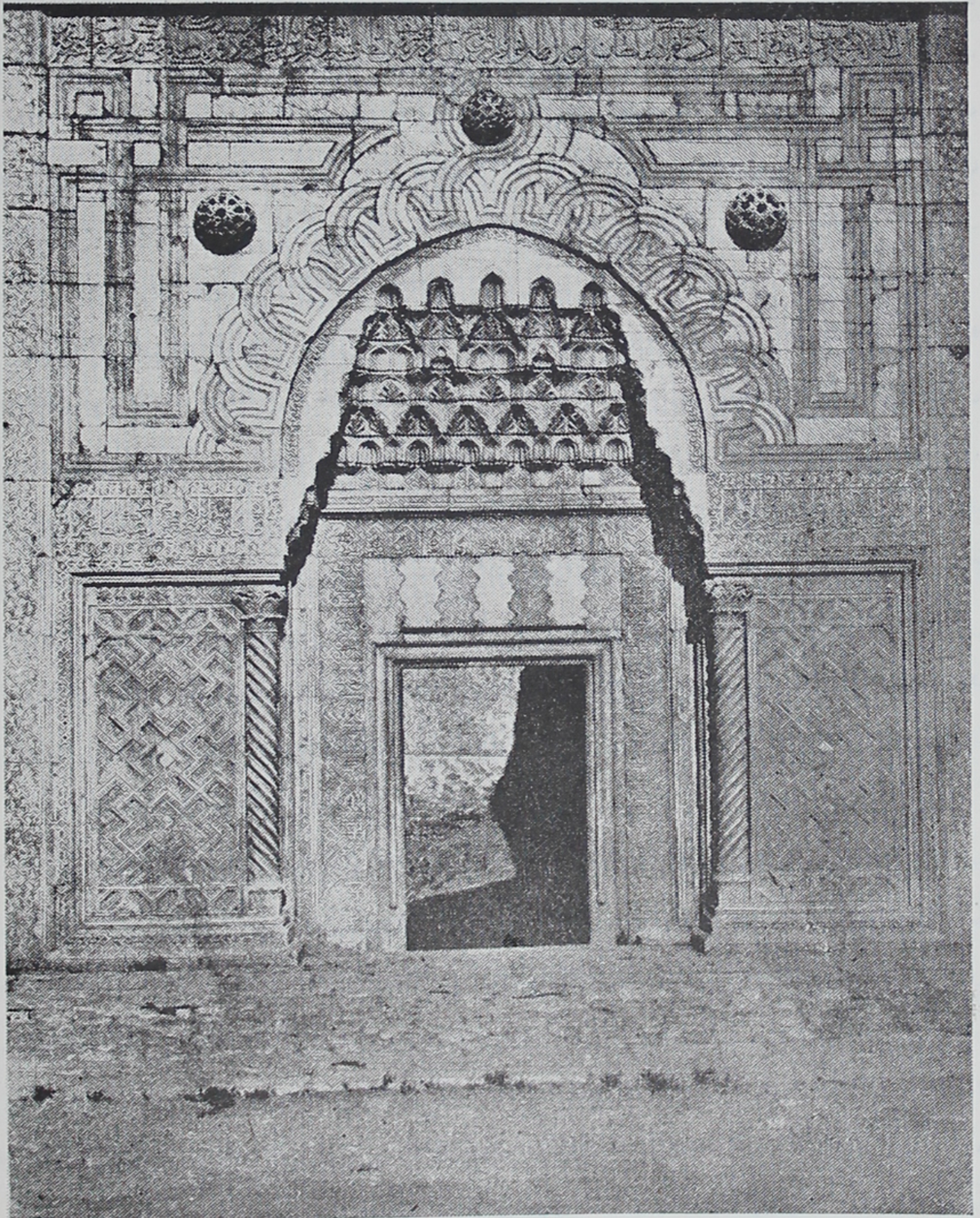
موالی مورد اعتماد و اطمینان خلفاء و امـراء بودند و بکار هـای مهم گماشته میشدند ، بیشتر حاجبان خلفای راشدین از میان مـوالی انتخاب میشدند و اینان بعضی ایرانی (فارسی) بعضی دیلمی ، وبعضی حبشی یا رومی بودند ، اولین مـولای ابوبکر بلال بن رباح بنده‌سیاه حبشی بود ، ابوبکر اورا درمکه به پنج اوقیه خرید وآزادکرد . بلال نخستین کسی است که درمدینه اذان گفت و مقام بزرگی در اسلام پیداکرده.همینقسم عامر بن فهیره ـ ابونافع ـ مرة‌بن‌ابوعثمان وغیره ازموالی ابوبکر بودند.عمروعثمان وعلی وسایرصحابه نیزموالی . داشتند موالی نسبت بصاحبان خود بسیار صمیمی ووفادار بوده‌اند وبرای آنان همه قسم جانبازی و فداکاری میکردند و برای نمونه داستان زیررا نقل میکنیم :

همینکه میان مأمون و امین جنگ‌درگرفت ، محمدبن یزید مهلبی از طرف امین والی اهواز (خوزستان) بود، طاهربن حسین سردار مأمون باسپاهیان فراوان ناگهان برمحمد تاخت واورامحاصره کرد ، محمدکه خود رادر محاصره دیدموالی خود را جمع کرده گفت :

«چنانکه می‌بینید من غافل گیر شده‌ام وهمراهان من گریخته اند وامیدندارم که بیاری من بیایند ولی من تسلیم دشمن نمیشوم و تصمیم دارم از قلعه فرود آیم وتنها با طاهر وسپاهیان‌او بجنگم تاکشته شوم اما از شما میخواهم که جان خود را دریابید ، وپیش از من تسلیم شوید چه‌که من دوست ندارم ، شما بـرای من کشته

شوید.»

موالی که اینرا شنیدند، در پاسخ گفتند: زهی نامردی که ترا تنها بگذاریم



ت ــ قونیه: مدرسه کاراتای

ما آزاد کردهٔ تو هستیم توما راازبندگی نجات دادی ، تو بما جاه و مال و مقام دادی ما بعد ازتو اززندگی بیزاریم .

سپس ستوران خود را پی کرده ، (پاها ودست های آنانرا بریدند) با محمد از قلعه بزیر آمدند ، و بااو کشته شدند .

با این همه مولی همیشه پست تر ازعرب بود و در صدر اسلام کارهائی بمولی واگذار میشدکه امانت‌واعتمادلازم داشت ، موالی میتوانست تحصیل علم و ادب کند وحقوق زیاد درمقابل‌انجام کاردریافت‌دارد ، ولی هیچگاه‌درصدراسلام مقام‌مهم مانند داوری (قضاء) بمولی واگذارنمیشد چه بعقیدهٔاعراب آن قبیل‌مقامات مخصوص مردم پدر دار و با خانواده بود و همینکه عمربن عبدالعزیز (مکحول) را بداوری (قضاء) معین نمود مکحول آنرا ردکرده گفت .

این کارمن نیست زیرا پیغمبر فرموده قاضی باید از اشراف قوم انتخاب شود وچون مولی هستم‌نبایدقاضی‌بشوم .

سیاست دولت‌درعصر امویان از ۴۱ تا ۱۳۲هجری

ملاحظه شدکه سیاست اسلام در زمان خلفای راشدین ، بر اساس جامعهٔ عرب استوار بود و با عدل و مدارا وغرور ممالك معظمی را بتصرف در آوردند و در مدتی کمتر از سی‌سال‌دولت‌معظم اسلامی‌تشکیل‌دادند وقسمت‌عمدهٔدنیای آبادآنروز رامسخر ساختند. سلاح‌مسلمانان‌درآنروزها پرهیزکاری وراستی‌وعمل بقرآن‌وسنت پیغمبر بود ، و هدفشان‌درانتشاردیانت اسلام و پاداشهای آخرت محدود میگشت ، وحکومت بوسیلهٔ شوری و انتخابات انجام مییافت ،اما همینکه خلافت‌به بنی امیه رسید صد درصد برضد روش خلفای راشدین اقدام کردند ، چنانکه شرح آن خواهدآمد.

انتقال خلافت بامویان

موقعی بنی امیه بفکر خلافت افتادند که علی داماد و پسر عموی پیغمبر خلیفه بود و مسلمانان معتقد بودند که علی بواسطهٔ نزدیکی با پیغمبر و تقوی و شجاعت وعلم و سابقهٔ در اسلام و مساعدت بـه پیشرفت ، از هر کس دیـگری بـرای آنمقام شایسته تـر میباشد ، واما معاویه که خلافت رابرای خود میخواست ، پدرش وبرادرش وخودش از همه کس بیشتر با پیشرفت اسلام مخالفت کردند وفقط در سال هشتم هجری بعـد از فتح مکه ازروی ناچاری مسلمان شدندچون از پیروزی دربرابر پیشرفت اسلام نومید گشتند وراهی جز مسلمان شدن نداشتند .

ابوسفیان پدرمعاویه سردسته اهل مکه چندین مرتبه بجنگ پیغمبر آمـد ، وعلناً باپیغمبر مخالفت کرد، ولی همینکه مسلمانان نیرویافتند، وبفکرفتح مکه افتادند ابوسفیان بابعضی از بزرگان قریش برای تحقیق و تفتیش ازمکه بیرون آمدند ، در راه بعباس عموی پیغمبر برخوردند ، معاویه آنموقع بعباس گفت کار برادرزاده‌ات خیلی بالا گرفته است ، عباس بوی یادآورشد که هرچه زوتر ازپیغمبر امان بخواهد وابوسفیان از ناچاری چنان کرد، همینکه مکه فتح شد ابوسفیان و فرزندانش ازآنجمله معاویه اسلام آوردند وپیغمبر بابذل اموال آنانرا خوشدل داشت که در اسلام پایدار بمانند .

اختلاف امویان وهاشمیان

طمع ورزی معاویه، وچشم داشت بمقام خلافت، ازاختلافات دیریـن اموی وهاشمی در زمان جاهلیت سرچشمه میگیرد، باینقسم که خاندان عبدمناف ازقویترین ووالاترین تیره‌های قریش بودند و شمارهٔ آنـان بردیگران فزونی داشت ، امویان و هاشمیان هر دو از شاخه‌های قوم عبدمناف میباشند ولی شمارهٔ امویان از هاشمیان بیش بود ، و رجال برجستهٔ آنان زیادترازهاشمیان میشد پیش ازاسلام ببزرگی شهرت داشتند وپیشوای آنان حرب بنی امیه پدرابوسفیان جد معاویه بود. حرب در جنگ الفجار (جاهلیت) سمت فرماندهی داشت ، و برهر دوتیره هاشمی و اموی حکومت میکرد و همینکه پیغمبر ازمیان هاشمیان پدیدآمد ، امویان ازاین پیش آمد برآشفته وباپیغمبرستیزه کردند ، تا جائی که پیغمبر را مجبور به مهاجرت نمودند .

در آنجا عربهای قحطانی بنام انصار با پیغمبر یاری کردند و پس از مرگ ابوطالب پسران وی با پیغمبر بمدینه آمدند وحمزه وعباس عموهای دیگر پیغمبر بوی پیوستند و بنی هاشم بدنبال آنان آمدند و مکه در دست بنی امیه مانده بدون رقیب فرمانفرما شدند بخصوص پس از جنگ بدر، تمام قریش زیر پرچم آنان درآمد، زیرا بسیاری از بزرگان قریش در آن جنگ کشته شده بودند. ابوسفیان پیشوای قریش شد و در جنگ احد و احزاب فرمانده قریش بود، اما چنانکه گفتیم بنی امیه کاری از پیش نبردند وابوسفیان از پیغمبر امان گرفت و بعد ازفتح مکه اسلام آورد وحضرت رسول از روی کمال تدبیر وحسن سیاست، نه تنها ابوسفیان بلکه همهٔ قریش را بخشوده، فرمود: شما آزاد هستید واز آنرو اینان به‌طلقاء یعنی آزادشدگان معروف گشتند وآنها هم دسته‌جمعی مسلمان شدند.

پس ازرحلت پیغمبر قریش (بیشتر ازبنی‌امیه) نزد ابوبکر آمده گفتند باآنکه ما از نزدیکان و اقوام پیغمبر هستیم در هر چیز از انصار ومهاجرت عقب تریم، ابوبکر گفت: این برای آنست که شما دیرتر اسلام آوردید، اکنون بروید وبابرادران خود در راه پیشرفت اسلام جهاد کنید، قریش در جنگ بامرتدان شرکت نمودند، ودرزمان عمر نیز برای جنگ بارومیان بشام رفتند، چون عمر از ماندن آنان درمدینه بیم داشت وهرطور بود آنها را بخارج میفرستاد، وپس ازفتح شام یزیدبن ابوسفیان بامر عمر والی شام شد، و بعد ازمرگ یزید برادرش معاویه بفرمان عمر والی‌شام‌شد و عثمان که بخلافت رسید معاویه را درشام نگاهداشت، باین ترتیب ریاست‌خاندان اموی مانند پیش ازاسلام تجدید گشت وخاندان هاشمی بامور آخرت پرداختند واز دنیاکناره گرفتند.

علی و معاویه

بنی امیه بانگرانی وخشم به هاشمیان مینگریستند، که‌چرا بواسطهٔ مقام نبوت دارای جاه و مقام شده‌اند و ضمناً دنبال فرصت میگشتند که حکومت را از دست آنان بربایند. تا اینکه عمر کشته شد وتعیین‌مقام خلیفه رابشوری‌واگذارد، وشوری عثمان‌را برگزید وتصور میرود که در آن جریان اسباب چینی بنی امیه دخالت داشته بود، عثمان بوسطهٔ ضعف رأی تحت

نظر اقوام خود (بنی امیه) در آمد و آنان بر همه جا و همه چیز مسلط شدند، مسلمانان از این وضع بر آشفته عثمان را کشتند.

بنی امیه بریاست معاویه والی شام با گروه انبوهی از قریش بخونخواهی عثمان برخاستند و اهل مدینه (انصار) با علی بیعت کردند، و از همان هنگام مسلمانان دو دسته شدند، اول دسته انصار یعنی اهل مدینه که موقع هجرت پیغمبر با او یاری کردند و در این موقع نیز بیاری خاندان او (علی) برخاستند. دوم دستهٔ قریش مقیم شام که خلافت را برای معاویه میخواستند، چه معاویه فرزند پیشوای آنان در زمان جاهلیت بود. در ضمن تمام صحابه (یاران پیغمبر) حق را با علی میدانستند و معاویه که بدون گفتگو زیرك ترین مرد دورهٔ خود بود بفکر آن افتاد که با حیله و تدبیر کار را از پیش ببرد و از آن رو مثل تمام مردمان جاه طلب دنیا دوست از دین و تقوی و اخلاق چشم پوشید و تصمیم گرفت بهر وسیله‌ای که ممکن است بخلافت برسد و علی برعکس معاویه جز تقوی، و اخلاق و دیانت نظر دیگری نداشت، والبته این پیش آمد هم کمکی بحال معاویه میشد زیرا مردم و اطرافیان معاویه نیز بواسطهٔ آمیزش با ایرانیان و رومیان مزهٔ تجمل و خوشگذرانی را چشیده بودند و چون بیم و رعب دوران نبوی پایان یافته بود، آنقدرها بآخرت اعتناء نداشتند و دنبال پول و جاه مقام میرفتند، معاویه هشیار زیرك از فساد اخلاق عمومی استفاده کرده، با کمال سیاست باجرای نقشه خود کوشید، و بنای کار را بر حمله و مدارا گذارد چنانکه خود بعمرو عاص میگفت که اگر میان من و مردم، بقدر یك تار مو ارتباطی باقی بماند همان تار مو را نگاه میدارم و نمیگذارم پاره شود یعنی اگر بکشند رها میسازم و اگر رها کنند میکشم تا آن رابطه قطع نگردد.

نخستین اقدام معاویه آن بود که از هوش و سیاستمداری سه تن از بزرگان صحابه استمداد کرد، و باتفاق آراء تمام تاریخ نویسان این سه مرد از زرنگترین و هشیار ترین مردان عرب بشمار میآمدند، و نیز مورخین مزبور معتقدند که معاویه از هر سه تای آنان هشیارتر بود، واما آن سه تن که بدون آنان مسلماً کار معاویه پیش نمیرفت عبارتند از عمرو عاص، زیاد ابن ابیه، مغیرة بن شعبه. چنانکه عمرو عاص در واقعهٔ صفین معاویه را از سقوط حتمی نجات بخشید، و همینکه سپاهیان علی نزدیك چادر معاویه رسیدند عمرو

عاص بوی گفت قرآنهارا سر نیزه کنند وحکمیت بخواهندوپس ازحکمیت ابوموسی اشعری را فریب دادتا علی راازخلافت خلع کند ، ودرمقابل حکومت مصر مادام العمر بدست عمروعاص افتاد وزیادبن ابیه که مردبی پدر ناشناسی بود ، بواسطهٔ هوش وتدبیر مقرب درگاه معاویه شد وزیادبی پدررابه پدر خودبسته زیادبن ابوسفیان نامید واین اولین خیانت علنی بودکه برضد مقررات اسلامی اجرا شد .

زیادمدتی والی فارس وعراق بود، واین دو کشوررا ، برای معاویه نگاه داشت اما مغیرة بن شعبه اولین رشوه خواراسلام است ، نخستین کسی است که پول قلب سکه زد و اول کسی است که معاویه را برای ولیعهدی یزید تشویق کرد و ازآنموقع خلافت ارثی شد .

آری معاویه این مردان سیاستمدار زیرك را باجاه ومال فریفت ، مغیره راپول داد:عمروعاص را والی مصرساخت وحکومت فارس وعراق رابه زیاد بخشید ، معاویه نسبت بتمام مأمورین خویش خوشرفتار وسهل انگاربود ، ازطمع کاری وپول دوستی آنان بسودخویش استفاده میکرد، واگر علی مختصری ازاین مساعدت ها راباآنان میکرد ، همه گرداو میآمدند ولی او(علی) در حساب سخت گیر بود ، استقامت رأی داشت ، برخلاف وجدان اقدامی نمیکرد ، البته عمروابوبکر نیز مثل علی بودند وبر مأمورین سخت میگرفتند ، اما مسلمانان زمان ابوبکر غیر از مسلمانان زمان علی بودند. درآنوقت مسلمانان شوردین وتعصب عربی داشتند ، فرمان خلفا رااطاعت میکردند .

اما در زمان علی آن شور تعصب ازمیان رفته بود و سخت گیری علی بامزاج آنان سازگار نمیشد ، و آنرا یکنوع ناتوانی می دانستند ، لذا از دور علی رفتند ، بمعاویه پیوستند. نخستین بارمغیرة بن شعبه نزد علی آمده باو گفت: فعلامعاویه را از شام برندار وبا اومداراکن تاکم کم محیط مناسب بدست آید ، آنگاه اورامعزول کن اما علی بحرف او اعتناء نکرد ، مغیره مکارروزدیگر نزدعلی آمده گفت : واقعاً حق با تو است ، باید فوری معاویه را معزول کنی، مغیره این حرفها را گفته نزد معاویه رفت ویکباره ازعلی دست کشید .

اما علی بقدری تندرفت (۱) که پسرعمویش عبدالله بن عباس چنانکه گفتیم از او جدا شد.

پس از قتل علی پسرش حسن خلیفه شد وچون خودرا دربرابر معاویه ناتوان دید ازخلافت دست کشید. (٤١ هجری) و معاویه فرمانروای مطلق گشت، پس ازقتل علی و مرگ معاویه پیروان هر دونفر برویهٔ رهبران خویش ادامه دادند و طبعاً مردمان سیاستمدار پیروزشدند، واتباع وکسان علی پراکنده وسرگردان ماندند. بعضی مردند، وبعضی کشته شدند، وچنانکه رسم دیرین روزگار است اهل تقوی وفضیلت ودین مغلوب شدند، ومردم دنیا پرست زرنگ فایق آمدند و این میرساند که سیاست و دین هیچگاه با هم سازش نمیکنند و اگرهم سازش کنند برای مدت بسیار موقت، مانند زمان خلفای راشدین میباشد که بنام خلافت دینی چندی امور ممالك اسلامی را با عدل وتقوی اداره کردند.

جاه طلبی بنی امیه

بنی امیه یك هدف، یك مقصد، یك منظور داشتند و آن اینکه مانند زمان جاهلیت رئیس و فرمانروا باشند وبرای رسیدن بآن منظور بهر وسیله‌ای دست میزدند، و از ارتکاب هیچ عملی خود داری نداشتند و سرانجام هم بمقصود خود رسیدند. درزمان آنان مملکت اسلام وسیع شد و عظمت اسلام به منتهی درجه رسید، تا آنجاکه درزمان عباسیان هم ممالك اسلامی آنقدر وسیع نبود وتاآن اندازه مسلمانـان قدرت و شوکت نیافتند. امویان قدرت وشوکت را فقط برای خود میخواستند و هیچکس را شریـك و سهیم نمی‌دانستند. عبدالملك بن مروان خلیفه اموی مکرر میگفت: دوشیر دریك بیشه نمیتوانند زیست کنند، وکسی جزما نباید درقلمرو اسلام مقتدر بماند. این جاه طلبی بی حد و حصر بنی امیه درمقابل مدعیانی که حـق با آنان بود، بنی امیه را برای رسیدن بمقصود وادار بکارهائـی کـرد که مورد همه‌نوع ملامت میباشند، درهرحال دولت بنی امیه با همان وسایل بردشمنان خود فایق آمد ومهمترین عامل مؤثر در موفقیت آنان یکـی

۱ـ نسبت تند روی بحضرت شاه ولایت البته اسائه ادب است ولی چون مؤلف نامسلمان بوده عذرش خواسته است. معذلك خوشبختانه خود مؤلف باشتباه خود بی برده و در چند سطر پائین تر خطای خود را جبران کرده است. مترجم.

تعصب عمومی قریش، ودیگری دسته بندیهای سیاسی بود وچنانکه ملاحظه خواهد شد اساس کار آنان روی این دوموضوع بوده است.

تعصب عربی در زمان بنی امیه عرب وقریش

عربها درجاهلیت تعصب قومی داشتند، و هر قبیله‌ای برای خود افتخاراتی داشت، اسلام آن تعصبها را باطل کرد وعرب را درزیرپرچم اسلام متحد ساخت، جامعهٔ‌اسلام از قبایل وطوایف مختلف تشکیل یافت، و این وضع تا پایان خلفای راشدین‌دوام‌داشت وهمینکه بنی‌امیه‌خلافت رابساطنت مستبده تبدیل کردند، مجدد تعصب عربی را تقویت نمودند، و خشونت اخلاقی بدویان را بتمام معنی‌بکار بردند، و درعین حال چون شهرنشین شده بودند، کلیهٔ صفات پسندیدهٔ صحرا گردی را از دست دادند وفقط مقید بودندکه قریش را بردیگران و خودشان را برسایرین ترجیح دهند، طبعاً قبیله‌های دیگر که درجاهلیت و اسلام ممیزاتی داشتند، از بنی امیه رنجیدند بخصوص مردم بصره‌وکوفه وشام بیش از همه بابنی امیه مخالف‌بودند زیرا اینان ازعربهای صحرا گردی بودندکه بواسطهٔ انتشار اسلام بآن نواحی آمده شهر نشین شدند و چون بشرف مصاحبت حضرت رسول موفق نشده بودند مردمی تند خولجوج وخشن می‌بودند وهمان تعصبات دیرین جاهلیت راپیروی میکردند، لذا کشمکشهای دورهٔ جاهلیت دوباره‌پدیدآمد، قبایل قریش وکنانه و ثقیف وهذیل و مردم حجازویثرب (مهاجر وانصار) زمام اموررا در دست داشتند، وقبایل بکربن وائل، عبدالقیس از طایفهٔ ربیعه، و قبیلهٔ کنده وازد ازیمن و تمیم وقیس از مضر که از کارهای مهم برکنار بودند، نسبت بقریش و همدستان آنها کینه ورزی میکردند. خلاصه اینکه تمام عرب بر قریش رشك میبردند، چه‌که در زمان بنی امیه غیر از قوم قریش کسی مصدر کار مهمی نمیشد، واز غنیمت ها بهرهٔ فراوانی نمیبرد. فقط معاویه پاره‌ای از قبایل یمن وعدنانرا درزمان خود بالنسبه دلجوئی میکرد. این کشمکش میان قریش وسایر قبایل تقریباً اززمان عثمان آغاز شد، زیرا درآنموقع عثمان سعیدبن عاص راوالی کوفه‌کرد. سعید عده‌ای ازاهل قادسیه و قاریان‌کوفه را برای شب نشینی های خود برگزید، اینها مرتب نزد سعید میآمدند و با او صحبت

میداشتند . درهمان ایام صحابه وبخصوص بنی امیه که اقوام عثمان بودند برهمه‌چیز استیلا داشتند خانه‌های عالی می‌ساختند ، وده‌هاومزرعه‌های آباد راتصرف میکردند. در این اثناءدریکی از شب نشینیها صحبت ازکرم وسخاوت طلحة بن عبیدالله ازبزرگان صحابه بمیان آمد. سعید گفت: آری اگر نشاسته ده من بود بیش ازطلحه بذل وبخشش میکردم ، و شما هم آسوده تر میزیستند و نشاستهٔ یکی از ده‌های آباد کوفه متعلق بکوفیان مقیم حجاز بود و عایدی بسیار داشت طلحه آنرا با املاك خیبر خود معاوضه کرد و اصلاحاتی در آن نموده آنرا آباد ساخت .

پس ازپایان صحبت سعید جوانکی برخاسته گفت ای کاش ملطاط از آن‌تو بود ملطاط نام آبادی‌های دوطرف رودفرات ومتعلق‌به پادشان ایران بوده‌است تاجوانك اینرا گفت مردی که ازقریش نبود بوی پرخاش کرد ، پدرآن جوان بعذرخواهی برخاست ،که جوانست اورابه‌بخشید ،آنها عذراورا نپذیرفته فریاد زدند این‌چه حرفی است که آبادی های مارا برای سعید میخواهد، سعید گفت جوانك بد حرفی نزد چه تمام ده‌های‌عراق بوستان قریش میباشد، اشتر نخعی از شیعیان علی وازاعراب‌یمن در آنجا حاضر بود و ازحرف سعید برآشفته فریاد زد سعید تو اشتباه میکنی‌این ده‌ها را ما باشمشیر گرفته ایم، هیچگاه ملك‌تو وقوم‌قریش نخواهد شد .

عبدالرحمن اسدی رئیس پلیس (صاحب‌الشرطه) به اشترحمله‌آوردکه چرا با امیر خود مجادله میکنی . اشتربدوستان و یاران اشاره‌کرد ، آنها هم بقدری رئیس پلیس رازدندکه ازهوش رفت یاران اشترپاهای وی را گرفته ، اورابــآب انداختند ، رئیس پلیس آنگاه بهوش آمده گفت: ای‌سعید همنشین های شبانه تو مراکشتند،سعید گفت سوگند بخدا این شب تجدید نخواهد شد .

ازهمان روزها میان قریش و سایر قبایل بخصوص میان یمنی ها و انصا زد وخوردشروع شد،انصار بکمك‌خاندان‌نبوت برخاستند،همانطور که‌موقع‌هجرت‌پیغمبر، را برضدقریش‌یاری‌نمودند.درجنگ‌صفین۳۷هجری‌یمنیها(انصار)طرفدارعلی بودندوبا معاویه و قریش جنگ‌میکردند و همینکه میدان کار زار گرم گشت مردی یمنی از یاران علی برخاسته گفت : بیائید خدا را یاری‌کنیم ،آنروزکه قرآن نازل می‌شدبا

اینان جنگیدیم و امروز هم برای تفسیر قرآن با اینان میجنگیم . سپس این اشعار را خواند .

ترجمهٔ شعر :

«ماشما رامیکوبیم تابراه راست بیائید همانطورکه هنگام فرود آمدن قرآن شما راکوبیدیم ، امروز برای تفسیر قرآن باشما میجنگنم . . . »

قبیله‌ها یمن ومضر

بیشتر یمنی‌ها یارعلی شدند ، معاویه‌که این را دید دسته‌ای ازآنان را باپول‌خرید ، زیرا فکرمیکرد تنها با قریش کار از پیش نمیرود ، لذا از قبیلهٔ کلب برای پسرخودیزید دختر گرفت ، وچون زن‌عثمان ازآن طایفه بود ، عده‌ای هم برای خونخواهی عثمان بمعاویه پیوستند ،کم‌کم عـدهٔ دیگری‌ازطوایف یمن، و مضر بواسطهٔ پول نزد معاویه آمدند و طایفهٔ‌کلب که دائی‌-های یزید بودند دروفاداری بخاندان معاویه ثابت ماندند .

بعدازمرگ‌یزیدعبدالله‌زبیردرمکه مدعی خلافت بود ، وامویان برای‌جانشینی یزیداختلاف‌داشتند که‌آیا خالد جوان ویا مروان بن‌حکم اموی پیررا انتخاب‌کنند . طایفهٔ‌کلب از خالد پسرخواهر خود حمایت میکردند ، دسته‌ای ازبنی امیه میگفتند فعلامروان خلیفه‌بشودوبعدازاوخالدجای‌اورابگیرد، سرانجام‌بنی‌امیه با مروان‌بیعت کردند وقبیلهٔ‌کلب (طرفداران اموی) باقبیلهٔ قیس (طرفـداران عبدالله بن زبیر) در مرج راهط جنگیدند ، وعبدالله شکست خورده مروان درخلافت پا برجا گشت .پس از مرگ مروان عبدالملك پسر او خلیفه شد ، و بعهد و پیمان با خاند تـوجهی نکرد . عبدالملك که مرد بسیارسخت گیری بود، باخشونت مشغول فرمانروائی‌شد، وقبیلهٔ‌کلب را باخودهمراه ساخت ، ودراین جریان اختلاف بزرگی درممالك‌اسلامی پدیدآمـد ، و میان طایفه‌کلبی وقیسی ومضری ویمنی، و قحطانی و نـزاری و غیره کشمکش شدت یافت ، بقسمی که احزاب مخالف و موافق بنی امیه در شام ، وعراق و فارس ومصروخراسان و اندلس و افریقیه بزدوخورد پرداختند ، و درهریك ازاین ممالك دو دسته مخالف و موافق وجود داشت‌که توانائی و ناتوانی آنـان نظر بتغییر خلفاء و امراء و والیان زیادوکم میگشت ، مثلا اگر والی مضری بود یمنی‌ها

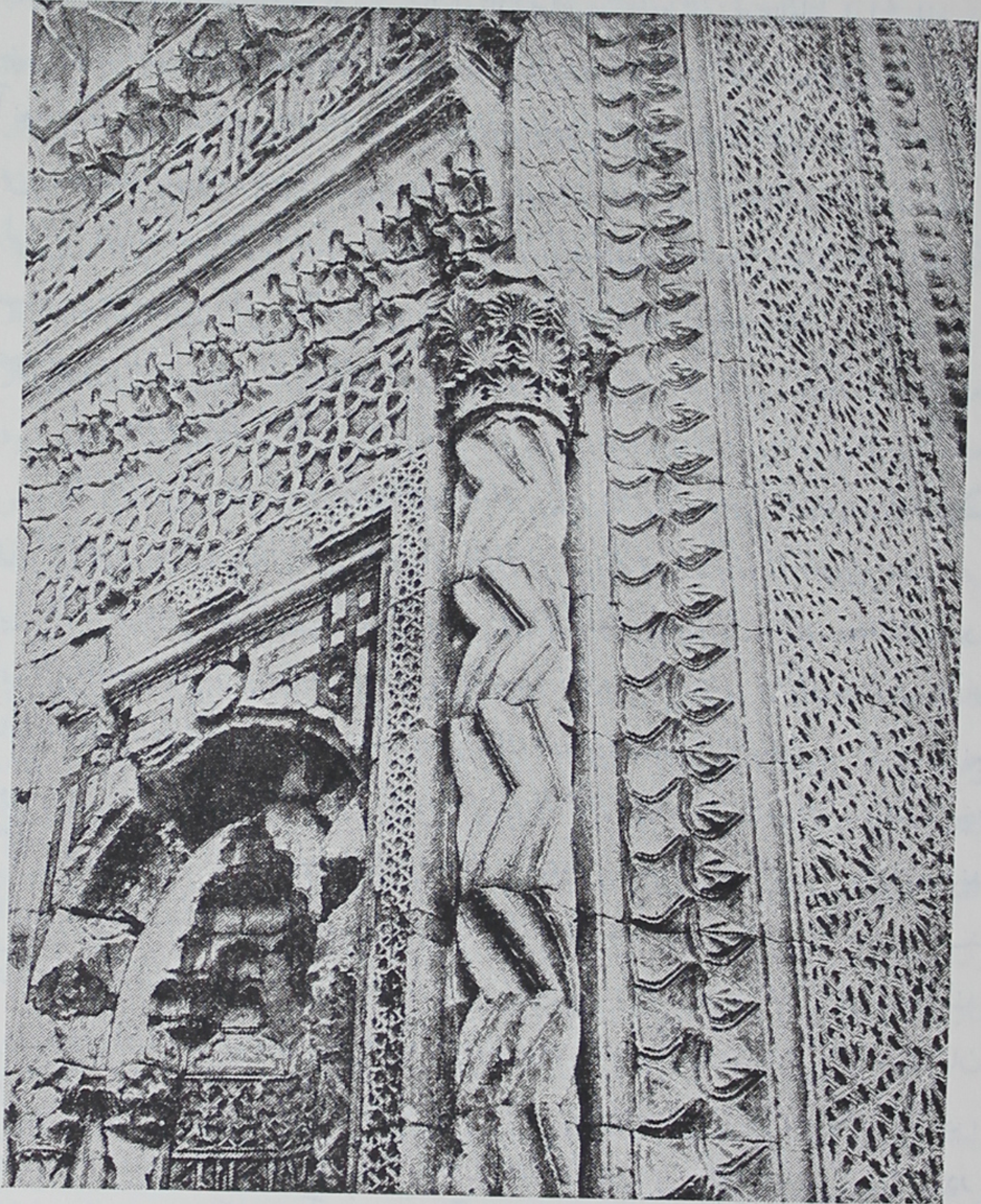
عقب میرفتند ، وبالعکس . خلاصه اینکه اوضاع سیاسی مملکت و تغییر و تبدیل خلفاء و غیره باموافقت و یا مخالفت این دو دسته انجام میگرفت .

قبیلهٔ قیس گرچه با عبدالملك بن مروان جنگیدند ، اما با پسرش هشام همراه شدند ، لذا هشام آنانرا مقرب ساخته حقوق ومقرری برای آنها برقرار کرد وهمینکه ولیدبن یزید کشته شد ، قبیلهٔ قیس که دائی‌های او بودند بخونخواهی او برخاستند ، ومحمدبن مروان آخرین خلیفهٔ اموی برای استحکام کارخود بنام خونخواهی یزید، با قبیلهٔ قیس همراه گشت . وسایر قبایل مضر نیز باقیس متحد گشتند ولی یمنی‌ها بکمك عباسیان قیام کردند و کارامویان پایان یافت .

البته دوحزب مخالف و موافق بنی‌امیه شعبه‌ها و شاخه هـای بسیاری داشتند که آنهاهم بنوبهٔ خود باهم جنگ می‌کردند ولی درهرحال قریش برتمام قبایل برتری داشت وهمینکه درشهری یاکشوری کارنزاع سخت میشد یك فرماندار یامأمور قریشی بآنجا میفرستادند ، وطرفین ازوی اطاعت کرده ، دنبال کارخود میرفتند .

قریش هم چندین دسته بودند و مهمترین آن دسته‌هادستهٔ بنی‌امیه و بنی هاشم میباشد وهریك ازاین‌دودسته‌مخالفین وموافقینی داشتند که‌درشهرها ، وده‌هاوقبیله‌ها متفرق بودند، وغالباً بایکدیگرجنگ وستیز داشتند و اززدوخورد آنان شورش هابر پا میشد وخونها برزمین میریخت ، بنی‌هاشم درحجازوعراق و بنی‌امیه درشام قویتر بودند و گاه هم این‌حدود برهم میخورد . بنی‌هاشم وبنی‌امیه هریك شاعرانی‌داشتند که مدح آنهارامیگفتند ، ومخالفین راهجومیکردند . مشهورترین شاعران بنی هاشم سدیف و نامی ترین شعرای بنی امیه سیاب است که هردو بیرون شهر مکه مردم را دورخود گرد آورده دربدیهای مخالفین وخوبیهای موافقین خود شعرمیسرودند .در نتیجه دو دستهٔ مخالف وموافق بنام سدیفی و سیابی ایجادشده بود که تا اوایل زمان عباسی نیزدوام داشت وازآن پس بنام خیاطین و جزارین مشهور شد و این سدیف همان شاعـری است کـه بـا گفتن چند شعر سفاح را بقتل سلیمان بـن هشام اموی تحریك کرد .

برتری عرب برعجم همانطور که قریش برسایر قبیله‌ها ، مقدم بود عرب نیز برتمام ملل مسلمان،وغیر مسلمان که در کشورهای اسلامی میزیست برتری داشت. اتفاقاً ملل مزبور هم باین جریان اقرار داشتند، و عرب را صاحب



ت ـ آق سرای : مدخل سرای خان

وآقای‌خود میدانستند، و دوستی عرب را وظیفه خود میشمردند، چه میگفتند که

اسلام ازعرب پدیدآمده وعرب اسلام را منتشر ساخت وپیغمبر فرموده است هرکس عرب ها دشمن بدارد خداشمن اوست ، وچه بساکه عرب را دلیرترین و بزرگوار-ترین مردم روی زمین میخواندند مثلا عبدالله بن مقفع که ازبزرگزادگان ایران بود هنگامی دربصره با دسته‌ای ازبزرگان ایران صحبت میداشت ، عده‌ای ازاشراف عرب نیز آنجا بودند ، ابن مقفع سخنگوی مجلس بود ، وهرکس ازاو چیزی میپرسید .از آنجمله کسی پرسیدخردمند ترین مردم‌روی زمین کدام‌مردمند؟ وچون‌فکرمیکردند ابن مقفع ایرانیان را خردمندترمیداند خودشان گفتند ایرانیان ازهمه خردمندترند ولی ابن مقفع گفت هرگز، گفتند ،هرگز، هرگز گفتند: رومیان. گفت‌هرگز،هرگز همینطورهرملتی راکه نام‌بردند ابن مقفع آنرا ردکرد . بالاخره خسته شدند‌و از خودش خواستندکه عقیده‌اش را بگوید

ابن مقفع گفت :

«راستش را بخواهید عربها خردمندترین مردم روی زمین هستند ، و گرچه من افتخار عرب بودن را ندارم ولی این افتخار را دارم‌که آنان رابخوبی میشناسم . ایرانیان اگرچه مملکت بزرگی داشتند ، اما نتیجهٔ فکر وعقل آنان چندان نبود ، ولی خردمندی عرب بی‌مانند وبی سابقه است ، مردمی‌که باشتر و گوسفند در میان چادرهای پشمی‌وپوستی میزیستند ، خوراك خودرا بدیگران میدادند ، و دسترنج خویش را بسایرین می‌بخشودند ، درداراِئی و ناداری یارومساعد مردم بودند ،هرچه راکه باخرد وفکرخویش میستودند همان سرمشق میشد و هر کاری انجام میدادند برای دیگران دستور میگشت ، آنچه را نیك میداشتند نیك میشد و آنچه را بد میداشتند بد میشد ، خودشان خودشان را تربیت‌کردند ، همت آنان آنها را بلند کرد، دل‌وزبان‌آنان موجب پیشرفت آنها شد ، خداوند بآنان متوجه بود وخودشان مراقب خودشان بودند تاآنکه نامشان برترشد ، آوازهٔ شهرتشان عالمگیر گشت ، ودین خداوندازمیان آنان‌درآمدوتا پایان روزگار (۱) بزرگواری وفرمانروائی‌در آنان استوارماند . نیکی درآنان‌و برای آنان جاویدان است .»

۱ــ اگر این گفتهٔ جرجی زیدان (مدرکش را ذکر نکرده است) درست باشد باید عربهای ناجوانمرد رانفرین کردکه دوستی مانند ابن مقفع را درآتش سوزاندند . مترجم .

عرب و موالی

عربها این حرفهارا میشنیدنـد وخود را بالاتـر ازدیگران می پنداشتند و بخصوص بـر ملت های مسلمان (غیر عرب) مباهات میکردند، وآنانرا موالی میخواندند بآنان چنین میگفتند: «نه تنها ما شما را از بردگی و اسارت آزاد ساختیم بلکه ازپلیدی کفر و شرك نجات داده مسلمان نمودیم وهمین کافی است که ازشما برترباشیم، ماشمارا باشمشیر سعادتمند ساختیم، وبازنجیر به‌بهشت کشاندیم،مابرای راهنمائی شما خود را بکشتن دادیم و چه‌خدمتی از این بالاتر که برای زندگی (باسعادت) شماجان خود را فدا ساختیم، خدا ما را مأمور نمودتاخود رابرای راهنمائی‌شمابکشتن بدهیم‌وشمارااسیر کرده آزاد سازیم».

عربها ازاقتداء (درنماز) بموالی اکراه داشتند، واگرهم پشت سرآنان نماز میخواندند میگفتند برای فروتنی نسبت بخدا چنین میکنیم. نافع‌بن‌جبیرشافعی از تابعان‌نامی همینکه جنازه‌ای رامیدید می‌پرسید کی بود؟ اگرمیگفتند: ازقریش بود میگفت افسوس از قوم‌من یکی کم شد. واگر میگفتند: عرب بود میگفت: افسوس هم وطنم مرداما اگرمیگفتند: غیرعرب (مولی) بود باخونسردی میگفت کالای خدا است میخواهد میبرد، و میخواهد میگذارد. عربها میگفتند سه چیز نماز را درهم میشکندسگ. والاغ، ومولی - مولی رابنام ولقب میخواندند و هیچگاه باکنیه آنها را صدا نمیکردند (۱) در یك صف با آنان حرکت نمیکردند هیچگاه آنانرا پیش نمیانداختند، در هرخوانی بالای سرآنان میایستادند واگرمولی رابرای رعایت‌سن و فضل وتقوی به مهمانی میخواندند او را درسرراه مینشاندند تا مردم بدانندکه او عرب نیست. اگرکسی از عربها میمرد مولی نمیتوانست با دیگران بر جنازهٔ عرب نمازبگذارد، مابزودی دراین باب صحبت خواهیم داشت.

در زمان بنی‌امیه عربها خود را از مسلمانان غیر عرب و مردم ذمی باشرف تر وپسندیده‌تر، می‌دانستندوچنانکه گفتیم،آنانرا(حمراء) میخواندند وچه‌بساکه‌مقصود از حمراء همان موالی بود.

---

۱ ـ کنیه کلمه‌ای است که باأب (پدر) یا (ام) مادر شروع میشود میان عرب رسم است که نام کوچك کسی‌را برای احترام نمیبرند واورابنام پسرش‌یا دخترش (مانند ابوالقاسم ـ ام‌کلثوم) میخوانند. مترجم.

عرب خودرا آقا میدانست ومعتقد بود که او برای آقائی ودیگران برای بندگی خلق شده‌اند، واز آن رو درصدر اسلام، سایر کارها بخصوص صنعت وتجارت وزراعت بدست غیر عرب افتاد، وعربها فقط وفقط فرمانروا وحکمران بودند، بامور سیاسی می پرداختند واین مثل میان عرب پدید آمد که معلم وجولا و بافنده احمق است-چه ذمی‌ها بیشتر بآن کارمشغول بودند. روزی عربی باغیرعرب (مولی) برای رفع اختلاف نزد عبدالله بن عامر والی عراق رفتند، مولی گفت: خداوند امثال ترا ازمیان مابردارد. عرب گفت: خداوند امثال ترامیان مازیاد کند وچون حکمت این گفتار را از عرب پرسیدند درپاسخ گفت: چه بهتر که امثال آن زیادشود تاکوچه‌های ما راجاروب کنند وچکمه‌های ما رابدوزند وبرای ما پارچه ببافند.

عربها جز شعر وتاریخ بعلم دیگری توجه نداشتند وآنرا ازاین جهت میآموختند که لازمه سیادت و پیروزی میدانستند وحساب ودفترداری و نامه نگاری را نیز کار پستی میشمردند وذمیان وموالی رابآن کارمیگماشتند، وبدان جهت درزمان بنی امیه کاتبان ومحاسبان غیرعرب بودند، زیرا عربها حساب وکتاب نمیدانستند.

وچون درزمان معاویه، موالی (مسلمانان غیرعرب) زیاد شدند معاویه از کثرت آنان بهراس افتاد، که مبادا تولید زحمت کنند، وبنظرش که تمام موالی یا بعضی از آنان را بکشد، اما پیش از آنکه فکرخود را عملی سازد با یاران خویش مشورت کرد وبآنان چنین گفت: میبینم که شمارهٔ موالی فزونی یافته وبیم آن میرود که برعرب بتازند، اینك پندارم، که بهتر آن است بخشی از آنانرا بکشم وبخشی را برای راهسازی وخرید وفروش دربازار نگاهدارم.

سمرة ابن جندب این رأی معاویه راپسندیده، اجازه خواست خود این وظیفهٔ اخلاقی را انجام دهد اما احنف بن قیس برخلاف نظرسمره اظهارعقیده کرده گفت: «این کار خطاست، اینها درهمه چیز با ما شریک شدند وما آنها را با خود شریک ساختیم برادران مادری، و دائیهای ماوزاد کرده های ماهستند وکشتن آنان روانیست».

معاویه فکر احنف را پسندید وازکشتن آنان چشم پوشید - از همین جریان میتوان نظر اعراب رانسبت بدیگران دانست که خلیفهٔ مسلمین ناگهان بفکر میافتد

هزاران مردم مسلمان را بگناه عرب‌نبودن مانند گوسفند سرببرد وهیچ عیبی در این عمل نمی بیند.

آری عربهااز بادهٔ غرورسرمست‌شدند چه که‌درظرف ده بیست سال‌ازشترچرانی بسلطنت رسیدند ومانند رومیان خود را برترازدیگران میپنداشتند وتصور کردند ممیزاتی‌در آنان هست که‌دردیگران نیست واتفاقاً پاره‌ای‌ازملل فرمانروای امروز نیز همان پندار را دارند وخود را برترین ملل روی زمین میدانند. بقدری‌عربهاراجع به برتری‌خویش دچارتوهم گشتند که‌پنداشتندمزاج وبدن آنان‌واقعاً نیروی فوق‌العاده‌دارد وازآنرو میگفتند که‌زن‌قرشیه‌تاشصت‌سالگی‌باروره‌یشود، وزن عرب تا پنجاه‌سالگی حمل برمیدارد وزن ومرد عرب، هیچگاه گرفتارمرض فلج نخواهند شد. فقط اگر فرزندان آنان با زنان رومی وبلغاری ومانندآن هم بستر گردند ممکن است‌اولادی که ازآن زنان ببارآید دچارفلج شوند وبهمین جهت در زمان بنی امیه بحفظ نـژاد خود میکوشیدند وباغیرعرب آمیزش نمیکردند، وکارهای مهم دینی(مانند: داوری قضاء) رابغیرعرب نمیدادند، ومیگفتند: که‌جزعرب کسی شایسته داوری (قضاء) نباشد وخلافت رابرپسر کنیز(غیرعرب) حرام میکردند اگرچه پدرش قرشی باشدو بهمان‌نظر همینکه یزیدبن علی‌بن‌الحسین (۱) دعوی‌خلافت نمودهشام بوی‌چنین نگاشت: شنیده‌ام هوای خلافت بسرداری، تو که مادرت کنیز است، چگونه میتوانی چنین‌مقامی‌را دارا شوی، درصورتیکه مادراوازشاهزادگان ایران بود؛ با این حال درسال ۱۰۱ هجری یزیدبن ولید اموی باآنکه مادرش کنیزبود؛ بخلافت رسید؛ عربها عربی راکه‌مادرش عرب نبود هجین (۲) میخواندند وهیچگاه‌بغیرعرب دختر نمیدادند گرچه طایفهٔ‌عروس ازپست ترین‌طایفه‌های عرب وطایفهٔ داماداز‌بالاترین طایفه‌های غیرعرب بود، چنانکه موقعی‌یکی ازدهقانهای (ملاکین) ایران بخواستگاری زنی ازطایفه باهله رفت؛ آنزن که دریکی‌از کاخهـای ترکان میزیست پیشنهاد دهقان را نپذیرفت؛ درصورتی که‌قبیله

۱ـ ظاهراً مقصود جرجی زیدان از یزیدبن علی (زید فرزند حضرت امام زین‌العابدین علیه‌السلام میباشد) چه‌مادرحضرت سید سجادشاه زنان دختر یزدگرد آخرین پادشاه ساسانی بوده‌است.

۲ـ هجین درلغات عرب بمعنای نا اصل است. مترجم

باهله از پست‌ترین قبایل عرب میباشد عربها زن دادن بغیرعرب را یکنوع بردگی میدانستند داستان مسلمه درصدر اسلام بهترین دلیل بر آنست که عربها خود را برتر از دیگران میدانستند. خلاصه اینکه کارغرور وخود پسندی اعراب درزمان بنی امیه بحدافراط رسید، زیرا تأثیر تعلیمات اسلامی راجع بمساوات مسلمانان ازمیان رفته بود وبنی‌امیه درخوارشمردن مسلمانان غیرعرب افراط میکردند. آنان نیز بانتقام برخاستند وباآل علی وخوارج وغیره یعنی دشمنان بنی‌امیه همدست شدند وادعاهای عرب را رد کردند ودرنتیجه دسته‌ای بنام شعوبیه پدید آمد که آشکارا برضد برتری عرب اقدام میکردند، ودلیل وبرهان میآوردند. البته درزمان بنی‌امیه اقدامات آنان پنهانی بود وپس از آن (درزمان عباسیان) علناً بترویج مرام خود کوشیدند بخصوص بعدازجنگ امین ومأمون که عربها ضعیف گشتند وتفصیل آن خواهد آمد.

آثار بنی امیه در اسلام

دولت اموی برای برتری عرب وحفظ نژادعرب بسیارمیکوشید ودفترمخصوصی برای ثبت نام نوزادان خارج شامات وغیره ترتیب دادند. در زمان خلفای راشدین حکومت اسلام حکومت مذهبی بود ودرزمان امویان دولت سیاسی شد وشمشیر وتعصب بجای عدل وپرهیزکاری بمیان آمد. بنی امیه برای انتشار زبان عربی درممالک وسیع اسلامی اقدامات مهمی کردند، از آن جمله دیوانهای (دفاتر) دولتی را از قبطی و رومی و فارسی بزبان عربی منتقل کردند، و مصرقبطی و شام رومی و عراق کلدانی یا نبطی را تدریجاً بممالک عرب تبدیل نمودند. بقسمی که اکنون آن ممالک جزء بلاد عرب محسوب میشودواگر ترك یا اروپائی یاغیره باین ممالك درآید وفرزند پیدا کند نسلش عرب محسوب میشود.

عرب درزمان بنی‌امیه بهمان خشونت وسادگی پیشین باقی ماند. خلفای اموی فرزندان خودرا میان اعراب بدوی میفرستادند تازبان عربی رانیك بیاموزند، وعادات ورسوم ایلاتی را فراگیرند. بسیاری ازعادات بدوی جاهلیت درزمان بنی امیه شایع بود ومثل آن ایام با یکدیگر مشاعره ومفاخره و مباهله (یکدیگر را نفرین کردن) میکردند، و درمجامع عمومی اشعار میسرودند، و راجع بایام جاهلیت، و جنگها

وصلحها سخنوری داشتند، دربیرون بصره درمحلی موسوم بمربد درمواقع معین برای سخنوری ومشاعره، جمع میشدند ودرحقیقت، آنجاهم مانند بازارعکاظ ایام جاهلیت بود. علماءو شعراء و گویندگان عرب حلقه حلقه درمربد گرد میآمدند واز گذشته خود صحبت میداشتند و همانطور که شترچران ها در آنجا حلقه (محفل) داشتند. (فرزدق شاعر مشهور) و هم نشینان او نیز حلقه‌ای تشکیل میدادند، وهمین نشست و برخاست‌ها و آمد و شدها، و گفتگوها، تعصب آنانرا برروزگار پیش از اسلام برمیگردانید. عربهادرزمان بنی‌امیه به‌منتهای قدرت وبزرگواری رسیدند ودرسراسر جهان پراکنده شدند، و در هیچ دوره‌ای مثل دورهٔ بنی‌امیه عزت واقتدار نیافتند.

تعصب وطنی در زمان بنی امیه

عرب پیش از اسلام، تعصب وطنی نداشت، چه که دارای وطن معینی نبود تا ازآن دفاع کند، ومعمولا با گله و رمه خود از این زمین بآن زمین کوچ میکرد، اما پس ازاسلام عرب ممالکی را فتح کرد و شهرهائی ساخت و در آن اقامت نموده ازآن حمایت ودفاع میکرد، واین همان است که ماآنرا تعصب وطنی مینامیم.

شهر نشین شدن عرب پس ازفتح

عرب کم کم شهرنشین شد و درآغاز آن قصد را نداشت، اما بمقتضیات طبیعت تدریجاً از بیابان بشهرروآورد. درابتداء عربها مانند چادر نشینان زمان جاهلیت بازن وبچه و گاو و گوسفند، دراطراف شهرهائی که‌فتح‌میکردند، خیمه وخرگاه میزدند ومیکوشیدند که ازمدینه دورنشوند، عمر آنان راازکشت و کاربازمیداشت و درواقع آنان را از شهرنشینی منع‌میکرد، زیرامایل بود همیشه پابرکاب باشندو زندگانی آسوده‌شهری آنها راازکارزار بازندارد‌لذا عربها دراردوگاهای اطراف شهر میماندند، همانطور که امروزه سپاهیان‌بیگانه وارد شهرها نمیشوند و در اطراف شهرها بنام پادگان (حامیه ـ رابطه) اقامت‌میکنند. مسلمانان درزمان راشدین چند دسته بودند و هر دسته‌ای درکنار یکی ازشهرهای بزرگ‌چادر میزدند، واین دسته‌ها را جند(سپاهی) میگفتند. سپاهیان شام چهاردسته بودندو درکنار چهار شهردمشق ـ حمص ـ اردن فلسطین اقامت داشتند و بهمان جهت آن ممالك را اجناد (جمع جند) میخواندند. سپاهیان عراق در کنار فرات (کرانه مجاور راه‌مدینه) دردو نقطه اقامت داشتند، این

دومحل بعداً بصره و کوفه شد. سپاهیان مصر در دامنه کوه المقطم کنار نیل جاداشتند وبعداً آن محل شهرفسطاط شد. عربها (مسلمانان) بازن وبچه درآن چادرها بسر میبردند و با مردم بومی آمیزش نمیکردند. هنگام بهار اسبان خود را بچراگاه میفرستادند و دسته‌ای ازبندگان وبردگان با گروهی ازبزرگان رابا ستوران‌روانه میکردند وپس از چرائیدن ستوران بچادرهای خود بر میگشتند و در واقع بهمان حال سلحشوری وچادرنشینی دورهٔ‌جاهلیت بودند امادولت‌وحکومتی ازخودداشتند که مرکز آن مدینه بود وموقع لزوم بآنجا مراجعه میکردند.

تا زمان‌بنی‌امیه‌وضع‌چنین‌بوددر آن هنگام‌بنی‌امیه شام‌را برحجاز‌ترجیح‌دادند وازمدینه‌چشم‌پوشانده‌درشام وطن کردند. سایرعربهاهم شهرهای دیگررابر گزیدند و سفارش عمررا فراموش کرده زمین‌وملك‌وباغ و مزرعه تهیه کردند، و اردوگاه‌های آنان بشهرهای مهمی مانند: بصره ـ کوفه ـ فسطاط قیروان تبدیل شد. این شهرها را خود عرب‌ها ساختند ولی عده‌ای از عربها در شهرهای بومی مصر و شام و عراق وایران وغیره‌توطن کردند ومانند سایرمردم شهرنشین بزراعت وتجارت و کسب‌و کار صنعت پرداختند.

اشتغال عرب بکسب و کاروزراعت وتجارت، پس‌ازمدتی شروع شد، چه‌که‌در صدراسلام‌ازغنیمت‌های‌جنگی‌استفاده میکردند و درهرجا بودند سهم آنان ازغنایم ایصال میگشت، چنانکه اهل مدینه ازغنایم‌عراق واهل شام ازغنایم جاهای‌دیگر‌بهره داشتند. دراواخر دورهٔ راشدین عربهاکم کم شهرنشین شدند ومردم هرشهرودیاری درآمد شهرودیار خودرا برای خود میخواستند. این وضع برمردم مدینه گران‌آمد، زیراآنهاازدرآمدکشورعراق وغیره‌زندگی میکردند، عثمان‌که شکایت‌آنانراشنید زمین‌های حجاز ویمن را بجای اراضی ومزارع عراق بمردم مدینه‌وا گذار کرد.

تعصب ورزیدن شهرهای اسلامی نسبت به یکدیگر

قسمتی‌ازتعصب سکنهٔ شهرهابواسطهٔ عقاید سیاسی آنان‌بود ونخستین‌اختلاف سیاسی که میان مردم دوشهراسلامی‌واقع شددرزمان‌عثمان بود، که اهل کوفه‌وشام بایکدیگراختلاف پیداکردند. پس ازقتل عثمان‌این اختلاف شدت یافت وعلی

وطلحه وزبیر ومعاویه (مدعیان خلافت) درهر شهری از شهرهای اسلامی پیروانی داشتند که از آنان دفاع میکردند ، اهل شام بامعاویه بودند چه معاویه وجمعی ازقریش در شام میزیستند ، اهل مدینه (انصار) ومردم مصر هواخواه علی بودند ، مردم کوفه اززبیر و مردم بصره ازطلحه حمایت داشتند ، پس ازجنگ جمل (۳۶ هجری) وقتل طلحه وزبیر ومردم عراق نیز باعلی همدست گشتند ومردم شام با معاویه ماندند . بعداز جنگ صفین و خدعه عمروعاص (۳۷ هجری) معاویه برمصر دست یافت وعمروعاص را والی مصر



ابن سینا درحضور فرماندار اصفهان

ساخت و دست علی ازمصر کوتاه شد . درسال ٤٠ علی کشته شد ، پس ازاندی پسرش حسن درگذشت وفرزند دیگرش حسین (بعدازمرگ معاویه وخلیفه شدن یزید) ازمردم عراق کمك خواسته بدان دیار رهسپار شد . ومردم حجاز باعبدالله بن زبیر بیعت کردند و در نتیجه حجاز طرفدار ابن زبیر و عراق طرفدار حسین و شام و مصر طرفدار معاویه بودند .

همینقسم سایر ممالك و شهرهای اسلامی بنا بمقتضیات هواخواه یك خلیفه یا پیشوا میشدند و بتدریج دارای ممیزات وصفات مخصوصی گشتند، که از یکدیگر ممتاز بودند. مثلا روزی معاویه از ابن الکواء پرسید که مردم شهرها را بـرای من شرح بده - ابن الکواء گفت : مردم مدینه ازمردم هرجای دیگر برای شرارت آماده ترهستندودر این حال از دفع شر عاجزتر ازهمه کس میباشند. کوفیان دسته دسته میآیند تك تك میروند ، مصریان زودتر ازهر کس دنبال شرمیروند و زودتر از هر کس هم پشیمان میشوند ، مردم شام از پیشوای خودبهتر ازسایر مردم شنوائی دارندودیرتر ازهرکس فریب میخورند .

مردم هر شهری هدف مخصوصی داشتند ،که ماآنرا بتعصب وطن تعبیر کردیم ، و البته تعصب وطن غیراز تعصب نسبی میباشد ، چه بسا که مردم چند قبیله دریك شهر مثلا کوفه یا دمشق یا بصره گرد میآمدند و باآنکه ازچندطایفه بودند همگی اهل یك شهرودارای یك مرام سیاسی میشدند واین جریان درزمان بنی امیه شدت داشت، که چندین قبیله ای درشهری جمع گشته هرقبیله ای دریك کوی منزل میکردند . مثلا در شهر بصره پنج قبیله بودند از اینقرار : ازد - تمیم - بکر - عبد القیس - اهل عالیه (مقصود ازاهل عالیه تیره های قریش و کنانه وازدوبجیله و خثعم وقیس و تمام عیلان ومزینه است)وشهربصره ازآنرو به پنج قسمت تقسیم میگشت و با اینوصف تمام اهل بصره دارای یك مرام سیاسی بوده اند وسایرشهرهای دیگر نیزچنان بودند .

همینکه دوشهر بایکدیگر میجنگیدند هرقبیله ای باقبیلهٔ خود که درشهردیگر بود میجنگید ، مثلادرجنگ جمل که میان بصره و کوفه جنگ بود ، قبایل یمن مقیم بصره با قبائل یمن مقیم کوفه جنگ کردند وقبایل مضر با مضر وربیعه با ربیعه روبرو شدند . درجنگ صفین معاویه سردستهٔ شامیان وعلی پیشوای عراقیان بودوچون کارزار در گرفت علی راجع بسپاهیان شام تحقیقات نموده وهمینکه نام و نشان آنانرادانست هر قبیله رامقابل قبیلهٔ خودبجنگ فرستاد ازدرابجنگ ازدو خثعم را بجنگ خثعم روانه کرد . اگرقبیله ای درعراق بود .که تیره ای ازآن درعراق مقیم نبود ، از اینرومیتوان پی برد که تعصب قومی بکلی ازبین رفته و بتعصب وطنی (شهری) مبدل شده بود زیرا

منافع مادی آنان چنان اقتضاء میکرد که برای آسایش خویش با برادران خود بجنگند والبته شمارهٔ مردم شهرها و شمارهٔ قبایل مقیم آن شهر، با عزل و نصب و آمد ورفت امراء وخلفاء تغییر میکرد و بیك حال باقی نمی‌ماند، وهدف ومرام آنان نیز بهمان نسبت عوض وبدل میشد، همانطور که در گذشته برای پول وجاه ومقام، قبیله‌ها باهم میجنگیدند در دورهٔ بنی‌امیه مردم شهرها بجنگ یکدیگر میرفتند، مشهور ترین این داستانها در صدراسلام اختلاف وکشمکش مردم بصره وکوفه است زیرا در زمان علی و خوارج بصره طرفدار عثمان، وکوفه طرفدار علی، وشام طرفدار امویان، وجزیره خارجی وحجاز تابع سنت بود و باتغییر اوضاع سیاسی وضع ومرام مردم این شهرها نیز تغییر می‌یافت. درنتیجه اسلام بهیئتها واجتماعات متعدد تقسیم شد ازاینقرار:

۱ ـ درابتداء جامعه نسبی وقومی مانند اعراب مضرویمن.

۲ ـ جامعه وطن مانند اعراب مصروعراق وشام.

۳ ـ جامعه مذهب مانند سنی ـ شیعی ومعتزله.

وچه بساکه دو نفر دارای تمام این اختلاف بوده‌اند.

یکی از موجبات پیدایش تعصب وطن آن بود که مردم حجاز بحرمین مکه ومدینه افتخارداشتند، وعلی ازمدینه بود ومسلمانان خواه ناخواه بمکه ومدینه احترام میگذاشتند، امویان باآنکه مخالف علی بودند چاره‌ای جزاحترام حرمین ورعایت حال اهالی آن نداشتند ودرواقع مکه ومدینه سنگ پیش پای بنی امیه شده بود، بخصوص که عبدالله بن زبیر مدعی سرسخت آنان درکعبه پناهنده شد، وبنی‌امیه ویاران آنها را ازحجاز راند، بنی‌امیه هم که این را دیدند کعبه رابا منجنیق کوبیدند و بفکرافتادند که منبر پیغمبر راازمدینه بشام ببرند ورشته دین و سیاست رادردست بگیرند و شاید حجاج بهمان نظر در شهر واسط قبة الخضراء (گنبدسبز) رابنا کرد، همانطور که منصور عباسی برای کوچك ساختن مقام کعبه در بغداد قبة الخضراء ساخت و منظور هردوی آنان این بود که مردم را ازحجاز برگردانند وعلویان راازمیان ببرند. ولی چنانکه ملاحظه میشود ازاین اقدام خودسودی نبردند.

دسته بندیهای سیاسی در زمان بنی امیه (سیاست معاویه)

از چیزهائی که بنی‌امیه برای پیشرفت کارخود (رسیدن بمقام خلافت) لازم داشتند ، یکی خریداری مردان بزرگ و دیگر دسته بندیهای سیاسی بود ، معاویه چنانکه دیدیم هوش و کاردانی سه مرد بزرگ ـ عمروعاص ـ زیادبن ابیه و مغیرة‌بن‌شعبه را با جاه ومقام وپول خریداری کرد. پس ازمعاویه سایر خلفای بنی‌امیه نیز از سیاست معاویه پیروی کردند وبا خریدن رجال سیاسی ودسته‌بندی برمدعیان خویش (فرزندان دختر پیغمبر) فائق آمدند، امابایددانست که مردی بهوش و زیرکی و کاردانی معاویه درمیان بنی‌امیه پدیدنیامد .این کاردانی وزیرکی دراداره امور مملکتی همان چیزی است که امروز بسیاست تعبیرمیشود ،هرگاه وضع آنروز معاویه وپیشرفتهای او را با وضع و پیشرفت بزرگترین مردان سیاسی امروزمقایسه کنیم خواهیم دید که معاویه ازاغلب رجال سیاسی دنیای متمدن جلوتر بوده است زیرا :

۱ـ معاویه باکراه اسلام آورد .

۲ ـ معاویه طلیق بود یعنی ازکسانی بودکه پیغمبر آنها را مثل زر خرید آزاد فرمود .

۳ـ مدعیان معاویه ، عموی پیغمبر ، پسر عموهای پیغمبر ، فرزندان دختر پیغمبر بودند .

٤ ـ مسلمانان معتقد بودند که معاویه حق خلافت ندارد .

با تمام این مراتب معاویه بدون خونریزی زیادمخالفان رامغلوب ساخته خودش خلیفه شد وخلافت رادرخاندان خودارثی کردومؤثرترین عامل پیشرفت معاویه هوش سیاسی ، گذشت ووسعت صدروبذل و بخشش وی بود .

معاویه بقدری وسعت صدرواغماض داشت که افراداهل بیت (خاندان پیغمبر) حضوراً بوی بدمیگفتند ، او بجای اینکه ازآنان انتقام بکشد بآنهاپول و ملك و مال می‌بخشید، چه‌بسا که مردی ازاهل بیت نزد معاویه میآمدودرحضوربزرگان قوم ازعلی تمجید میکرد وازمعاویه بدمیگفت وهمینکه سخنش پایان مییافت معاویه اموال بسیاری باومی‌بخشید وطبعاً آن شخص ازعلی برگشته جزء هواخواهان معاویه میشد.میگویند:

عقیل برادرعلی در زمان حیات علی نزدمعاویه آمد، معاویه ازدیدن عقیل خشنود گشت و اوراخیرمقدم گفت که برادرش رارها کرده نزد معاویه آمده است . سپس از عقیل پرسید : علی راچگونه وا گذاردی ، عقیل پاسخ داد او را بوضعی وا گذاردم که خدا ورسول از آن خشنودبودند وترا بوضعی که میبینم که خدا ورسول از آن بیزارند ـ معاویه گفت اگر مهمان ما نبودی پاسخ دردناکی بتو میگفتم ، اما چون بر ما وارد شده‌ای جوابت را نمیدهم .سپس معاویه ازترس اینکه کاربجای نازك بکشد، وعقیل چیزهای بدتری بگوید از جابرخاست ودستورداد از عقیل پذیرائی کنند و اموال زیادی بوی تقدیم دارند ، فردای آنروز معاویه جلوس کرده دنبال عقیل فرستاد و دوباره همان پرسش راتکرار کرد که برادرت علی را چگونه وا گذاردی ؟ عقیل که از مهربانیهای معاویه دلگرم شده بود درپاسخ گفت ای معاویه علی برای خودش خوب است وتو برای من بهتر ازعلی هستی !

داستان مباحثه و رفتار معاویه با صعصعة بن صوحان العبدی و غیره کـه از مریدان و پیروان علی بودند همگی از بردباری و چشم پوشی و سیاست مداری وی حکایت دارد . معاویه اگراز بردباری و چشم‌پوشی سودی نمیدید، ببذل وبخشش و خدعه وحیله مردم رافریب میداد وچه بساکه اشخاص باشور وخشم برای ستیزه‌جوئی نزد معاویه میآمدند و معاویه آنان را فریب‌داده وخودرا بنادانی میزدو آنهارا رام میساخت . میگویند پیش از اینکه عبدالله بن زبیر بـرای خلافت قیام کند از بیداد عبدالرحمن بن ام‌الحکم گریخته نزدمعاویه آمدو بوی شکایت و تعرض کرد که عبدالرحمن خانهٔ مرا درکوفه آتش زده است ، معاویه از وی پرسید قیمت خانه‌ات چقدر است ؟ عبدالله گفت:

صدهزاردرهم میارزید ، معاویه گفت گواهی هم داری؟ عبدالله پیرمردی ازدوستان خود را بگواهی آورد ، معاویه دستور داد صد هزار درهم بابت بهای خانه بعبدالله بپردازند . همینکه عبدالله پولهارا گرفته با گواه خود ازمجلس بیرون رفت معاویه به همنشینان خود گفت : بنظر شما کدام ازاین دو پیرمرد دروغگوتر بودند؟ بخدامن بخوبی می‌دانم که سرای عبدالله يك کلبهٔ پوشالی بیش نبود ولی چه باید کرد آنها دروغ میگویند

ما هم بنابمصلحت دروغ میشنویم . آنها بگمان خود مارا فریب می‌دهند، ماهم‌بنا به مصلحت فریب‌میخوریم ـ و همین‌اقدامات عاقلانه عبدالله زبیر ودیگران را از قیام بر



محمدبن‌زکریای‌رازی پزشك نامی ایران‌و اسلام

ضد معاویه بازمیداشت .

این بذل و بخشش‌ها و بردباریهای معاویه کجا! آن سخت گیریها ودقتهای علی کجا! معاویه دشمنان سرسخت خویش را با این خوشرفتاریها رام میساخت و علی با آن سختگیریها وموشکافیها کسان و نزدیکان خود را دشمن میساخت چنانکه گفته شد پسر عمویش عبدالله بن عباس در نتیجهٔ یك گزارش بی اساس از وی دست کشید، اما معاویه شهرها وممملکت‌ها رایکجا به پیروان خود وا گذارمیکرد. اگر کسی از آنان نزد معاویه میآمد همه جور بآنان محبت واحترام میکرد چنانکه موقع آمدن معاویة بن خدیج بدمشق دستورداد سرراه وی آذین بندی کنند.

معاویه بیش ازهر کس از رؤسای قبایل و سران احزاب سیاسی واشراف قریش رعایت میکرد وبد گوئی‌ها و ناسزاهای آنانرا تحمل مینمود مثلا احنف بن قیس تمیمی از بزرگان تابعین ومتنفذین قوم باعلی همراه بود وعلی رادر واقعهٔ صفین همراهی کرد واتفاقاً پس ازقتل علی و پیروزی معاویه نزد معاویه آمد. معاویه گفت بخداسو گند هر گاه که بیادروز صفین میافتم سوزنی بقلبم فرو میرود و هیچگاه آنرا فراموش نمیکنم. احنف که اینرا شنید بمعاویه گفت: بخداسو گند ای معاویه دلهای ما که پر ازدشمنی تواست هنوزدرسینه ماجادارد وشمشیرهائی که باتو جنگیده‌ایم هنوزدردست ماست اگر تویك گام بسوی جنگ بروی، مافرسنگ‌ها بطرف جنگ میشتابیم، اگر تو پیاده بمیدان روآوری ما دواسبه بآن جامیتازیم. سپس احنف برخاست واز مجلس رفت ومعاویه با کمال بردباری همه آن ناسزاها راشنیده لب ترنکرد. اتفاقاً خواهر معاویه‌ازپشت پرده‌این سخنان را میشنید وهمینکه معاویه راتنها دید بوی گفت: ای امیرمؤمنان این که بود که تراچنان تهدید میکرد؟ معاویه گفت: این همان کسی است که اگر بخشم در آید صد هزار نفر از مردم تمیم برای او خشمناك میشوند وخودشان‌هم نمیدانند چرا بخشم آمده‌اند.

همینکه معاویه نمیتوانست حریف‌را بازر و زور رام‌سازد بامکروحیله‌اوراازپای‌درمی آورد ومسمومش‌میکرد. عبدالرحمن بن خالدبن ولید ازمخالفان‌معاویه‌بود و چون دربلادروم‌اموال بسیاری داشت بپول و مال‌معاویه‌اعتنانمیکرد ومردم‌شام بواسطهٔ رشادت‌های پدرعبدالرحمن (خالدبن‌ولید) که ازسرداران نامی‌اسلام‌بود بوی احترام میگذاشتند وخودش‌هم همه نوع لیاقت داشت ومعاویه هیچ نوع نمیتوانست اورارام

کند، لذا ابن اثال پزشك را خواسته بوی گفت اگر تو عبدالرحمن را زهر بدهی مادام العمر ترا از پرداخت مالیات معاف میدارم، بعلاوه مادام العمر مالیات شهر حمص را بتو می بخشم، ابن اثال شربت زهر آلودی تهیه کرده بوسیله غلامان بعبدالرحمن نوشانید و اورا از پا در آورد و معاویه را راحت ساخت و همینقسم معاویه مالك اشتر را مسموم کرد. مالك اشتر نخعی از سرداران بزرگ علی بود و در جنگ صفین باعلی همراهی کرد و همینکه اوضاع مصر در اثر اسباب چینی های معاویه برهم خورد علی مالك اشتر را بفرمانروائی مصر تعیین کرد معاویه که اینرا دانست سخت برآشفت و دانست که اگر پای مالك بمصر برسد آنکشور بتصرف علی درمیآید، لذا کسانی نزد تحصیلدار مالیات قلزم فرستاد و بوی گفت که مالك از اینجا میگذرد و اگر تو اورا زهر بدهی تا من زنده ام و تو زنده ای از تو مالیات نمیخواهم و آنچه برداشت میکنی از خودت باشد. مأمور مالیه (تحصیلدار) قلزم سر راه مالك آمده اورا بمنزل خود فرود آورد و خوراکی برای او تهیه کرد و پس از صرف غذا شربت مسمومی باعسل باو نوشانید و مالك همانجا درگذشت معاویه مرتب بمردم شام میگفت که علی مالك را بمصر فرستاده است شما دعا کنید که مالك بمصر نرسد و شامیان همچنان میکردند و همینکه خبر مرگ مالك بمعاویه رسید بشامیان گفت آسوده باشید، دعای شما مستجاب شد. علی دو دست داشت، یکی عمار یاسر که در جنگ صفین آنرا بریدم و دیگر مالك اشتر که در راه مصر قطع شد، و همینکه عمروعاص ازاین دسیسه خبردار گشت بکسان خود گفت آری خداوند سپاهیانی دارد که از عسل هستند.

عمر بن عاص معاویه و همراهانش برای پیشرفت مقاصد خود ازهیچ جنایتی دریغ نداشتند، اما علی و همراهانش هیچگاه از راه راست ودفاع ازحق وشرافت تخطی وتجاوز نمیکردند وهمین حقیقت طلبی وحق جوئی علی ویارانش موجب پیشرفت کارهای معاویه شد (۱) مثلا در جنگ صفین پیشرفت علی

۱—مقایسه مولای متقیان وشاه مردان حضرت امیرمؤمنان علی علیه السلام بامعاویه عیناً مقایسه روشنی وتاریکی ومظهر یزدان واهریمن است واگر حضرت مولی ارواح العالمین له الفداء بحسب ظاهر مغلوب معاویه شدند در مقابل، فضیلت — تقوی — عدالت را درجهان اسلام مستقر فرمودند چه اگر امیرالمومنین کارهای معاویه را امضاء میفرمود هیچ مسلمانی بفضیلت و تقوی و عدالت و صفات حسنه دیگر در نمیآورد وتصور میکرد که تمام این مکارم اخلاقی وفضایل انسانی بی اساس است و بنای دین ومذهب برظلم و شرارت وخباثت است. پس باید اذعان داشت که بعد از پیغمبر اکرم علی علیه السلام یگانه پرچمدار عالم اخلاق وفضایل بوده است. ازعلی آموز اخلاص عمل دان مبری شیر حق را از دغل. مترجم

حتمی بود و در آن صورت معاویه و دسته بندیها و حیله بازیهای او بکلی از میان می‌رفت و چیزی که مانع این پیشرفت شد، خدعه و مکر عمر و عاص بود چه پس از آن که معاویه ناتوانی خود را در میدان صفین احساس کرد به عمرو عاص که همراه وی بود روآورده گفت ما هلاك شدیم، زود باش از انبان مکر و فریب خود چیزی در آور تا فرمانروائی مصر برایت مسلم گردد. عمرو عاص گفت قرآن‌ها را بسر نیزه کنید و بگوئیدای یاران علی، کتاب خدا میان ما و شماحکم باشد اگرما مسلمانان یکدیگر را از پادر آوریم مرزهای شام وعراق را کی حمایت میکند، و کی باروم و ترك و سایر کافران میجنگد؟ یاران علی فریب خورده دست از جنگ برداشتند و موضوع حکمیت بمیان آمد وعمروعاص مکر خودرا کامل کرده علی‌را خلع نمود و معاویه‌را بجای وی منصوب ساخت وهمچنین اگر حیله بازی عمر وعاص نبود در همان میدان صفین عمروعاص کشته میشد و شر حیله‌بازی اومرتفع میگشت چه‌موقعی که عمرو عاص برای جنگجوئی بمیدان آمدعلی شخصاً بمقابلهٔ اوشتافت. عمروعاص که علی را شناخت وشمشیر برهنهٔ اورا دید مرگ خودرا حتمی‌دانست‌وبرای‌رهائی ازمرگ تدبیری‌بنظرش‌رسید! عورت خود را گشوده و فریاد برآورد که مرابزور بمیدان فرستادند، من مرد جنگ‌نیستم علی که این ناتوانی و هرزگی او را دید از روی شرافت و عزت نفس چشم از وی پوشیده فرمود ای رسوا! وای بر تو. گرچه عمروعاص با این حیله بازی جان دربرد اماکار زشت وی میان عربها مثل شد که می گفتند:

ترجمهٔ شعر

«زندگی با خواری سودی ندارد، همانطورکه عمر و چند روز زندگی خود را باخواری بدست آورد.» در دورهٔ طلائی اسلام علی و یارانش نمونهٔ کاملی از صفات پسندیدهٔ مسلمانی بودند و بر عکس معاویه و همراهانش درست نقطهٔ مقابل محسوب میشدند. شخص علی مظهر کامل صفات حسنه و خصال پسندیده بود وبر

تمام یاران پیغمبر از آنجهت فزونی داشت . و اگر مختصر سهل انگاری وچشم پوشی ازلغزش های دیگران بکار میبرد حتماًاز آن گرفتاریهارهائی مییافت ولی علی ذره‌ای از سختگیری واجرای احکام اسلام خودداری نداشت واز آنرو قریش میگفتند پسر ابوطالب مرد شجاعی است اما تدبیر جنگی ندارد . معاویه باسیاستمداری خلافت را از علی گرفت ودرخاندان خود برقرار ساخت. پس از وی پسرش یزید وپس ازاومروان خلیفه شد. بااین همه معاویه نتوانست مدعیان خلافت رایکجاازمیان بردارد چون بیشتر آنان



ابن رشد فیلسوف بزرگ اسلام را ازمسجدمیرانند

فرزندان علی بودند ، فقط با پول وبردباری آنها را رام میساخت ، آنهاهم در برابر سیاستمداری وابهت معاویه تسلیم میشدند و امیدداشتند پس ازمرگ معاویه بخلافت برسند وهمینکه داستان ولیعهدی یزید را شنیدند در حجاز وعراق و جاهای دیگر قیام کردند وهر یك از این مدعیان، خلافت را برای خودمیخواستند بقسمی که درسال ٦٨ هجری چهار پرچم مخالف یکدیگر درعرفات برپابود. یکی از آن امویان ودیگر

بنام محمدبن حنفیه پیشوای علویان و سومی از عبدالله بن زبیر وچهارم برای همراهی با حروری که از خوارج بود . پس از آن مدعیان دیگر هم نیز افزوده شدند ولی فقط امویان موفق گشتند، زیرا اولا برای عربها تعصب میکشیدند وثانیاً دسته بندی میداشتند واینك عوامل پیشرفت بنی‌امیه‌را (علاوه برهوش معاویه و ضعف رأی علی «۱»)یکایك شرح میدهیم .

بذل و بخشش امویان (دستبرد به بیت المال)

بذل و بخشش امویان بزرگترین عامل پیشرفت آنها وشکست دشمنان آنها بود در فصل مربوط بدیوان (دفتر) دورهٔ عمر گفتیم که آنروز همهٔ مسلمانان سپاهی بودند و هرکدام با رعایت دوری ونزدیکی با پیغمبروحق تقدم در اسلام ماهانه وسالانه حقوق میگرفتند حتی زنان وفرزندان آنان نیز مقرری داشتند و محل این پرداختها غنیمتهای جنگی بودودسته‌ای دیگر ازمسلمانان که‌جنگ کردن نمیتوانستند از درآمد زکوة زندگی می کردند و هرکدام‌ازاین دو درآمد (غنیمت و زکوة) دفترهای جداگانه‌ای داشتند طبعاً هرکس بیت‌المال را در دست داشت زمـام امور مسلمانان در دست او بـود وخواه‌وناخواه‌مردم‌دوراوجمع میشدند تااستفادهٔ بیشتری ببرند و همین که‌بیت‌المال بچنگ مرد هوشیاری مانندمعاویه افتاد ،بخوبی وظیفهٔ‌خودرا میدانست که‌چگونه‌با پول مردم رابدام بیندازد.وبه‌کی،چی‌بدهد.معاویه‌مقرری مردم رابنابمصلحت خودش کم وزیاد میکردو هرجاکه سودی میدید پول‌بیشتری میریخت و چون‌بیش ازهمه‌از اهل بیت بیم داشت بآنان‌زیادترمیداد . مثلا بموجب دستورعمر مقرری حسن‌وحسین سالی‌پنجهزاردرهم بودومعاویه‌آنرا به یك میلیون درهم یعنی دویست برابر ترقی داد و چون‌ازعبدالله‌بن عباس پسرعموی پیغمبرواهمه داشت‌بوی‌نیز سالی یك‌میلیون‌درهم حقوق میداد . عبدالله‌بن‌جعفر‌بن‌ابی طالب و سایر بزرگزادگان مدینه بهمین نسبت حقوقهای گزاف میگرفتند. معاویه بااین حسن تدبیر از دو راه استفاده میبرد یـکی اینکه سران قوم را بخوشگذرانی وزندگانی راحت معتاد میکرد وآنانرا ازمبارزه

۱ – یاللعجب که جرجی زیدان سخت گیری حضرت مولی را در پیروی از حق و حقیقت ضعف رای میخواند
او بتاریکی‌علی را دیده‌است — زین‌سبب غیری براو بگزیده‌است. مترجم

ومخالفت بازمیداشت ، دیگر اینکه بافرستادن این مبالغ هنگفت از مردم مدینه نیز دلجوئی میکرد، چون همهٔ این پولها در مدینه خرج میشد و مردم مدینه بطور غیر مستقیم ازمعاویه خشنود بودند .

بزرگزادگان مدینه بخصوص عبدالله بن جعفر پسرعموی امام حسن وامام حسین همهٔ این پولها را میان آوازه‌خوانها وشاعران و غیره بذل و بخشش میکردند. عبدالله بن جعفر نه تنها از مقرری عادی بهره‌میبرد بلکه هرچند گاه یکبار نزد معاویه (بدمشق) میرفت واز او پولهائی میگرفت و میان مردم مدینه پخش میکرد. معاویه‌هم که‌این را میدانست بیشتر بجعفر پول میداد تامردم مدینه سود زیادتری ببرند. میگویند عبدالله پس از مرگ معاویه نزد یزید آمد ، یزید ازاو پرسید مقرری توچنداست؟ عبدالله گفت یك میلیون درهم ،یزید گفت ازامروزدومیلیون درهم بتو میدهم. عبدالله گفت پدرومادرم فدای توپیش ازتوبهیچکس اینرا نگفته بودم .یزید گفت مجدد آن را دو برابر کردم و همینکه به‌یزید گفتند چرا بیکنفر چهار میلیون درهم مقرری دادی یزید گفت دست عبدالله دست عاریه است. این پول‌را بمردم مدینه می‌دهم چون او مقرری خودرا میان مردم مدینه تقسیم میکند .

معاویه با پول قبیله‌های دور را باخودنزدیك می‌ساخت، ازآنجمله بقبایل یمن پولهای فراوان میداد ، زیرا ازنیرومندی آنان بیم‌داشت برعکس به‌قبیلهٔ قیس که بوی نزدیك بودند اهمیت نمیدادچون قبیلهٔ قیس نیرومند نبود وهمینکه مسکین دارمی از قبیلهٔ‌قیس نزد معاویه آمده کمك ومقرری درخواست کردمعاویه اورانومیدبرگردانید، مسکین اشعاری دراین‌باره گفته ازمعاویه‌شکوه کرد. معاویه‌بشعرهای اواعتنائی‌نکرد وچیزی باونداد چون ازمسکین دارمی قیسی وقبیلهٔ قیس بیمی نداشت.

ترجمهٔ اشعار مسکین !

«ای معاویه برادر ونزدیکان خودرا دریاب ، آنها اسلحهٔ تو هستند، بی‌اسلحه بجنگ نرو،ماعموزادگان توهستیم، مابرای تومانندبال‌عقاب‌میباشیم،ازبال‌بی نیازمشو.»

همین طرفداری معاویه ازقبایل یمن سبب شدکه طوایف قیس وعدنان ناتوان گشتند واعراب یمن جلوآمدند تاجائی که بمعاویه گفتند یمنی‌هامیگویندبزودی‌تمام

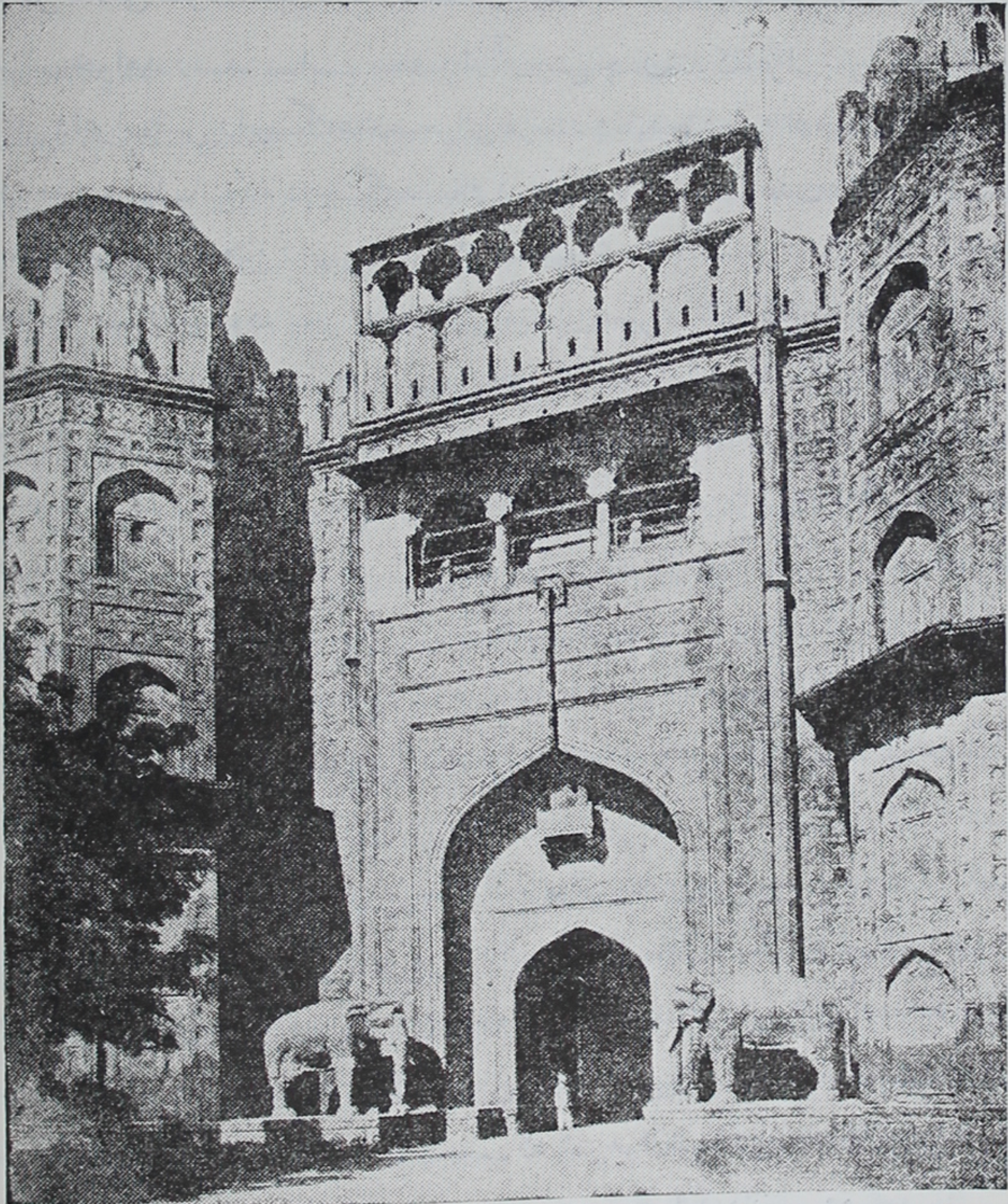
اعراب مضر را ازشام بیرون میکنیم ویك عرب نزاری درآنسرزمین نمیگذاریم. معاویه ازشنیدن این خبر بهراس افتاد و برای چهارهزار نفر ازاعراب قیس وعدنان ازآنجمله مسکین دارمی مقرری تعیین کرد و بمسکین پیام داد که هرجامیخواهی اقامت کنی مقرری تومرتب خواهد رسید. سیاست معاویه ازآن پس چنان شد که اعراب یمن را بجنگ‌های دریائی واعراب قیس را بجنگ‌های صحرائی بفرستد و باتدبیر وحزم ازهردوطایفه استفاده ببرد. معاویه بکسانی که درجنگ‌ها بااو کمك کرده بودند مساعدت‌های شایان میکرد مخصوصاً سپاهیان صفین رابهتر از دیگران مینواخت مانندعمر که ازسپاهیان قادسیه طرفداری بسیار مینمود، سایر خلفای بنی‌امیه نیزهمین روش را داشتند وحتی بشاعران نیز ماهانه میدادند تازبان آنانرا ببرند ویااینکه آنهارا بمدیحه‌سرائی وادارند. مردم پرهیزکار ازاین روش درخشم بودند، زیرا بیت‌المال را از آن مسلمانان میدانستند واین نوع تصرفات را غیرمشروع میخواندند عمربن عبدالعزیز که خلیفهٔ دینداری بود ماهانهٔ شاعران راقطع کرد وپس ازمرگ او دوباره مقرری آنها برقرار شد، هرکس روبه‌بنی‌امیه میآورد دست خالی برنمیگشت گرچه عرب بیابان گرد بود ، ازآنرو عربهای چادرنشین شتر های خود را فروخته بدمشق میآمدند تا ازبنی‌امیه ماهانـه بگیرند. اما مردمانی که عفت‌نفس داشتند وبنی‌امیه را برباطل میدیدند هیچگـاه باآنان اعتناء نداشتند.

میگویند انیسه زن‌صهای اشجعی ازعربهای چادرنشین بود ، بشوهرش اصرار ورزید شترش را بفروشد و بشهر برود واز بنی‌امیه ماهانه بگیـرد صهاشتر خود را برداشته تانزدیك مدینه آمد ودرآنجا بجوی آبی رسیده ازشتر پائین آمده‌اورا نزدیك آب برد که آب بیاشامد ناگهان شتر ماده‌ای ازآنطرف پدیدآمد ، وشترصها دنبال شتر ماده‌رفت صهاکه این‌را دید گفت‌عجب که شترهم‌ازشهر بیزار است‌وروبوطن‌خود بازمیگردد واشعاری درمذمت شهرنشینان ومدح صحراگردان سرود.

ترجمهٔ اشعار :

« انیسه بمن گفت از بیابان بشهر برو وسرای نیکو نهیه نما و مانند مردمان زرنگ مقرری برای خودت درست کن ، من هم رفتم ولی ناگهان بفکر قوم وقبیله‌ام

افتادم که چگونه ازمن دفاع میکنند ویار ویاور من هستند لذا ازرفتن بشهر منصرف شدم وبانیسه گفتم شهرجای خوبی نیست همینجا دربیابان میمانم وباشتران وحیوانات



دروازه وقلعه دهلی

وحشی خو میگیرم وباعموزادگان دلیر خود زندگی میکنم که ازما حمایت‌میکنند ودشمن را ازما می‌رانند .

بنی‌امیه بیش ازهرجا بمدینه توجه داشتند چون می‌دانستند در آنجا پیروان علی زیادهستند. انصارو بزرگان قریش همه باعلی همراه‌بودند ودرمدینه‌اقامت‌داشتند. حاکم مدینه به‌دستور خلفای اموی مبالغ زیادی ببزرگان قریش وام می‌داد وازآنها سندمیگرفت وآنان‌را بدام میانداخت وهرگاه‌که از وام‌داران خلافی می‌دید وام را مطالبه می‌کرد. این اسناد تازمان هرون در دست مأمورین دولت بـود وبنا به اشارهٔ عبدالله‌بن‌مصعب هرون آن اسناد را باطل کرد.

هرکس بابنی‌امیه مخالفت میکرد فوری حقوقش قطع میشد وچه‌بسا که‌حقوق مردم یك یادوشهر را برای شورش یکی ازاهالی آنجا قطع میکردند. مثلا موقعی که زیدبن علی‌بن الحسین برضد امویان قیام کرد، بنی‌امیه حقوق مردم مکه ومدینه را قطع کردند.

همینقسم‌ولید حقوق آل‌حزم رابرید، زیرا قاتلان عثمان از خانه‌های آل‌حزم بخانهٔ عثمان درآمدندواورا کشتند. علاوه‌برقطع‌حقوق‌املاك و اموال آنان‌نیز مصادره گشت وتازمان منصور عباسی چنان بود ودرآنزمان گشایش در کارآنان پدیدآمد بسیاری از انصار فقط برای همدردی بااهل‌بیت بدون حقوق میماندند. بنی‌امیه در اینگونه موارد بخودشان نیز ترحم نداشتند وهنگامی که‌میان خالدبن یزیدبن‌معاویه باعبدالملك‌بن‌مروان برسر خلافت‌اختلاف درگرفت، عبدالملك پس‌از پیروزشدن، تمام مقرری آل ابوسفیان (خاندان معاویه) راقطع کرد.

بنابراین مردم باآنکه آنانرا ستمگر و بـرباطل میدانستند برای ادارهٔ امور زندگی بابنی‌امیه میساختند و گاه هم این‌مطالب رامیان خود بازگو میکردند مثلا موقعی که معاویه پسرش یزید را بولیعهدی برگزید اورا درکاخ «قبة‌الحمراء» نشانید ومردم را برای بیعت دعوت کرد. دسته‌دسته همه‌میآمدند وبه‌یزید و معاویه مبارکباد میگفتند. درآنمیان مردی آمده به‌یزید ومعاویه سلام کرد و بمعاویه گفت اگر یزید را ولیعهد نمیکردی کار مسلمانان برهم میخورد. اتفاقاً احنف‌بن قیس‌تمیمی نیز آنجا حاضر بود.معاویه باحنف گفت‌ای ابابحر توچرا چنین‌نمیگوئی؟ احنف گفت اگرراست بگویم ازتو میترسم واگر دروغ بگویم ازخدا میترسم. معاویه گفت همین راهم‌قبول

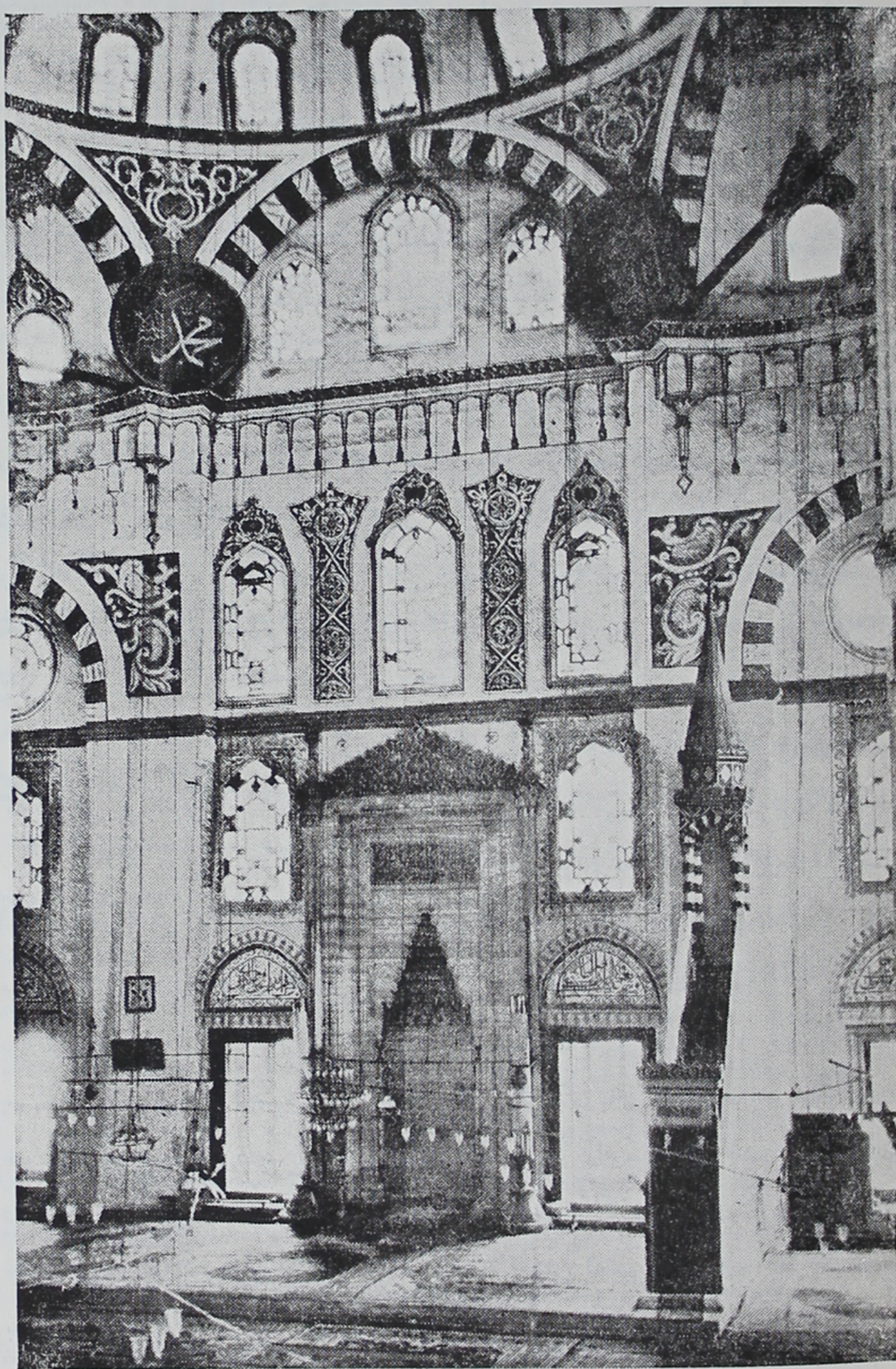
دارم ودستورداد مبالغی باحنف بپردازند. سپس آنمرد واحنف ازپیش معاویه درآمدند، مردك باحنف گفت ای ابابحر من یقین دارم بدترین مردان روی‌زمین همین پدروپسر (معاویه ویزید) میباشند ولی‌چه‌کنم که پول دردست اینهاست وتاازآن سخنان‌نشنوند پول نمیدهند.»

دقت علی وخست عبدالله بن زبیر

چون اهل بیت وعبدالله‌بن زبیر از نظرتقوی ویا خست پول زیادی بمردم نمیدادند طبعاً مردم آنانرا رهاکرده برای پول دنبال بنی‌امیه میرفتند، چنانکه آن‌ایام بخل اهل بیت وعبدالله‌بن‌زبیردرهمه جا شهرت یافته‌بود وهمین امساك باعث شکست آنها شد. مثلا مصقلة‌بن هبیره شیبانی از طرف علی فرماندار اردشیر خوره(۱) بود ودرهمان موقع یکی ازپیروان علی درآن‌نواحی پانصد اسیر گرفت اما مصقله ازنظرشفقت نسبت باسیران آنهارا به پانصدهزاردرهم ازآن شخص خرید وآزاد کرد علی پانصد هزار درهم را ازاومطالبه‌نمود، مصقله نصف آن‌پول را داد وبقیه راطمع کرد. مصقله گفت: بخدا اگربجای علی‌پسرهند (معاویه) بود ازمن مطالبه نمیکرد واگر پسرعفان بود همه را بمن می‌بخشید. مصقله همینکه از گذشت علی نومید شد شبانه نزد معاویه گریخت.

عبدالله‌بن‌زبیربی‌اندازه بخیل بودوهمین بخل کاراوراخراب کرد. مثلاموقعیکه مصعب برادرعبدالله مختاربن ابوعبیدهٔ ثقفی را درعراق کشت و باکمك‌بزرگان‌عراق سراسرآن‌کشور رابرای‌عبدالله مسخرکرد آنان (بزرگان‌عراق) را بمکه‌پیش‌برادرش (که درآنشهر پناهنده بود) آورد و بوی یادآورشد پولی بآنان بدهد، عبدالله گفت این بندگان عراقی را برای‌پول آوردی محال است پول خدارا تفریط‌کنم. بزرگان عراقی‌ازاین حرف نومیدشده باعبدالملك‌بن مروان ساختند وکار عبدالله و مصعب را یکسره نمودند.

علویان در بذل و بخشش امساك داشتند و جزدر مواردی که بحق میدانستند چیزی بکسی نمیدادند. برعکس بنی‌امیه‌که نه‌تنها بیاران خودکمك میکردندبلکه به یکایك فرزندان آنان نیزماهانه میدادند، مثلاعامرشعبی که مردی عادی بود نزد



ت ــ استامبول : مسجد شاهزاده

عبدالملك آمد و برای او داستانی گفت عبدالملك از آن داستان خوشش آمده بخود آنمرد دوهزاردینارداد و به هریك از بیست فرزند وخانوادهٔ او دوهزار دینار بخشید. بنی‌امیه وعمال آنان برای‌شاعران ماهانه قرارمیگذاردند وهر گاه که شعری‌درمدح آنها میگفتند علاوه برماهانه صله‌های هنگفتی بآنان می‌دادند در صورتی که خلفای پرهیز کاراز بیت‌المال چیزی بشاعران نمیدادند واگرمجبورمیشدند ازمال خودشان (مانندعمربن عبدالعزیز) مختصرصله‌ای می بخشیدند.

خلفای نادرست برعکس هرچه میخواستند بشاعران میدادند و اگرشاعری دشمنان آنهارا میستود حقوق اورا میبریدند. قیس‌الرقیات از شاعـرانی بود که هم عبدالملك وهم مصعب‌بن زبیررا مدح میکرد ولی‌چون مدح مصعب‌را مفصلترازمدح عبدالملك سروده بود عبدالملك مقرری او را برید، اماعمربن خطاب حتی بقاریان قرآن میگفت بروید ازیکجائی زندگی خودرا تأمین کنید وازقرآن خوانی روزی نخورید چه که‌این‌نوع ارتزاق تحمیل برمردم میباشد وبدیهی است که چنین خلیفه‌ای پولی بشاعر نمیدهد.

بنی‌امیه بهروسیله‌ای که ممکن بود پول تهیه میکردند

دسته‌بندی وخریداری افکار وعقایدبنی‌امیه راوادارساخت که کلیهٔ قوانین ومقررات اسلامی را زیرپا گزارده وبانواع وسایل پول بدست‌آورند وبمردم بدهند. مطابق قوانین‌اسلام اموال بیت‌المال متعلق بمسلمانان است و خلیفه یا عامل او امانت‌دار مسلمانان میباشد وجز در راه منافع عمومی نباید پولی مصرف کند و فقط حقوقی از بیت‌المال برای خودش برداشت میکند که‌آن را نیز مسلمانان تعیین میکنند و چنانکه دیدیم پس‌از مرگ ابوبکر فقط یك‌دینار از بیت‌المال نزدوی باقی بود، عمرهم حقوق معین خودرا میگرفت‌واگرمحتاج به‌پول میشد ازبیت‌المال وام میگرفت وهمینکه گشایش در کارش پیدا میشد وغنیمتی ازجائی میرسید وام‌خودرا ازبابت سهم‌خود میپرداخت. نظر عمر این‌بودکه پولی درخزانه‌نماند (درجلد دوم گفتیم که این نظر عمرنظرعجیبی بوده است.)

عمر مسلمانان را از اشتغال بزراعت و ملك داری منع کرد، در عوض مخارج

مسلمانان وخانوادهٔ آنها را مرتب می‌پرداخت. عمر بااجرای این‌فکر تمام‌مسلمانان رابحال خبردار (تحت‌السلاح) نگاه میداشت وهزینهٔ آنان را ازمالیات وجزیه‌وزکوة ممالك فتح‌شده تأمین‌میکرد. جمع آوری وتقسیم این‌درآمدها تابع مقررات و قواعد مخصوصی بودکه شرع اسلام‌آن را تعیین‌کرده بود.

مأمورین بنی امیه بنی‌امیه که برای فریفتن رجال‌وخشنودی طرفداران خویش و ساختن شهرها بپول احتیاج داشتند غالب احکام اسلام را زیرپا میگذاردندومأمورینی بکار میگماشتندکه مانند خودشان بدین و احکام دین اهمیت ندهند و برای پیشرفت مقاصد سیاسی بهروسیله‌ای متشبث شوند. زیادبن‌ابیه والی معاویه وعبیدالله پسر زیاد والی یزید وحجاج والی عبدالملك ابن‌مروان وخالد قصری والی‌هشام‌بن عبدالملك وغیره ازهمان مأمورینی بودندکه فقط بدرد بنی‌امیه میخوردند. خلیفه بوالی خود دستور میداد ازهرجا وهرطور شده پول بفرست، والی هم ازهرجا وهرطور بود پول زیادی بدمشق میفرستاد. معاویه بزیاد دستور داده بود تامیتوانی زروسیم بفرست، زیادهم بمأمورین زیردست خود دستور میداد بهیچکس هیچ‌نوع پول ندهند وهرچه جمع میشودبرای خلیفه بفرستند. ازطرف دیگرمأمورین همه‌قسم آزادی عمل‌داشتند وکسی بحساب آنان نمیرسید وقسمتی ازدرآمدهارابرای خود برمیداشتند تاآنجاکه درآمدیکی ازعمال‌بنی‌امیه بسالی‌ده‌میلیون(درهم) رسید وثروتش‌ازصدمیلیون‌زیادتر گشت‌وبقدری‌دستگاه‌پیداکردندکه‌حقوق‌دولتی‌بهیچ‌جای آنها نمی‌رسید تاحدیکه امیة‌بن عبدالله بعبدالملك‌بن مروان نوشت‌که تمام درآمد خراسان کفاف مخارج آشپزخانه مرا نمی‌دهد خلفاء که از ثروتمندی مأمورین خودآگاه می‌شدند دارائی آنها را مصادره‌می‌کردند و مأمورین‌دیگری بجای آنها می‌گماشتند وهمین قسم، بیت‌المال بغارت میرفت.

عمال بنی‌امیه هرچه میخواستند ازمردم میگرفتند، چه بعقیدهٔ آنان‌کشورهای فتح‌شده وهرچه درآنست ملك آنان میباشد وچنانکه قبلا گفتیم یکی از مأمورین بنی‌امیه میگفت عراق بوستان قریش است، هرچه بخواهیم ازآن برمیداریم و هرچه بخواهیم وامیگذاریم. وهمینکه فرماندار «اخنا» (ازولایات مصر) ازعمرو‌عاص‌پرسید

میزان جزیهٔ مردم این شهر چی است ؟ عمروعاص گفت اگر این سرا را پر از طلا کنی پاسخ کافی برای این پرسش ندارم زیرا شما گنجینهٔ ماهستید، اگر زیاد بخواهیم زیاد برمیداریم واگر کم بخواهیم کمتر برمیداریم. عامل دیگری از آنان میگوید : صعید بوستان خلیفه است، هرچه بخواهد از آن برداشت میکند

اسلام وجزیه

نظر بجهات فوق مأمورین بنی‌امیه تامیتوانستند ازمردم پول درمیاوردند . منبع این درآمدها جزیه و مالیات و زکوة وصدقه وده‌یک بود ودر آغاز اسلام درآمد جزیه از همه زیادتر میشد چون ذمیان بسیار بودند. مأمورین بنی‌امیه بذمیان سخت میگرفتند وآنهاناچارمسلمان میشدند ولی باز از شر مأمورین خلیفه رهائی نمییافتند زیرا بعقیدهٔ آنان این اسلام از روی اجبار بوده وازآنرو موجب معافیت ازجزیه نمیشود. حجاج بن یوسف برای نخستین‌بار ازتازه‌مسلمانها جزیه گرفت وسایرین نیزباو اقتداء کردند ودرخراسان وماوراءالنهر وافریقیه وغیره‌ازتازه‌مسلمانان جزیه گرفتندآنها هم که‌وضع را چنان‌دیدندبدین‌پیشین خود باز گشتند، بخصوص مردم خراسان و ماوراءالنهر که تااواخر حکومت بنی‌امیه بدین سابق خود باقی ماندندزیرا درهرصورت مجبور به‌پرداخت جزیه‌بودند. درسال ۱۱۰ شخصی بنام اشرس‌والی خراسان شدوکسی را بنام ابوالصیداء بسمرقند فرستاد تامردم آنجا را مجدد باسلام دعوت کند ودرصورت مسلمان‌شدن جزیه‌آنها را ساقط سازد . ابوالصیداء هم همانطور کرد و مردم سمرقند دسته دسته اسلام آوردند ، اما فرماندار سمرقندشرحی بوالی خراسان‌نوشت‌که بااین اقدام‌درآمدنقصان یافته‌است. والی بفرماندار خود پاسخ دادکه چون ظاهراً اسلام اهل سمرقند برای ندادن جزیه بوده بنابراین باید دقت شود هر کس ختنه‌کرده ونمازوروزه بجاآورده وسوره‌ای از قرآن دانسته ازپرداخت جزیه معاف باشد و گرنه جزیه بدهد. مردم آنچه‌راکه والی میخواست انجام دادند وبساختمان مسجدها دست زدند و طبعاً درآمد رو به نقصان گزارد، والی طمع کار که این‌را دانست بخشم آمده بفرماندار دستورداد هرکس‌پیش ازمسلمان شدن جزیه میداده حالا هم باید بدهد . درنتیجه این‌حکم‌زور ، اهالی‌سغد وبخارا شورش کردند، ویک‌عده هفت‌هزارنفری دراطراف سمرقندقیام نمودندوتاسال

۱۲۱ باین‌وضع باقی ماندند ، درآنموقع نصربن سیاروالی خراسان‌شد واعلام داشت که ازهیچ تازه‌مسلمانی جزیه نمیخواهد ومتعاقب آن اعلامیه، سی‌هزارتازه‌مسلمان نزداوآمدندکه تاآنموقع جزیه میپرداختند.

بنی‌امیه وعمال آنان مالیاتهای گوناگون وضع میکردند وغنایم را بمیل‌خود تقسیم مینمودند و غیرازعمربن عبدالعزیز هیچ یك ازخلفای اموی آن عـمل را نهی نکرد، ولی حرف اوهم سودی نبخشید. عمربن‌عبدالعزیز بتمام مأمورین خود نوشت که هرکس مسلمان‌شدجزیه ازاوساقط میشود ، زیرا خداوند محمدرا برای‌راهنمائی بشرونه برای جمع آوری مالیات مبعوث نمود . اما چنانکه میدانیم عمربن‌عبدالعزیز بواسطهٔ همین اقدامات بزودی مسموم شد ویزیدبن ولیدهم که میخواست از اوپیروی کند دنبال اوشتافت. ازجمله مالیاتهای غیر مشروع امویان این بودکه نصف دیات را برای خلیفه برداشت میکردند وعمربن عبدالعزیز آنرا باطل کرد .

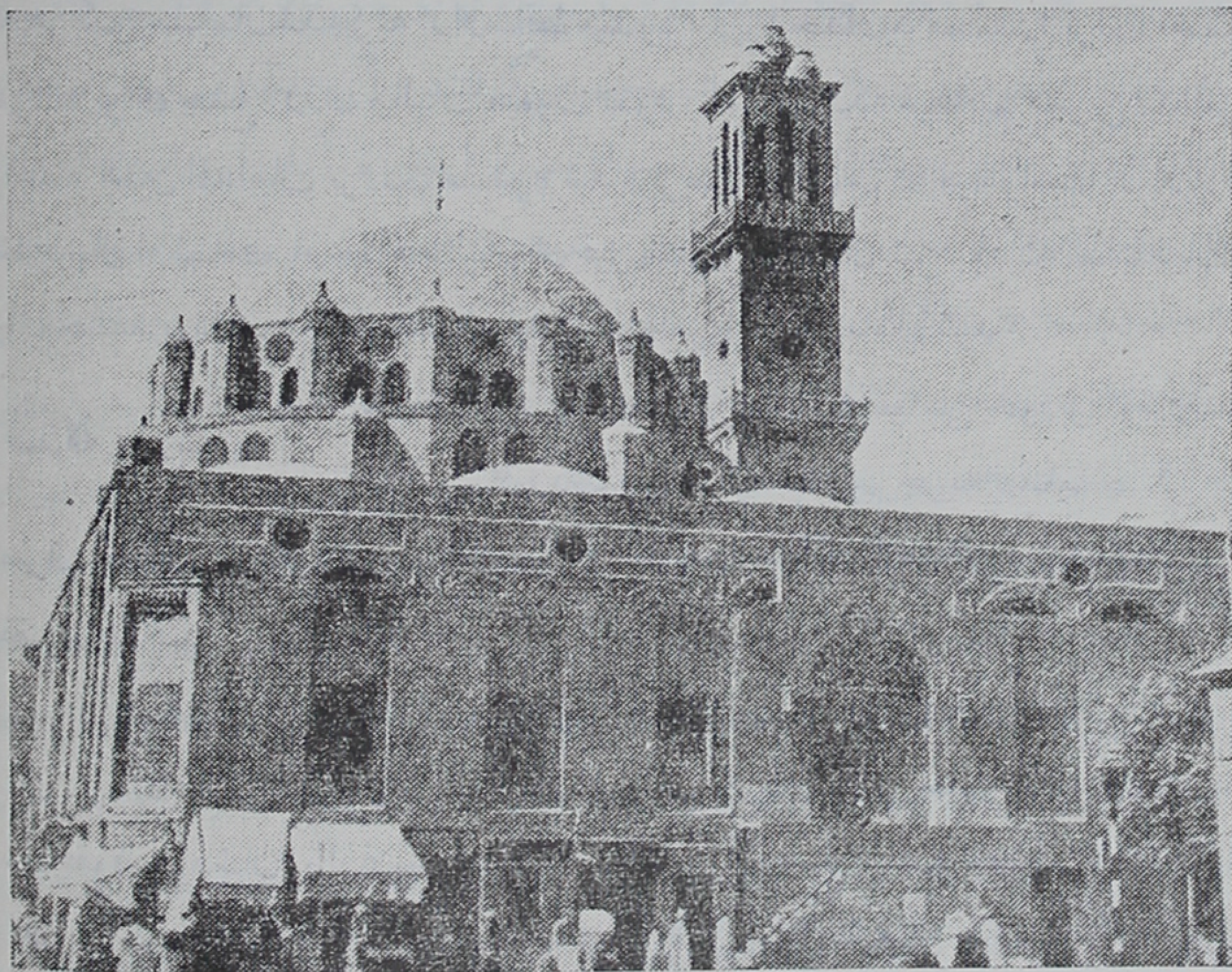
صدقه و رشوه

خلفای‌اموی برای تأمین مخارج سیاسی خودبزکوة وصدقه نیزدستبرد زدند وچنانکه میدانیم جزیه وغنایم جنگی باید بمصرف جنگ وسپاهیان برسداماصدقه وزکوة رابایدازدولتمندان (مسلمان)بگیرند وبفقیران بدهند .

بنی‌امیه‌صلهٔ شاعران‌را از زکوة میپرداختند درصورتیکه اسلام چنین اجازه‌ای بآنان نمیداد وفرض‌هم که شعرشاعران را برای‌جامعهٔ اسلامی مفیدمیدانستند ممکن بودازحقوق‌خودشان‌ویاازغنیمتها پرداخت کنند، اگرهم‌شاعران‌راجزءفقراء میدانستند بازهم بموجب‌قوانین اسلامی حق‌نداشتند بآنان‌ازبیت‌المال‌صله بدهندزیراصلهٔمزبور برای مدیحه سرائی خلفاء پرداخت میشد، نه برای اینکه شاعرمستحق میبود.

گاههم برای اهانت بمسلمانان مقرری آنها را از محل صدقه میپرداختـند و مسلمانان آن را رد میکردند، ازآن‌جمله موقعی‌که عبدالملك به‌حج آمد فرمان داد اموالی میان مردم مدینه‌تقسیم کنند و چون کیسه های پول‌را درآوردند روی‌آن نوشته بود ازمحل صدقه‌است. مردم مدینه‌آنرانپذیرفته گفتند مقرری ماازمحل‌غنیمت ومالیات ونه‌ازمحل زکوة‌پرداخت میشود. اماعبدالملك بحرف آنان گوش ندادوعمداً

چنان کرد تا بآنان بفهماند قتل عثمان وواقعهٔ یوم الحره فراموش نشده است(۱) خلفای بنی امیه در مواقع نیازمندی فرمانروائی ممالك را بامزایده ورشوه بداوطلبان می بخشیدند، بخصوص هنگامیکه کار آنان روبفساد وناتوانی گزارده بود، بیشتر باین عملیات دست میزدند و همینکه ولیدبن یزید خلیفه شد برای دلجوئی مردم برمیزان مقرری وجایزه ها افزود وچون پول کافی نداشت ومأمورینی مانند زیاد وابن زیادوغیره سرکارنبودند حکمرانی خراسان و توابع آنرا در مقابل دریافت مبالغی رشوه به



مسجد ابوالذهب قاهره

یوسف بن عمر تفویض کرد وهرکس هر کاری باخلیفه و عمال خلیفه داشت ناچار برای

۱ـ اهل مدینه پس از شهادت حضرت سیدالشهداء بریزید شوریدند ، یزید هم دسته‌ای از سیاهان زنگی را مأمور ساخت که بمدینه هجوم آورند و آنها هم چنان کردند . بسیاری از مردان بی گناه راکشتند که عده‌ای ازصحابهٔ حضرت رسول نیزجزء آنان بودند و بروایت واقدی بیش از دوهزارزن ودختر قریش بطورنامشروع و اجبار ازسیاهان زنگی بارورشدند واین روزسیاه وشوم به یوم الحره مشهوراست . مترجم

انجام کارخود مبلغی رشوه میداد ، درصورتیکه خلفای نخستین اموی فقط در مقابل انجام خدمات برجستهٔ مأمورین خود را بکارهای عالی میگماشتند . چنانکه معاویه بهمان نظرعمروعاص را والی مصر کردوتاچندی خلفای دیگر ازمعاویه پیروی میکردند، ولی تدریجاً وضع تغییر کرد وپول ورشوه ونفوذ سیاسی جایگزین لیاقت و شایستگی شد، بقسمی که هر کس پول بیشتری میداد یادسته‌بندی زیادتری فراهم میساخت فوری والی میشدودرواقع خلیفه تاپول نمیگرفت کار نمیکرد. میگویندهنگامیکه عبدالملک بن مروان بامصعب بن زبیردر عراق میجنگید کسانی نزد بزرگان کوفه و بصره فرستاد واز آنان یاری خواست ، بزرگان این دوشهردرپاسخ گفتند :

بشرطی باتویاری میکنیم که حکومت بعضی از شهر ها را بما واگذار کنی و هر کدام خواهان حکومت شهری شدند و درضمن چهل نفر حکومت اصفهان را شرط کردند ، عبدالملک که اینراشنید بیاران خود گفت : مگراصفهان چه خبراست که چهل نفرحکومت اصفهان را ازمن میخواهند ؟

توهین بدین و اهانت بمردم دیندار

موقعی که امویان بدعوی خلافت برخاستند بهتراز هر کس میدانستند که اهل بیت بیش از آنان شایستهٔ خلافت میباشند وبخوبی فهمیده بودند که ادعای اهل بیت برمبانی درستی استوار است و اکثرفقهاء و علماء و رجال دین ادعای آنان را تأیید میکنند ولی اینرا هم درك کرده بودند که زور و تعصب با آنان است ، با این حال فقهاء واهل دین تافرصت بدست میآوردند ازاهل بیت رسالت حمایت میکردند و بنی‌امیه رابرای کردارهای زشت وستمگریها نکوهش مینمودند ، وبیاد خدامیآوردند . معاویهٔ بردبارو سیاستمدار سخنان آنانرا میشنید و باصبروحوصله و مدارا وپول زبانشانرا میبرید ، فقهاء واهل دین نیزباین خرده گیری واعتراضات معتاد شده بودند ، تااینکه عبدالملک بن مروان خلیفه شد وبرعکس معاویه باخشونت وتندی باآنان رفتار کرد وچون درسال ۷۵ هجری پس ازقتل ابن زبیر برای حج بمکه آمد ازآنجا بمدینه رفت ودر حضوریاران اهل بیت چنین گفت :

«بدانید که من خلیفه ناتوان (یعنی عثمان) نیستم و هم چنین خلیفهٔ سهل انگار

(یعنی معاویه) نمیباشم وخلیفه بزدل (یعنی یزید) هم نخواهم بود . من درد این ملت را با شمشیر و نیزه دواء میکنم ، شما گفتار مهاجرین راحفظ دارید ، اما عمل نمیکنید ، شما ما راپرهیز گاری میخوانید ولی خودتان را فراموش میکنید ، بخدا سو گند از این پس هر کس مرا پپرهیز گاری بخواند بااین شمشیر گردنش رامیزنم. وچنانکه ابن اثیر مینویسد وی نخستین خلیفه‌ایست که نهی ازمعروف کرد .

دشمنان بنی امیه که اینرا شنیدند ، برای معاویه وبردباری او تأسف خوردند و گفتهٔ ابن زبیر رابخاطر آوردند که پس از شنیدن خبر مرگ معاویه چنین گفت :

خدا معاویه رابیامرزد مااورافریب میدادیم واودانسته وفهمیده فریب میخورد .

اهانت بقرآن وحرمین

عبدالملك بقدری خودرأی وخود کام بود که برای پیشرفت کار خود بهر نوع قوای قهریه متوسل میگشت، اگرچه بااحکام دین مخالف بود. شاید تصور شود که عبدالملك این روش خشن رااز والی تندخوی وستمگر خویش حجاج آموخت ولی این تصور اشتباه است، زیرا عبدالملك پیش از آنکه خلیفه شود تظاهر بدینداری میکرد وهمینکه خلیفه شد پشت پا بدین زد . میگویند موقعی که مژدهٔ خلیفه شدن بعبدالملك رسید وی دراتاق خویش مشغول قرآن خواندن بود و تا آن خبررا شنید قرآن را تاکرده گفت : بعد ازاین دیگر با تو کاری ندارم و تازنده‌ام از تو جدا هستم .

از آنروجای تعجب نیست که چنین خلیفه‌ای بوالی خود حجاج دستور دهد که کعبه رابامنجنیق بکوبد ودرمیان مسجد کعبه سرعبدالله بن زبیر را ببرد ! درصورتی که کعبه واطراف آن بموجب قوانین اسلام محل امنی است و کشتار درآن حرام است ولی سپاهیان کعبه سه روز تمام درآنجا کشتار کردند وخانهٔ کعبه را ویران ساخته، پرده‌های آنرا آتش زدندواین عمل درتاریخ اسلام بی‌سابقه بوده است وهمینکه از کار کعبه فارغ شدند بمدینه روآوردند ومردم آنجا راقتل عام کردند و هردری را بسته دیدند آتش زدند تاآنجاکه قبطی‌ها ونبطیها قرآن‌را لگد مال کرده شمشیر بدوش برزنان قریش تاختند ، مقنعهٔ آنها رااز سرشان کشیدند وخلخال ازپایشان درآوردند. (بجلد دوم ابن خلکان صفحه ۲۷٤ مراجعه شود .)

سپس برای تقویت کار بنی‌امیه (عبدالملك) بسیاری از صحابه و تابعان و مردم پرهیز کار بی اسلحه‌راسر برید ،تاپیروان‌علی‌را بیش ازپیش‌مرعوب‌سازدوفرمان‌داد تاعلی رابر منبرهالعن کردند ومردم‌رابلعن علی‌وادارساختند وهر کس که علی رالعن نمیکرد اورا میکشتند و نخستین کسی که درآن راه کشته شد حجربن عدی کندی (در زمان معاویه) بودوخلاصه اینکه لعن‌علی تازمان عمربن عبدالعزیز ادامه داشت وآن‌خلیفه این کارزشت راموقوف ساخت .

خلافت و نبوت

عده‌ای ازمأمورین‌چاپلوس‌ودرعین‌حال‌مستبدوستمگردردستگاه بنی‌امیه پدید آمدند که با انواع تملق گوئی خلفای‌بنی‌امیه‌را پیش‌از آنچه که‌بودند خودکام وستمگر ساختند واولین آنان‌حجاج است که‌خلیفه را (خلیفة الله) خواندوخلافت رااز نبوت برترشمرده گفت : زمین وآسمان بخلافت‌پدید آمد ، خلیفه پیش خدا از فرشتگان و پیغمبران برتراست . زیرا خدا آدم را بدست خود ساخت وفرشتگان رابسجده اومأمور کرد و اورادربهشت جاداد ، آنگاه‌آدم‌را ازآسمان بزیرآورده خلیفهٔ‌خودکرد ، سپس پیغمبران‌رامبعوث نمود ، واگر کسی با- او دراین باره گفتگوئی‌داشت ، پاسخ میداد که‌اگر کسی پیامبرشماباشد وکسی‌دیگر خلیفه یعنی‌جانشین‌شمادرخانوادهٔ شما گردد کدام یك‌ازآن دونزد شمامقرب‌تراست؟ عبدالملك که این سخنان‌را میشنید طبعاً‌خشنودمیشدو کسانی که بعداز حجاج آمدند همان‌طور رفتار کردند . خالدقسری والی هشام‌بن عبدا لملك موقعی درمکه‌منبر رفته گفت : ای مردم البته خلیفهٔ خدا از پیام‌آور اوبرتراست و چنانکه ابن اثیردرجلد چهارم‌کتاب تاریخ خود توضیح میدهد منظور خالد آن بوده که هشام ازپیغمبر بر تر میباشد . بسیاری ازچاپلوسان‌که فقط بخاطردنیا مسلمان شده بودند این آتش فساد رادامن زدندو کار رادشوار ساختندوهمانطور که عمال خلیفه ازخلیفه‌تملق میگفتند سایرین هم از عمال خلیفه تملق میگفتند وآنانرا باهانت براسلام جری میساختند ، میگویند همین خالدقسری (عامل‌هشام) مرد بی‌اطلاعی بودقرآن نمیدانست و اگر آیه‌ای از حفظ میخواند چند جای آن غلط بود ، روزی برای مردم خطابه میخواند ودروسط خطابه چند خطااز اوسرزد بقسمی که سراسیمه خطبه را برید . اما در آن

میان یکی ازهمان تملق گویان فریادزد : « ای امیر ازچه هراس داری بی جهت نگران مشو ، مردعاقل که قرآن حفظ نمیکند ، قرآن حفظ کردن کار احمقان است » . خالد ازاین سخن جان تازه گرفته گفت: راست گفتی، خدا تورا بیامرزد. (الاغانی جلد۱۹).

با این وضع شنیدن داستان زیر چندان شگفت آور نیست ، که شبی یزیدبن ولید مست و بی باك قرآن را برداشت و از آن تفأل زد و این آیه را سرصفحه دید: واستفتحوا وخاب کل جبارعنیدمن ورائه جهنم ویسقی من ماءصدید ـ «سورهٔ ابراهیم آیه۱٤» ترجمه :

« تفأل بقرآن زدند. ولی هرستمگر خود پسند شکست میخورد، بهجهنم میرود وازآب جوش مینوشد » یزید که چنان دید دستور داد قرآن را آویخته هدف سازند وتیروکمان گرفته آنرا پاره‌پاره ساخت واشعاری بدین مضمون سرود :

ترجمه:

« آیا مراستمگرخودپسند گفته‌تهدید میکنی ؟آری من همان ستمگرخودپسند هستم».

« و هر گاه روز واپسین خدای خودرا دیدی بگو یزید مرا پاره پاره کرد ». (الاغانی جلد ٦ والمسعودی جلد ۲).

بنی امیه باانتشاردین اسلام اهمیت نمیدادندوازپیروزی هاغنیمت واموال میخواستند ازآنرو درزمان آنان انتشار اسلام درجاهای دوردست مانند ترکستان وسندمتوقف ماند ، در صورتی که مردم آن نواحی باسلام تمایل داشتند و بدرفتاری خلفای اموی آنانرا ازاسلام بیزارمیکرد وهمینکه مختصرمحبتی میدیدند مسلمان میشدندوسپس ازبیداد مأمورین متنفرشده مرتد میگشتند . در زمان عمربن عبدالعزیز (همنام عمربن خطاب)که خلیفهٔ پرهیز کاردینداری بودچندروزی وضع تغییر کرد، چه که وی نامه‌هائی بپادشاهان سندوغیره نگاشته بآنان اطلاع داد که اگرمسلمان شوندد رهمه‌چیز بامسلمانان برابرخواهند بود ، آنها هم که رفتار نیك عمررا دانستند مسلمان شدند ونامهای عربی برای خودبرگزیدند ،ولی پس ازکشته شدن عمربن عبدالعزیز (۱۰۱) وضع بحال سابق بازگشت وتازه مسلمانان مرتد شدند .

خلفای بنی‌امیه ومأمورین آنها بسیاری ازفرزندان علی‌راکشتند،دارزدند،مثله کردند وعدهٔ زیادی از تابعین راکه مخالف آنان بودند بقتل رساندند و بیش از همه حجاج بن یوسف ثقفی والی‌عراق دراین خونریزیها دست داشته‌است .

شکنجه وسخت‌گیری در زمان بنی امیه

مسلمانها در زمان خلفای راشدین‌اطاعت از پیشواراواجب میدانستند واز آنرواداره کارها محتاج بسیاست‌وسخت گیری نبود، کسی‌دررفتاروکردارجزراستی‌ودرستی‌پیشه‌ای نداشت، اگرکسی گناه میکرد بگناهش اقرارمیکرد وبپای خود برای حد خوردن نزدخلیفه میآمد و البته محاکمه و گفتگو بـرای اثبات گناه و یا زجـر و سخت گیری برای اجرای احکام بیمورد بود وچه بساکه کیفر گناهکار بملامت وسرزنش پایان می‌یافت و اگر از خود خلیفه گناهی سرمیزد مانند دیگران بکیفر میرسید . خلفای‌راشدین زندان و زندانی نداشتند ، معاویه برای اولین مرتبه زندان تأسیس کرد و برای حفظ خودگارد مسلح ترتیب‌داد. اما خلفای راشدین‌باین‌قبیل وسایل محتاج نبودند ، عمر بزرگترین فرماندهان‌سپاه راکه ازاکابرصحابه بوداحضارمیکرد،اوهم بانهایت‌فروتنی میآمد و خودش هم میدانست که اگر نیاید خلیفه قدرت جلب او را ندارد معذلك از روی صدق وخلوص امرخلیفه را اطاعت میکرد ، گاه میشدکه بفرمان خلیفه‌یکی‌از صحابه راتازیانه‌میزدند واوهم باکمال فروتنی آن رامپذیرفت . عمراز گناهان کوچك چشم نمیپوشیدکه مبادا بگناه بزرگ تبدیل شود ، ازآنروبحزم‌واحـتیاط وسخت‌گیری مشهورشده بود .

همینکه معاویه بخلافت‌رسیدعمال کاردان وزیرك‌خوددرابعراق و مصر وفارس وغیره‌روانه کرد،مسلمانان‌تاآنموقع‌روح غروروا‌ستقلال خود را ازدست‌نداده بودند . معاویه با پول وبردباری وشکیبائی‌با مسلمانان حجازوشام کج دارومریزمیکرد ولی عمال معاویه درسایرنقاط آن سیاست را مناسب نمیدیدند وبیم داشتند که اگرجلوی مردم را بازگزارند شورش برپا شود ، لذا بسخت گیری وشکنجه وآزار پرداختند . نخستین بارزیادبن ابیه والی معاویه درعراق بعملیات سخت دست زد وبگمان‌خود از عمربن خطاب پیروی میکرد ولی البته‌نتوانست عمرشود ودرسخت گیری افراط نموده

ازحد گذشت . زیادبن ابیه اولین کسی است که برای تقویت کار معاویه دست بشمشیر بجان مردم افتاد وبا مختصر بدگمانی اشخاص را دستگیر میساخت وبدون رسیدگی کیفر میداد. پس اززیاد پسرش عبیدالله درزمان یزید والی عراق شدو همانموقع حسین بن علی بیعت یزید را نقض کرده برای نیل بمقام خلافت بعراق آمد (۱) یزید که این خبر را شنید بابن‌زیاد چنین نوشت : «هرکس متهم شد اورا دستگیر ساز، وبا مختصر سوء ظن کیفرده ، اما تاکسی باتوجنگ نکرده اورا نکش.»

درزمان خلافت عبدالملك بن مروان (٦٥ــ٨٦ هجری) حجاج بن یوسف ثقفی والی عراق شد واتفاقاً مدعیان خلافت زیاد بودند ، حجاج برای خوش خدمتی بعبدالملك درصدد تقلید از کارهای زیاد وابن‌زیاد برآمد ، البته حجاج ازآن دو (زیاد وپسرش) ستمکارتر نبود ولی بردباری معاویه ودستورهای یزیدجلوی تندروی زیاد وابن زیادرا میگرفت وچنانکه مشاهده‌شدیزیدبابن‌زیاد دستور میداد تاکسی بجنگ نیاید اورا نکش ولی قضیهٔ حجاج برعکس بود ، چه عبدالملك برخلاف معاویه‌ویزید ازسخت - گیریهای حجاج خوشش میآمد ، حجاج هم که فطرتاً مرد ستم پیشه‌ای بود ذره‌ای از جوروبیداد فروگزارنکرد تا آنجاکه مسلمانان برضد عبدالملك قیام کردند واورا خارج ازدین خواندند وباصطلاح آنزمان خوارج زیاد شدند، آنها میگفتند: «بنی‌امیه مردم ستم پیشه وبیدادگرند ، با سوء ظن مردم را دستگیر میکنند واز روی هوی وهوس آنان‌رامحاکمه مینمایند وازروی خشم آنها را میکشند .»

بسر بن ارطاة وقتل اطفال

سیاست بنی‌امیه‌چنانکه آنروزمقتضی بود ابتداء با سخت گیری ولی ملاحظه کاری آغازشد وسپس بستم‌پیشگی وبیداد وآزار وکشتارکشید . خلفای بنی‌امیه دست عمال خود را برای هر شکنجه وآزاروقتل‌وزجرباز گزاردند وآنان‌نیز هرچه‌میخواستند بسرمردم‌میآوردند، درصورتیکه زمان خلفای راشدین چنان نبود وخلیفه‌ای که درمدینه اقامت داشت بتمام امورمملکت میرسید ومأمورین خلیفه درحدود مقررات اسلامی با نظر خلیفه

۱ــ این حرف‌جرجی زیدان بی اساس است، زیرا حضرت‌سیدالشهداء علیه‌السلام هیچوقت بایزید بیعت نفرمودند . مترجم

انجام وظیفه میکردند ، عمر بن عبدالعزیز میخواست همان رویه را تجدید کند ولی جانش را سر این کار گذاشت و بعد از مرگ او جانشینش یزید بن عبدالملك بمأمورین خود نوشت : «که مانند گذشته برمردم سخت گیری کنند .»

خلفای بنی امیه مأمورین خود را بزجر و آزار و کشتار تشویق میکردند و حتی در زمان معاویه (بردبار) نیز این وضع جریان داشت. مثلا پس از قضیهٔ حکمیت که هنوز علی کشته نشده بود معاویه جلادی را بنام بسر بن ارطاة با عده‌ای سپاهی مأمور قتل و آزار پیروان علی ساخت و بآنها تأکید کرد که از کشتن زن و بچه نیز خودداری نکنند ، بسر مطابق دستور معاویه با سپاهیان خونخوار خود ابتداء بمدینه آمده عده‌ای از پیروان علی را کشت و خانه های آنانرا ویران ساخت ، سپس بمکه رفت و در آنجا نیز عده‌ای را کشت و خانه هائی را ویران ساخت ، آنگاه از مکه به یمن آمد ، عبیدالله بن عباس والی یمن از بیم آنان فرار کرد ، اما بسر که عبیدالله را نیافت دو پسر خردسال اورا بنام عبدالرحمن وقثم با دست خود مانند دو بره با کارد سر برید . میگویند آن دو کودک در صحرا نزد مردی از قبیلهٔ کنانه پناهنده بودند و همینکه بسر آنان را دستگیر کرد مرد پناه دهنده گفت ای بسر: اگر این دو کودك بیگناه را خواهی کشت مرا هم زنده نگذار، بسر گفت : مانعی ندارد و هر سه را کشت . زنی که این منظرهٔ هولناك را میدید فریاد زد: ای بی انصاف مردان را کشتی ، چرا بکودکان تاخت آوردی ؟.. در جاهلیت هم چنین رسمی نبود که کودك راسر ببرند . سلطنتی که با کشتن پیرمردان و کودکان واقوام برپا گردد شوم است ، با این همه بسر بکشتار خود ادامه میداد و باین سخنان توجه نمیکرد. مادر آن دو کودك اشعار سوزناکی در مرثیهٔ فرزندان خود گفته که مطلعش این است . ترجمه :

«کی از دو فرزند من خبر دارد که مانند در و مرجان آنها را از صدف بیرون کشیدند ...»

ولی ما گمان نمیکنیم معاویهٔ بردبار باین نوع ستمکاریها راضی بوده و جلادی خود

بسراین جنایتها را بارآورده است (۱) منتهی معاویه هم در تعیین مأموریت بسرحد وحدودی‌قایل نبوده‌است ، اوهم‌چنان کرده‌است . دلیل این مدعا (عدم‌رضایت‌معاویه) موضوع زیراست : پس ازکشته شدن علی ، زیادبن ابیه درفارس والی بود ومعاویـه میترسید که مبادا زیاددرآنجایاغی شود ، لذا به بسرمتوسل شدکه هرطورهست‌زیاد را از فارس بیاورد ، بسر فرزندان زیاد را توقیف کرده بوی نوشت : یا از فارس بیا ویا پسرهایت را سرمیبرم . ولی معاویه که‌این را شنید بسررا ازآن کاربازداشت.(۲)

حال باید دیدکه اگردرزمان معاویهٔ بردبارچنین جنایاتی رویٔ میداده پس‌در زمان خلافت عبدالملك ستمکاربیداد گرچه‌میشده است ؟ وبنابراین تعجب ندارد کـه اگردرروزگارعبدالملك‌صدوبیست‌هزارنفررابطورعادی سربریدند وموقعی که‌حجاج مرد،پنجاه‌هزارمردوسی هزارزن‌درزندان وی بودند ! چون خود عبدالملك‌بمراتب‌از حجاج خونریزتروجانی تربوده است . وی‌اول خلیفه ای است‌که پس ازامـان دادن عهد وپیمان را شکسته ومردمی راکه تسلیم شده بودند هلاك‌کرد .

عمروبن سعیدالاشدق ازمأمورین عالیرتبهٔ عبدالملك برخلیفه یاغی‌شدوموقعی که خلیفه دردمشق نبود وبرای جنگ‌مصعب‌بن زبیربعراق رفته بود وی بدمشق آمده جای خلیفه راگرفت، عبدالملك میان راه این را شنیده‌فوری بدمشق برگشت، چند روزباعمروجنگیدوچون کاری ازپیش نبرد لذا با وی صلح کرد وعهدوپیمانی‌نگاشته بعمروامان داد ، عمروهم مطمئن گشته تسلیم شد وعبدالملك بدمشق آمـد وپس از چهارروزعمرورا احضارکرد .عمروشبانه با صد نفرازموالی‌نزد عبدالملك آمدموالی وی بیرون درایستادند وعمروروی تخت‌کنارعبدالملك نشست وعده‌ای از بنی مروان نیزدرآنجا حضورداشتند ،عبدالملك بغلامان خود گفت‌شمشیرعمرورا بگیرید وبخود

۱ــ درابنجاگویا جرجی زیدان دچارفراموشی شده زیرا خودش چند سطرپیش میگوید : معاویه‌به بسرگفت ازکشتن زنان وکودکان هم دریغ‌مکن ، بعد اظهارمیداردکه قتل فرزندان ابن عباس‌بدون موافقت معاویه بوده است واین مخالف خوانی جرجی‌زیدان یا از فراموشکاری ویا برای ماست‌مالی جنایات معاویه میباشد .
مترجم

۲ــ واین مسلم است‌که معاویه زیادبن ابیه را بیش ازعبدالله‌بن عباس مـقرب میداشته وراضـی بکشتن پسران اونبوده ودلیل برتبرئهٔ معاویه ازقتل‌کودکان ابن عباس نمیشود . مترجم

او گفت شایسته نیست باشمشیر کنارمن بنشینی ، بعد از آن روبعمرو کرده و گفت : ای ابوامیه (کنیهٔ عمروابوامیه بود) هنگامی که توبرمن یاغی شدی قسم خوردم که اگر برتودست یابم تورا زنجیر کنم- بنی‌مروان که حاضر بودند گفتند(وبعداً اورا آزاد کنی) عبدالملك گفت: آری‌غیرازاین‌چه‌انتظار دارید؟- بنی‌مروان گفتند: بنابراین‌عمرو باید اجازه‌دهد که‌سوگندامیرالمؤمنین‌عملی‌شود،عبدالملك‌زنجیری ازز‌یرتخت خودبیرون آورد وبغلامان گفت عمرورا با زنجیر ببندید وهمینکه اورا بستند عمرو گفت : ای امیرمؤمنان ترا بخدا سوگند مرا با این حال بیرون نفرست ، عبدالملك گفت : ای ابوامیه دم مرگ هم حیله بازی میکنی ؟ مطمئن باش تو را با این حال پیش مردم نمیفرستم،سپس‌عمرورا تکانی داد که ازتخت بزیرافتاده دندانهایش شکست .- عمرو گفت : ای امیرمؤمنان استخوان مرا شکستی ، بالاتراز آن کاری نکن ، -عبدالملك گفت : - اگرمیدانستم که با بودن من وتو کارقریش اصلاح میشود باکی نداشتم‌ولی حتم دارم‌که ممکن نیست توباشی ومن باشم وکارها روبراه گردد .- عمر که دانست حتماً کشته میشود روبه عبدالملك نموده گفت : پسرزن بدکاره-را فریب دادی . عبدالملك فوری اورا کشت .

از گفتگوی‌عمرووعبدالملك‌معلوم‌میگردد که درآنزمان فقط زوروستمگری پیشرفت داشته ومدعیان خلافت جز بزوربچیزدیگری تکیه نداشتند و هر کس مدعی خود راهلاك میساخت ، خودش جای اومینشست ، درصورتیکه زمان‌خلفای‌راشدین پرهیزکاری وداد گستری ومسالمت عامل پیشرفت کارها بوده است .بنی‌امیه وپس از آنان بنی‌عباسی همان رویه مکروحیله وستمگری وقتل‌آزاررا پیشه کردند ، چون آن سیاست را برای تحکیم اساس خویش سودمند دیدند وآخرین موقعی که‌سیاست مزبور(خدعه ومکر) درممالك اسلامی جاری شدسیاستی بود که محمد علی پاشا مؤسس سلسلهٔ والیان‌مصر نسبت‌بممالیك اجراءکرد . بنی‌امیه بهرنحوی که بودمدعیان را دستگیر کرده میکشتند ، چون‌این‌رویه را بهترین وسیلهٔ پیشرفت خود میدانستند زیرا همینکه مدعی کشته میشد هوا خواهانش طبعاً متفرق میشدند و اگر متفرق نمیشدندباپول‌ویاامثال آن آنها را متفرق میساختند .

گنجینه سرها

بنی‌امیه برای مرعوب‌ساختن مردم مخالفین خود را پس ازقتل مثله میکردند. سرشان را میبریدند ودر شهرها میگرداندند وتنشان‌را دراماکن‌عمومی مدتها بدارمیاآویختندومخصوصاً نسبت به پیشوایان‌احزاب وعلی‌الاخص نسبت بآل علی همین سیاست را اجراء میکردند.

یعنی مأمورین آنهاسر اشخاص را بریده بدمشق‌میفرستادند تا درکوچه‌وبازار بگردانند.

اولین‌سری که‌ازشهری‌بشهری گرداندند، سرعمر بن حمق خزاعی‌یکی‌ازقاتلان عثمان‌بود واول‌سری که‌دربازارها گرداندند، سرمحمد بن‌ابوبکر بود واول سری که برای خلفا ارسال شدسرهانی‌بن‌عروه ومسلم‌بن‌عقیل ازهواخواهان حسین‌بن علی‌بود وسپس سرخود حسین‌بن‌علی را ابن زیاد ازکربلا بدمشق فرستاد، آنگاه مختارسر قاتلان حسین را ازکوفه نزد محمدبن حنفیه فرستاد و بعداً حجاج سرعبدالله‌بن زبیر ویارانش را ازمکه بشام‌نزد عبدالملك فرستاد وعبدالملك سرمصب‌بن زبیررا ازکوفه بشام‌آورده بدار آویخت.

عجیب اینکه هنگامی که سرمصعب‌بن زبیررا برای عبدالملك آوردند وی زیر طاقی درکوفه نشسته بودوابن عمیرلخمی‌نیز آنجا حضورداشت. ابن‌عمیرتا سرمصعب را دید بلرزه درآمد. عبدالملك گفت: تورا چه شد؟ ابن عمیر گفت: خداوند امیر مؤمنان‌را حفظ کند، من باابن‌زیاددرهمین محل‌بودم که سرحسین بن‌علی راآوردند. بازهمینجاپیش مختاربودم وسرابن‌زیاد رانزد اودیدم ودرهمین‌محل سرمختاررا پیش مصعب دیدم واکنون سر مصعب را پیش تومیبینم، عبدالملك آنرا بفال بد گرفته بـر خاست ودستورداد آن محل را خراب‌کنند.

چنانکه گفته‌شدبنی‌امیه وبنی عباس سرمدعیان خود را شهر بشهرمیگرداندند سپس در گنجینهٔ مخصوص دردارالخلافه انبارمیکردند وتن‌آنان را بدار میاآویختند ومخصوصاً نسبت بآل علی که‌آنانرا خوارج میگفتند این سیاست را ادامه میدادند.

دیگرازسیاستهای ناهنجار بنی‌امیه آنکه مخالفین خود را پیش ازکشتن زجر میدادند وشاید اینرویهٔ زشت ازاختراعات حجاج بوده تا بدانوسیله مخالفان دیگر

را مرعوب سازد ، باینقسم که نی را میبریدند وبا تراشه های نی تن اشخاص را مجروح میساختند، آنگاه سرکه ونمك روی زخمهای میریختند و آنها را زجر کش میکردند! حجاج همین معامله را باهمراهان ابن اشعث باشدت هرچه تمامتر انجام داد ، اتفاقاً مخالفین هم همین رویه را پیش گرفتند وبرهرکس که ازدشمنان خود دست یافتند اورا ببدترین طرزی شکنجه دادند و گاه میشد که کودکان مخالفین خود را در دیك آب جوش (برای انتقام یاکینه جوئی یاترسانیدن دیگران) آب پز میکردند .(تاریخ مسعودی جلد دوم) .

موالی واحکام آنان درزمان امویان فزونی موالی دراواسط قرن اول هجری که بنی امیه بخلافت دست یافتند بواسطهٔ فتوحات اسلامی وزیادی اسیران و بردگانی که بعنوان هدیه واردمیشد شمارهٔ موالی روبفزونی گذارد والیان ممالك اسلامی صدهاهزارها بردهٔ سفیدوسیاه بعنوان هدیه ویابجای مالیات برای خلفاءمیفرستادندوخلفاء آنانرامیان خواص خود تقسیم میکردندو آنهاهم بزیردستان خودمیدادندویامیفروختندو بردگان در میان مردم پراکنده میشدند و آندسته ازبردگان که بواسطهٔ کارنیك یا هرچه آزاد میشدند بنام مولی معروف میگشتند از آنرو در زمان بنی امیه عدهٔ موالی بسیار شد وعربهاکه خود بسیاستمداری و حکمرانی اشتغال داشتند امور زراعتی و تجارتی وصنعتی ودینی را بموالی واگذارمیکردند وگروهی از آنان جزء آوازه خوانها وشاعران وقاریان ودربانان وسازندگان ونویسندگان در آمدند .

گاه میشد که مولی ثروتی بهم میزد وبندگانی را خریده آزاد میساخت وآزاد کردهٔ اونیز آزادکرده بدست میآورد وبا این وصف موالی بچندین طبقه درآمدند ، مثلا عبدالله بن وهب ازفقهای نامی ، مالکی آزادکردهٔ یزید بن رمانه بود و یزید بن رمانه آزاد کرده یزید بن انس فهری بود ، همینقسم حماد بن سامه ولیث بن سعد وابواسامه وغیره هم آزادکرده بودندوهم آزادکرده داشتند . ابن مناذرشاعر آزادکرده سلیمان قهرمانی وسلیمان آزادکرده عبیدالله بن ابی بکره وعبیدالله آزاد کرده پیغمبر بود وعجب آنکه عبیدالله خود را عرب وازطایفهٔ ثقیف میخواند وسلیمان قهرمان مدعی

بود که عرب و از طایفهٔ تمیم است و ابن مناذر مدعی بود که عرب و از طایفهٔ جبیر بن یربوع است و بدین طریق ابن مناذر مولای مولای مولای مولی و دعی مولی دعی مولی دعی محسوب میشد. این نوع آزاد شدگان به پنج درجه تقسیم میشدند. مثلا داود بن خالد بن دینار و برادرانش که از راویان حدیث بودند همگی از موالی آل حنین محسوب میشدند و آل حنین خودشان از موالی مثقب بودند و مثقب مولای مسحل و مسحل مولای شماس و شماس مولای عباس عموی پیغمبر بود و با این حساب داود مولای مولای مولای مولای مولی بود و همینقسم موالی از ترکان و دیلمیان و خراسانیان و رومیان و بربریان و سندیان و فارسیان و فرغانیان وغیره زیردست عربها افتاده و امور حرفه و صنعتی و ادبی را اداره کردند.

یک دسته دیگر از موالی فقط بکارهای جنگی اختصاص داشتند. مثلا هر قبیله‌ای عده‌ای موالی داشت و هر گاه بجنگ میرفت موالی را برای کمک همراه خود میبرد و گاه میشد که شمارهٔ موالی از شمارهٔ مردان قبیله بیش بود. گاه نسبت موالی بآزادگان یك برپنج میشد ولی در زمان امویان شمارهٔ آنان از آزادگان بیشتر شد و با این که موالی عناصر سودمندی بودند بنی امیه آنانرا خوار میداشتند و آزار میدادند، آنها هم کینهٔ بنی امیه را در دل گرفته از ناچاری تحمل میکردند و پاره‌ای هم باطراف میگریختند. میمون جد ابراهیم موصلی هنرپیشهٔ مشهور از آنانی بود که از ظلم بنی امیه به خارج مملکت اسلامی فرار کرد.

موالی از عرب انتقام میکشند

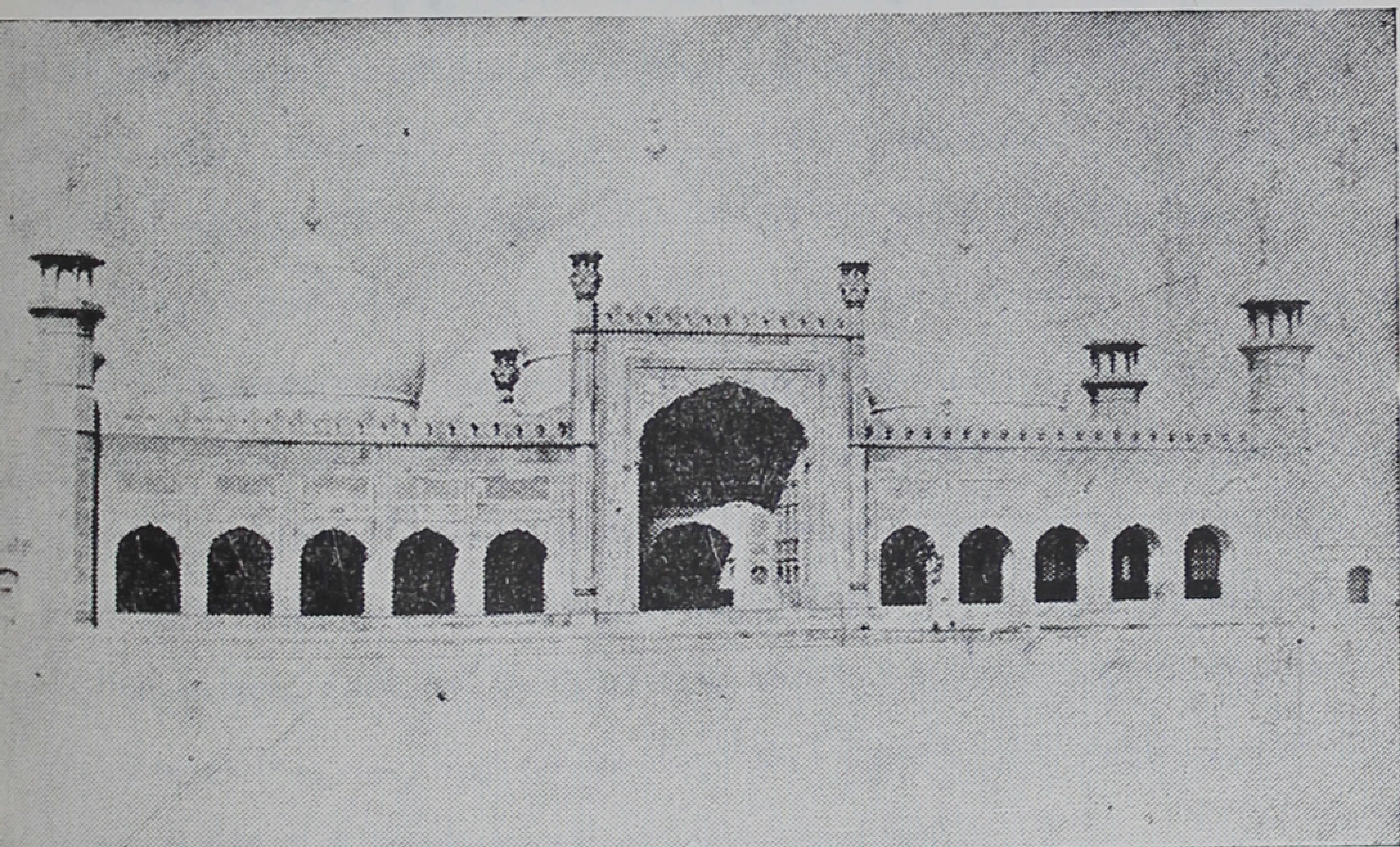
بنی امیه نسبت بموالی بسیار سخت میگرفتند و موقع جنگ آنها را پای پیاده با شکم گرسنه بمیدان جنگ میکشیدند و کمترین سهمی از غنیمت ها بآنان نمیدادند و در هر مورد همه جور آنانرا اهانت کرده آزار میرساندند، لذا آنان از این بیدادگری بستوه آمده بشورش برخاستند و هرجا که کسی از علویان یا غیر آنان برضد امویان قیام میکرد موالی یار او بودند و این گروه ستمدیده طبعاً دشمن آن ستمگران بودند و همینکه مختار بن ابوعبیدهٔ ثقفی در سال ٥٦ بخون خواهی حسین بن علی برخاست و بنام محمد حنیفه قیام کرد موالی و عبید (بردگان و آزاد شدگان) با او همدست شدند. مختار بآنان

اجازه دادسواراسب شوند وصف بصف باسپاهیان وی کارزار کنند وبا این تدبیرعده‌ای ازبندگان گیریزپا وموالی دورمختارجمع شدند وبعضی از آنان چنان از بنی امیه خشمناك بودند که اصلا ازاسلام دست کشیدند . شمارهٔ بندگان درسپاهیان مختار بیش ازآزادگان بود وبهتر ازآزادگان جنگ میکردند زیرا ازصمیم قلب بابنی‌امیه مخالف بودند . عدهٔ کشتگان سپاه مختاردرسال ٦٧ بشش هزاررسید که فقط هفتصد نفرآنان‌اعراب(آزادگان) بودوبقیه پنج هزاروسیصد کشتهٔدیگرازموالی بقتل‌رسیدند. مختارباکمك وهمت موالی پیروزشد وتمام قاتلان حسین راکشت . اهل کوفه ازاین رفتارمختاررنجیده‌بوی پیام دادندکه چرا موالی را با مابرابرکردی وآنان راسواره بمیدان بردی ؟ وازغنیمتهای جنگی بآنان سهم دادی ؟ . مختاربآنان پاسخ داد : که اگرمن آنان را رها کنم آیا قول میدهید که‌تا دم‌آخر همراه من باشید وبا امویان وعبدالله‌بن زبیرجنگ کنید ؟

مختارنخستین کسی‌است که ازاموالی‌بآنقسم کمك گرفت وآنانرا بخود جلب کرد و آنانرا دل و جرأت داده بروی دولت‌واداشت. از آن به بعد خلفای خردمند برای موالی حق تعیین کردند ورضایت آنانرا جلب نمودند گر چه پیش از آن نیز معاویه برای هریك از سپاهیان(موالی) ١٥ درهم حقوق تعیین کرده‌بودولی عبدالملك آنرا به‌بیست‌درهم رسانیده سلیمان ۲۵ درهم وهشام۳۰ درهم بآنان‌میداد. بااین‌همه مقرری مزبور اسمی بیش نبود وعمال‌دولتی آنانرا گرسنه وبرهنه بمیدان می‌بردند و سهمی ازغنایم بآنان‌نمیدادند .

اگر اتفاقاً اربابان نسبت بموالی محبت پیدا میکردندآن ستمدیدگان درراه خدمتگزاری بآقای خود از جان هم دریغ نمیداشتند و راجع بصاحبان خویش با یکدیگر مباهات‌میکردند . حتی‌پاره‌ای ازاین موالی که‌از بنی امیه مختصر مهربانی دیده بودند بهمین وضع ازآنان دفاع مینمودند . مشهورترین مولای‌بنی‌هاشم سدیف شاعر و مشهورترین مولای بنی‌امیه سیاب شاعر است و این دو آزادشده در ستایش صاحبان خویش شعرها گفته‌اند وبا یکدیگر راجع ببرتری آقایان‌خویش مناظره‌ها داشته‌اندکه مختصری ازآن سابقاً گفته شد .

با اینکه بنی امیه نهایت سخت گیری را نسبت بموالی روا میداشتند بازهم پاره‌ای از آنان در نتیجهٔ لیاقت شخصی و یا اصالت خانوادگی حتی در دورهٔ بنی امیه بمقامات عالی میرسیدند. مشهورترین آنان فیروز مولای اهل خشخاش است که بسمت فرمانداری رسید و همینکه ابن اشعث بر حجاج شورید فیروز باابن اشعث همراه شد وحجاج اعلام کرد هرکس سر فیروز را بیاورد ده هزار درهم جایزه دارد. فیروز هم اعلام نمود که هرکس سر حجاج را بیاورد صدهزار درهم باو جایزه‌میدهم، همینکه ابن



مسجدشاه لاهور

اشعث مغلوب شد، فیروز بخراسان گریخت و ابن‌مهلب اورا گرفته برای حجاج فرستاد حجاج هم بعدازآنکه تن اورا بانی برید وسرکه ونمک روی آن ریخت سرش را از بدن جدا کرد.

زناشوئی موالی بازنان‌عرب

موالی بطور کلی دشمنان بنی امیه بودند، چه از آنها همه جور خفت و اهانت می‌دیدند، وزجرو شکنجه میکشیدند و باآنکه پیغمبر فرموده بود مولای هر قومی جزء آن قوم

محسوب میشود بنی‌امیه زناشوئی زنان عرب را بـاموالی قدغن کردند . همان طور که ایرانیان هم پیش از اسلام بعربها دختر نمیدادند ، اگر مولائی جرئت می کرد و زن عرب میگرفت حاکم‌محل آن‌زن را طلاق میداد ، چنانکه برای اعراب‌بنی‌سلیم در روحاء این اتفاق واقع‌شد ، باینقسم که یکی ازموالی دختری‌از بنی‌سلیم خواست وآنان با این ازدواج موافقت کردند ، اماتا والی مدینه (ابوالولید) از این جریـان خبر یافت سروریش وسبیل وابروان دامادرا تراشید واورا دویست تازیانه‌زد وطلاق دختر را از او گرفت . محمدبن بشیرالخارجی شاعر معاصر آن واقعه‌رابشعردرآورد وازکردار والی مدینه ستایش کرد .

ترجمهٔ اشعار :

«ابوالولید شرافت دختران مارا حفظ کرد و آنان را از زناشوئی بابندگان»
«منع نمود وسروسبیل وریش و ابروان آنمرد بی ادب را تراشید واوراصد تازیانه»
«زد تا برود وبادختران کسری‌ازدواج کند ، زیرا بنده باید بابنده همسر گردد.»

اگر مولی مرد دانشمند عالی مقامی هم بود معذلك در صورت ازدواج با زن عرب ازاین مجازات‌معاف نمیشد ، مثلاعبدالله‌بن عون ازبزرگان تابعین ومردديندار دانشمندی بود ، معذلك همینکه بازن عربی ازدواج کرد چون خوداز موالیان‌بود از هلال‌بن ابی‌برده تازیانهٔ مفصلی خورد .

عربها پیش از اسلام نیز بموالی(غیر عرب)دختر نمیدادندوبااینکه‌پیغمبراسلام آن‌را نهی کردبازهم بهمان عادت سابق خویش باقیماندند . سلمان‌فارسی‌ازبزرگان صحابهٔ پیغمبر بود، اسلام را درمواردمتعدد یاری کرد وپس‌ازآنکه عمر بخلافت‌رسید دختر خلیفه‌را خواستگاری‌نمود ،عمر که دستورپیغمبررا کاملا اجراءمیکردمانعی‌در آن ندید و بسلمان قول مساعد داد، اما عبدالله‌پسرعمراز این‌جریان خشمگین گشت واز عمروعاص که مرد باتدبیری بودچاره خواست، عمرووعده دادکه‌آنوصلت‌رابرهم بزند ، لذا نزد سلمان‌آمده گفت : ای اباعبدالله(کنیه سلمان)شنیده‌ام خلیفه از نظر تواضع‌وفروتنی نسبت باحکام الهی حاضرشده است‌بتودختر بدهد . امیدوارم مبارك باشد ، سلمان‌که مرد مغرور و شرافتمندی بود از این حرف رنجیده گفت : حال که

میخواهند برای خدا بمن دختر بدهند ازچنان عروسی چشم میپوشم .

امویان که مردمان متعصب خودخواهی بودند البته دراین باره بیش ازدیگران سخت میگرفتندوحتی ازاینکه عربها زن غیرعرب میگرفتند تا حدی ممانعت داشتند. اما دختردادن بغیر عرب را باسختی هرچه تمامترمنع میکردند در صورتیکه مطابق مقررات دین اسلام هیچ مانعی برای آن کارنبودومردم پرهیزگارازاجرای آن اباءنداشتند، مثلا علی بن حسین بن علی معروف بزین العابدین که یکی از امام های دوازده گانهٔ شیعه میباشند فرزند سلامه دختر یزدگرد آخرین پادشاه ساسانی بودو همینکه پدرش در گذشت مادرخودرابعقد مولای پدر خود(ثرید)در آورد (۱) کنیزکی که ثرید داشت آزادکرده خود تزویج نمود وعبدالملك بن مروان نامه ای بزین العابدین نگاشته اورا برای این جریان ملامت کرد زین العابدین درپاسخ وی چنین نوشت : «من در این کاربه پیغمبرتأسی کردم ، چه که آنحضرت صفیه دخترحی بن اخطب را آزاد فرموده باوی همسرشد وزیدبن حادثه را آزادکرده زینب دخترعمهٔ خود را باوداد. دیانت اسلام بندهٔ آزادکرده (مولی) را با سایر آزادگان ازهرجهت برابرشناخته ولی امویان اورا بگناه عرب نبودن ازهرمزیتی محروم ساختند وهمسری باموالی راعیب میشمردند ، چنانکه مردی ازقبیلهٔ عبدالقیس مقیم بحرین دخترخود را بیکی ازموالی داد وابوبجیرازشعرای آنزمان قبیلهٔ عبدالقیس را باشعارزیرسرزنش کرده که چرا به موالی دخترداده اند. چه کسانی که شغلشان زراعت وتجارت است حق ندارنددختر عرب بگیرند .

ترجمهٔ اشعار:

«آیا مردمیان شماکم بودکه دنبال زارع وتاجررفتید وبه بردگان سفیدوسیاه»
«وورومی دختردادید وبااین عمل بدترین گناه را مرتکب شدید ؟ این برای شماننگ»
«است که زنگی بگوید من از آن قوم هستم .- چرا زنان خود را بدبخت ساختید»

۱ ـ گرچه دراین عمل چیزی برخلاف شرع وعقل ووجدان واقع نشده بلکه نمونهٔ کاملی ازحسن اخلاق وترك تعصب وخودپسندی میباشد امامطابق روایات معتبرمادرحضرت سید سجاد امام زین العابدین علیه السلام یعنی شاه زنان دختریزدگرددرمدینه قبل ازشهادت حضرت سیدالشهداء علیه السلام بمرض نفاس درگذشت واین خبری که جرجی زیدان نقل کرده صحت ندارد . مترجم

«ونسب آنانرا برهم زدید؟ چرا بجوانان خود دختر ندادید؟ شما که مردمان باشرفی»
«بودید چرا باین عمل ننگین مبادرت کردید؟ شما که نیاکان با نام داشتید چگونه»
«راضی شدید باترکان، دیلمیان وعجم‌ها وهندی ها ومردمان زرد نژاد وغیره همسر»
«شوید واشخاص گمنام (دعی) وبرده وبی نسب را جزء قبیلهٔ باشرف خود وارد سازید؟ ..»

این پندارها و گفتارها چنان در مغز مردم جایگزین ومؤثر واقع گشت که تدریجاً خود موالی هم از همسر شدن با زنان عرب امتناع داشتند. میگویند: نصیب از آوازه‌خوانها وساززنهای نامی پسری داشت وخود وپسرش مولی (آزاد شده بودند) اتفاقاً پسر نصیب پس از مرگ ارباب خود خواستار دختر وی شد وبرادر دختر باآن ازدواج موافقت کرد. نصیب که اینرا شنید پسر خود را درحضور بزرگان قوم احضار کرد وبغلامان سیاه خود دستورداد همانجا پاهای پسر را ببندند و چوب مفصلی باو بزنند، آنگاه به برادر دختر رو کرده گفت: اگر بخاطر پدرت نبود ترا هم چوب میزدم‌ولی‌میل ندارم بتو آزاری برسانم، سپس آندختر را بیکی ازجوانان قبیلهٔ‌خود داده مخارج عروسی را ازجیب خود پرداخت.

موالی بقدری مقید و محدود بودند که بدون اجازهٔ اربابان سابق خویش نمی‌توانستند دختران خودرا شوهر بدهند واگر کسی دختر آنها را میخواست نزد مولای آنان رفته خواستگاری می کرد واگر مولی اجازه می دادآن ازدواج عملی میشد واگر بدون اجازهٔ مولی چنین وصلتی واقع میگشت آن عمل‌را عمل‌نامشروع میدانستند وعقد نکاح خود بخود فسخ میشد.

خلاصهٔ مطلب اینکه امویان بقدری نسبت بعربها تعصب ورزیدند وغیرعرب را خوار شمردند که سرانجام مردم غیرعرب بامخالفین آنها همراه شدند وسلطنت راازدست بنی‌امیه گرفتند.

مردم ذمی و احکام آنان‌درزمان امویان
(پیمان با ذمی‌ها در اوایل اسلام)

ذمه درزبان عرب بمعنای‌امان وپیمان وضمانت است وذمی مردم نامسلمانی هستند که درممالك اسلامی‌وطن کرده اند وآنانرا ازآنروذمی گفته‌اندکه بموجب عهد و پیمان جان ومال‌وناموس آنان‌درپناه‌اسلام‌درآمده‌است‌ودرمقابل‌سالانه مبلغی‌بحکمرانان مسلمانان میپردازند. بیشترشان یهودی

ومسیحی بوده‌اند و چون پیروان کتاب مقدس انجیل و توراة هستند ، قرآن آنان را اهل کتاب خوانده است وسفارش آنها را نموده وآنان راستوده‌است . احادیث نبوی درسفارش ذمیان بخصوص قبطیان مصر بسیاراست، ازآنجمله ازآنحضرت چنین روایت میکنند: همینکه مصر را گشودید باقبطیان خوشرفتاری کنید، چه آنان خویشاوند شما ودر پناه شما میباشند ومقصود از خویشاوندی آن است که مادر اسماعیل جداعراب ازقبطیان بوده است ودرجای دیگر فرموده است شما را بخدا نسبت بذمیان مصر خوشرفتار باشید چه که باآنان قرابت سببی و نسبی دارید .

خلفای راشدین هر گاه که بجائی قشون میکشیدند راجع بذمیان بخصوص مسیحیان وبخصوص کشیشان سفارش میکردند و اگرمسیحیان خواهان صلح بودند باآنان پیمان میبستند و صلح میکردند ، باین شرط که سالانه مبالغی جزیه بدهند . نوع ومقدار جزیه بنا بمقتضیات وقت تغییر میکرده و بسته برضایت طرفین بوده‌است و البته هرپیمانی شرایط خاصی دارد که طبق مقتضیات زمان ومکان تدوین میشده‌است ولی اصول کلی این پیمانها تغییر نمیکرده ، یعنی اهل کتاب پولی میدادند ومسلمانان از آنان حمایت میکردند واگر هریك از طرفین در انجام شرط تخلف مینمودند طرف دیگر حق الغای قرارداد راداشته است .

در تاریخ فتوحات اسلامی عهدنامه‌های زیادی درج است که میان مسلمانان وذمیان منعقد شده وشرایط طرفین در آن مذکور است ، وازآنجمله نامهٔ حضرت رسول بفرماندار (ایله) (درعقبه) ونامهٔ آنحضرت باهل اذرح درضمن جنگ تبوك درسال نهم هجری میباشد .

واینك متن (ترجمه) نامهٔ حضرت رسول اکرم بفرماندار ایله :

« بسم‌الله الرحمن الرحیم این امان نامه‌ایست ازخدا و محمد پیغمبرخدا به »
« یحیی بن روبة ومردم (ایله) بخودشان وکشتی‌ها وکاروانهای آنان در بیابان ودریا »
« آنها درپناه خدا ومحمد پیغمبرخدا هستند وهر کس ازمردم شام ویمن ودریانوردان »
« باآنها باشند در پناه هستند و اگر کسی ازآنان چیزی ایجاد کرده بکار انداخت »
« ازآن خوداوست . وهر کسی هرچه بخواهدمیتواند ازراه دریاویاخشکی بآزادی »

« وارد سازد . »

ودیگر نامهٔ آنحضرت باهل (اذرح) و (مقنا).

« بنام خداوند بخشندهٔ مهربان - این امان نامه از طرف محمد پیغمبر خدا »
« برای بنی‌حبیبه واهل مقنا فرستاده میشود. بمن خبر داده‌شد که شما بمنزلهای خود»
« برمیگردید، همینکه نامهٔ من بشما رسیدشما درپناه خدا وپیغمبر خدا هستید. پیغمبر
«خدا همهٔ گناهان شمارا بخشیده است»
«وازهرخونی که ریخته‌اید چشم پوشیده»
«است. هیچکس درقریهٔ شماشریك شما»
«نخواهدبود مگر پیغمبر خداکه باشما»
«شرکت دارد. هیچ کس نمیتواند برشما»
«ستم روادارد. پیغمبر خدا همانطور که»
«خود را حفظ میکند شما را نیز حفظ»
«مینماید . اکنون اسلحه‌ها و برده‌ها»
«ودامهای شما از آن پیغمبر خدا شده»
«مگر آنچه راکه پیغمبرخدا یافرستادهٔ»
«پیغمبر خدا بشما بر گرداندوازاین‌پس»
«چهار یك محصول نخلستان های شما»
«وچهار یك پشمی که زنان‌شمامیریسند»
«از آن پیغمبر خدا خواهد بود که باید»
«بطور جزیه بدهید و اگر بعدها»
«فرمانبردار بودید این جزیه از شما»
«برداشته میشود و پیغمبر خدا از گناه»
« گناهکاران‌شما میگذردونیکو کاران»



یك دختر مسلمان قفقازی

«شمارا گرامی میدارد . هرفرمانده مسلمانی که بشما بدی کند بخودش بدی کرده»
«واگر خوبی کند به‌خودش خوبی کرده است هیچ کس برشما فرمانروا نمیشود مگر
«اینکه ازخود شماباشد ویااز خاندان پیغمبر (اکرم) باشد، این عهدنامه را علی بن»
«ابی‌طالب درسال نهم هجرت نگاشته‌است.»

سرداران اسلام پس از رحلت پیغمبر درجنگ‌های شام ومصر وعراق وفارس از رویهٔ آنحضرت پیروی کرده و عهدنامه‌هائی راجع باهل‌ذمه نگـاشته‌اند که از آن جمله عهدنامهٔ خالدبن‌ولید بمردم شام است .

ترجمهٔ عهدنامه :

«بنام خداوند بخشایندهٔ مهربان. بموجب این امان‌نامه اگر مردم‌دمشق‌جزیه»
«بدهند پس از ورود سپاهیان اسلام بآنشهر جانشان و مالشان و کلیساهـای آنان»
«وخانه‌هایشان وبرج وباروی شهرشان‌درپناه مسلمانان میباشد وبآن‌دست نمیخورد»
«وچیزی از آن ویران نمیگردد وخانه‌های آنان اشغال‌نمیشود. این امان‌نامه پیمانی»
«است‌که خدا وپیغمبر خدا وجانشینان پیغمبر ومسلمانان آنرا قبول کرده‌اند وجز»
«نیکی کاری باهل دمشق‌ندارند.»

ترجمهٔ نامهٔ ابوعبیده بمردم بعلبك .

«بنام خداوند بخشایندهٔ مهربان ـ این امان‌نامه برای فلان پسر فلان ومردم»
«بعلبك‌است چه‌رومی، چه‌ایرانی، چه‌عرب هر که باشند جان و مال و کلیساها وخانه»
«های آنان‌وآسیاب‌های آنان‌درامان است. رومیان‌میتوانند گله‌های خودراتاحدود»
پانزده میل بچرانند ولی نباید به‌هیچ دهی واردشوند وبعدازماه‌ربیع وجمادی‌بهرجا»
«که میل‌دارند بروند. هرکدام از آنان مسلمان شدند باخود ما مسلمانان در تمام»
«حقوق‌برابرند، بازرگانان آنهامیتوانند بهرشهری که بامردم آن‌صلح کرده‌ایم و(جزیه»
«ومالیات میدهند) مسافرت کنند وخدا بهترین گواه است.»

فاتحین دیگر اسلام‌مانند عمروبن‌عاص‌وسعدبن ابی‌وقاص وغیره درمصروعراق وفلسطین وفارس وافریقیه واندلس وغیره چنین پیمانهائی بااهل کتاب منعقدمیکردند ودرهرحال‌شرط‌لازم‌آن‌بوده که‌اهل کتاب باخواری‌بدست‌خود جزیه‌بپردازند وچنانچه گفته‌شد شرایط این عهدنامه‌ها بمقتضیات زمان ومکان تغییر میکرده چنانکه صلح

عراق باصلح شام وعهدنامهٔ شام باعهدنامهٔ مصر وغیره مختلف بوده است.

اکنون نسخه هائی ازعهد نامه‌ای دردست است که میگویند:

عهدة النبویه
پیمان پیغمبر

پیغمبر آنرا با مسیحیان و کشیشان منعقد نموده و اگرچه متن این نسخه‌ها مختلف است ولی مفاد آن یکی میباشد، میگویند: این عهد نامه درسال دوم هجرت بخط علی بن ابیطالب وبامر پیغمبر نوشته شد، نسخه‌ای از آن در مسجد پیغمبر ماند و نسخه های دیگر بدیرها ارسال گشت و از آن جمله نسخه ای بدیرطور سینا برده شد و سلطان سلیم عثمانی که در اوایل قرن شانزده میلادی مصررا گشود، آن نسخه‌را از دیر طورسینا باستامبول آوردو آنرا بمحضر شرع تسلیم نمود. فقیهان آن عهدنامه را بترکی ترجمه کردند وترجمه‌را برای حفظ حقوق مسیحیان وعمل بآن بدیر طورسینا بر گرداندند ومتن عربی را دراستامبول نگاهداشتند، اینك متن (ترجمه) عهدنامهٔ پیغمبر که از کتاب منشئات سلاطین تألیف فریدون بك نقل شده است.

«پس از بسم الله»

«این نامه‌ای است که محمد فرزند عبدالله بهمهٔ مردم مینگارد. خداوند اورا»
«برای بیم رساندن ومژده‌دادن بهمهٔ‌مردم فرستاده است. اوامانت خدا را درمیان‌مردم»
«نگاه میدارد تااز آن‌پس ایرادی وارد نیاید، وخداوند باعزت وحکیم است. محمد»
«این نامه رابملت مسیح وکسانی که‌بعدازآن بدین مسیح در آیند. درمشرق ومغرب،»
«دورو نزدیك،عرب(زبان آور) و گنگ(عجم) سرشناس وناشناس آنان مینگارد. این»
«پیمانی است که بفرمان خدابا آنان بسته‌میشود وهرکس آن پیمان‌را بشکند نافرمانی»
«بخدا کرده است ودین خدارا ریشخند کرده. چه‌پادشاه باشد وچه رعیت، خداوند»
«رالعنت کند. هرکس‌راهبی راپناه دهد یامسافری‌رادر کوه ودره وغارو آبادی‌وصحرا»
«وریگزار ویادردیر وکلیسا حمایت کند. من دنبال او هستم وباجان ومال و یاران»
«وکسان وهمراهان خود از آنان دفاع میکنم. چون آنها رعیت من‌هستند ودر پناه»
«من میباشند. من‌بزوراز آنان چیزی (ازخوار بار) نمیخواهم، مگر آنچه که‌خودشان»
«بمیل‌ورغبت‌بدهند، آنها برای پرداخت مالیاتهائی که‌معمولا گرفته میشود هیچ‌نوع»
«اکراه‌واجبار ندارند. من‌عهد میکنم که کشیش وراهب آنانرا تغییر ندهم و اشخاص»

«تارك دنیا را ازصومعه نرانم ومسافر را از سفرباز ندارم ونمازخانه‌ها و خانه‌های»
«آنان را خراب نکنم وچیزی از کلیساهای آنان برای ساختمان مسجدها نیاورم»
«وهرکس از مسلمانان چنین کند پیمان خدا را شکسته است . کشیش‌ها و رهبانها»
«جزیه وغرامت نمی‌پردازند، آنها هرجا باشند (شرق، غرب، خشکی، دریا ، جنوب»
«وشمال) درپناه من‌هستندوازهربدی محفوظ میباشند وهرکس از آنان در گوشه‌ای»
«ازکوه‌ها ویااماکن مقدسه برای بندگی‌خداجای گزیند وبرای‌زندگی خودزراعت»
«کند، ازپرداخت ده‌یك ومالیات معاف است و کسی حق ندارد باآنان شرکت کند»
«وآنانرا به‌بیگاری ویاجنگ ببرد و بطورکلی بیش از سالی دوازده درهم نباید از»
«بازرگانان ومتمولین و مالکین گرفته شود و به هیچکس ازآنان‌زورگوئی نشود»
«وباید بامدارا باآنها رفتار شود و آزاری بآنها نرسد وهرجا باشند معزز و محترم»
«خواهند بود . » .

«واگرزن مسیحی نزد مسلمانان‌باشد حق دارد بمراسم دینی خود عمل کند»
«ودرکلیسا نمازبخواند . هرکس برخلاف این دستورعمل کند پیمان خدا راشکسته»
«است . اگر کلیساهای‌آنان محتاج ترمیم باشد مسلمانان باید بآنان کمك کنند»
«ومسیحیان‌درآن‌عملیات‌مطابق دین خود کاملاآزاد هستند ، هیچ یك از مسیحیان»
«الزام ندارند اسلحه بردارند بلکه مسلمانان باید ازآنان دفاع کنند تا روزواپسین»
« وتا دنیا دنیاست ، این عهد نامه معتبراست .» .

ولی احتمال‌کلی میرود که اگرهم پیغمبر درآنموقع عهد نامه‌ای با مسیحیان و کشیشان‌منعقدفرموده غیرازعهد نامهٔ فوق بوده است ویا اینکه متن آن مختصربوده وبعداً چیزهائی برآن افزوده‌اند ویا اینکه متن‌آن ازبین رفته مفادآنرا بأین صورت درآورده‌اند ، یا اینکه خود مسیحیان نظربپارهٔ علل سیاسی آنرا جعل کرده‌اند زیرا هیچیك ازمورخین‌اسلامی‌چنین عهد نامه‌ای را ذکرنکرده‌اند،بخصوص که‌اصطلاحات وعبارات مندرج دراین عهد نامه با انشاء واصطلاحات اوایل اسلام آن هم سال دوم هجرت منافات دارد .

عهد نامهٔ عمر

دیگر ازعهد نامه های تاریخی اسلام عهد نامه‌ای است که آنرا بعمر نسبت میدهند ومیگویند این پیمان میان عمر و مردم شام منعقد شده است وعده‌ای ازمورخین اسلام متن آنرا نگاشته‌اند ، ازآنجمله ابوبکرمحمدبن محمدبن ولید فهری طرطوشی مالکی متوفی بسال ۵۲۰ هجری در کتاب خود (سراج الملوك) از عبدالرحمن بن غنم اشعری متوفی بسال ۷۸ هجری متن آن عهد نامه را چنین نقل کرده است :

هنگامی که عمر رضی الله عنه با مسیحیان شام صلح کرد ما این عهد نامه را بنام وی نگاشتیم :

« بنام خداوند بخشایندهٔ مهربان . این نامهٔ بندهٔ خدا عمرامیرمؤمنان برای »
«مسیحیان شهر (فلان) همینکه شما (مسلمانان) بشام آمدید ما ازشما خواستارشدیم»
«بخودمان و فرزندانمان واموالمان وهم‌مذهبانمان امان بدهید . با این شرط که‌از»
«این پس درشهرهاواطراف شهرهای‌خود دیروکلیسا وصومعه‌نسازیم وآنچه که‌خراب»
«شده تجدید ننمائیم وآنچه که درقلمرومسلمانان بوده بآن وارد نشویم و در های»
«خانه های خود را برای رهگذران بازبگذاریم واگرمسلمانی بما وارد شد سه‌شب»
«اورا میهمان‌داریم ، درکلیساهاوخانه های خود جاسوسان را پناه ندهیم ، چیزبدی»
«ازمسلمانان پنهان نداریم ، بفرزندان‌خود قرآن نیاموزیم وبدین خود دعوت‌نکنیم»
«وکسان خود را ازمسلمان شدن بازنداریم وبمسلمانان احترام بگذاریم وهمینکه»
«آنان بمجلس ما آمدندبرای آنان برخیزیم ودرجامه‌وکلاه (قلنسوه) وعمامه‌ونعلین»
«وآرایش موو گرفتن لقب وکنیه و طرز صحبت خود را مانند مسلمانان نسازیم ، »
«سواراسب‌نشویم، شمشیریااسلحهٔ‌دیگر برنداریم،شراب‌نفروشیم، مهر های‌خود را به»
«زبان عربی تهیه نکنیم ، جلوی سرخود را بتراشیم وهمانطورکه بودیم باشیم زنار»
«بکمرببندیم‌وسرراه‌وبازارمسلمانان کتابهای‌مسیحی‌وصلیب‌نگذاریم، آهسته ناقوس»
«بزنیم ، اگرمسلمانان بکلیسای ما آمدند ، درحضور آنان بلند بلند دعا نخوانیم ، »
«اعیاد مذهبی‌را بیرون نیائیم ، موقع‌تشییع‌جنازه مرده های‌خودبانگ‌بلندبرنداریم،»
«درراه وبازار مسلمانان آتش نیفروزیم ، گورستان خود را نزدیك مسلمانان قرار»

«ندهیم ، ازسهمیهٔ مسلمانان بنده و برده نگیریم ، خانه های ما نباید مشرف برخانه-»
«های مسلمانان باشد .»

وهمینکه این عهد نامه را برای عمر آوردیم عمر این جمله ها را نیز بر آن افزود :

«مسلمانان را کتک نزنیم ، همه این را از طرف خود و ملت خود پذیرفتیم »
«واگر کوچکترین تخلفی ورزیدیم این پیمان باطل است وبا ما مثل مردم جنگجو »
«رفتار بشود .»



یك عرب شترسوار

سپس عمر گفت : همینطور امضاء شود « بعلاوه شرط شود که مسیحیان حق ندارند اسیران مسلمانان رابخرند واگر یک مسیحی مسلمانی راکتك زند ازپناه اسلام خارج میشود .»

ضمیمهٔ پیمان مزبور مطالب دیگری نیز هست که مربوط بکلیساها می باشد

وعمر آنرا وضع کرده است . از آنجمله اینکه «کلیساهائی که بعد ازظهور اسلام باید خراب شود وبعد ازظهوراسلام کلیسای تازه‌ای نباید ساخته شود وایوانی ازتوی کلیسا به‌خارج ساخته نشود و اگر خاجی از بیرون کلیسا نمایان گردد برسر صاحبش خردشود.»

اما درضمن این عهدنامه مطالبی‌هست که نسبت بمسیحیان توهین‌آور میباشد. وازآنروتصور نمیرود که عهد نامهٔ مزبورواقعاً ازعمربوده است ، زیرا دراوایل اسلام رفتارمسلمانان با مسیحیان احترام‌آمیز بوده واینگونه توهینها معمول نمیشده است.

بعلاوه عمرشخصاً کسی نبوده که‌این همه نسبت باهل کتاب توهین وتحقیر کند، بلکه برعکس‌عمر کسی است که بزرگترین‌صحابی را درهمه چیزبا مسیحی ذمی‌برابر میدانسته‌وچنانکه‌دانستیم همینکه‌مردی قبطی (مسیحی)نزد عمرازعمروعاص وپسرش شکایت‌کرد عمردرصدد قصاص برآمده بعمروعاص گفت :

«ازچه موقع مردم را بندهٔ خود دانسته‌اید ؟ مگرخبر ندارید که بشر آزاد بدنیا میآید .»

با این وصف درنخستین وهله چنین بنظر می رسد که مطالب عهد نامهٔمذکور با ممیزات ومشخصات عمرتفاوت دارد وتصورمیرود که بعداً بنام عمرجعل شده‌باشد.

همانطورکه عهدنامهٔ منتسب به‌حضرت رسول نیزجعلی بنظرمیآید ، ولی‌حدساً عهد نامهٔ منتسب بعمر بپاره‌ای لحاظ درست تر از عهدنامه منتسب به‌حضرت رسول می‌باشد . اینک بررسی عهدنامهٔ عمر از نظرمطالب توهین‌آمیز آن‌وصفات‌برجستهٔ شخص عمر.

انتساب آن عهدنامه بعمر

احتمال‌کلی میرود که‌عمربا مسیحیان شام‌عهد نامه‌ای بسته‌است واگرمتن این عهد نامه متن‌آن‌پیمان نباشد لااقل با مفادآن چندان تفاوتی ندارد زیرا :

۱ــ عهدنامهٔ مزبور در کتب‌تاریخی مسلمانان ذکر شده گرچه طرطوشی از مردم قرن ششم هجری می باشد ، اما وی مطابق مرسوم تاریخ نویسان اسلام‌سلسله روایت خود را مرتب ذکرنموده ومسلم است که ازیک‌کتاب قدیمی نقل کرده است .

۲ـ کتاب سراج الملوك که این عهد نامه در آن مندرج است از کتب مهم ادبی وسیاسی اسلامی است وجزء کتابهای فکاهی نمیباشد ومؤلف آن (طرطوشی) ازعلمای بزرگ اندلس است . وی ملازم ابوالولیدالباجی بوده است وازمحضراواستفاده کرده ودربغداد ومصرعلم حساب وادبیات وغیره آموخته ونزد ابوبکرالشاشی و ابواحمد - الجرسانی فقه خوانده ومدتی درشام اقامت داشته ومرد دانای پرهیز گار زاهد نیك سیرتی بوده است وبا اینهمه نسبت بمسیحیان بد بین بوده وتعصب بخرج میداده است مثلا موقعی همین طرطوشی برافضل شاهنشاه پسر امیرالجیوش وارد شده ومردی مسیحی را نزد او نشسته دید فوری پند دادن آغاز کرده وبا گریه گفت :

ترجمهٔ شعر:

«ای کسی که فرمانبرداری توبرما واجب شده این را بدان .»

«ازآنروما ترا فرمانبرداریم که پیغمبر، ما را بفرمانبرداری توفرمان داده .»

«ولی آنکه نزد تونشسته همان پیغمبررا دروغگومیداند .»

شاهنشاه دستور داد آنمرد مسیحی را ازمجلس برانند و شاید همان تعصب ، طرطوشی راوادار کرده که عهد نامهٔ فراموش شده عمر رادر کتاب خودبنویسد ، درصورتی که سایرین نامی ازآن نمیبردند . چون مفادآن عهد نامه را با اخلاق عمر مغایر میدیدندوالبته نسبت جعل بطرطوشی خلاف است چه که پرهیز گاری ودرستی اومانع این عمل میشده است .

۳ـ بیشترمواد این عهد نامه درکتابهای فقهی اسلام راجع بذمیان ذکر شده وحتی کلمات آن تقریباً یکی است وبیشتراین کتابها پیش از طرطوشی تألیف شده است ودرپاره‌ای کتب اداری وسیاسی اسلامی باین عهد نامه اشاره شده وبلکه بعضی ازمواد آنرا صریحاً ذکر نموده‌اند. مثلا الماوردی متوفی بسال ۴۵۰ (۷۵ سال پیش ازطرطوشی) درکتاب الاحکام السلطانیه درفصل جزیه و خراج چنین مینگارد : همینکه بانصاری مصالحه میشد مانند مصالحهٔ عمر با مسیحیان شام مقرر میگردید مسلمانان رهگذر راسه روز خوراك بدهندولی مجبور نباشند برای مسلمانان گوسفند ومرغ بکشند بلکه هرچه خودشان میخورند بآنان نیز بدهند و چهار پایان آنها شب را بدون جو

نگذرانند . این مهمانی اجباری مخصوص مردم ده بود و شهریان چنین تعهدی نداشته‌اند، تاآنجا که میگوید: راجع بذمی‌شدن دو نوع شرط بوده واجب ومستحب، شرطهای‌واجب‌شش‌است:

(۱) ـ قرآن را با تحریف و طعنه نام نبرند . (۲) ـ پیغمبر خدا را باستهزاء ودروغگوئی نخوانند . (۳) ـ ازدین اسلام‌بد گوئی نکنند . (٤) ـ بطورمشروع و غیر مشروع با زن مسلمان هم بستر نشوند . (٥) ـ متعرض جان و مال و دین مسلمانان نشوند . (٦) بدشمنان‌اسلام کمك‌نکنند ،آنهاراپناه‌ندهند. این‌شش‌موضوع‌جزء حقوق مسلمانان است ودرواقع شرط بشمارنمیآید واینکه جزء شرط ذکرشده برای‌آنست که اگرحق مسلمانان دراین‌موارد تضییع گردد ذمی بودن اهل‌کتاب لغومیشود . اما شرایط مستحب نیزشش‌است.(۱) ـ بایدزناربه‌بندند وپلاس‌بپوشندتا ازمسلمانان‌تمیز داده‌شوند. (۲) ـ خانه‌هایشان‌برترازخانه‌های مسلمانان‌نباشد ... (۳) ـ صدای‌ناقوس آنهانبایدشنیده‌شود . (٤) ـ نبایدآشکارا شراب بنوشندوخاج‌های‌خودرانشان‌بدهند. (٥) ـ مرده‌های خودرا پنهانی خاك‌کنند. (٦) ـ اسب وشتراز سوارنشوند...». حالا ملاحظه میشودکه نوشته‌های ماوردی عین مندرجات عهدنامهٔ عمراست منتهاماوردی آنها رامرتب ساخته است . بنا براین‌مسلم‌میگردد که‌عهدنامهٔ عمرپیش‌ازانتشار کتاب سراج‌الملوك معروف بوده چنانکه ابن اثیر درضمن شرح وقایع سال ٤٨٤ میگوید: دراین سال فرمان خلیفه را درآوردند ونصاری راملزم ساختندکه برطبق پیمان‌امیر مؤمنان عمربن خطاب باید پلاس مخصوص بپوشند» .

٤ ـ پس‌ازعمر نیز خلفائی که باذمیان نصاری پیمان بسته‌اند ویاپیمان‌آنانرا تجدید کرده‌اند، تغییر لباس را جزء شرایط عهدنامه قرار داده‌اند و این میرساندکه عهدنامه‌های‌اخیر ازروی همان‌عهدنامهٔ عمر تنظیم میشده است، حتی‌عمربن‌عبدالعزیز که‌خلیفهٔ پرهیزگار درستی بود نصاری رامجبور ساخت که مطابق عهدنامهٔ عمرلباس بپوشندوعمامه‌سر نگیرند تاازمسلمانان متمایز بشوند و عمامه سر نگذارند وردای مخصوص‌دربر کنند وهمینقسم‌خلفای‌دیگرهرگاه که میخواستندبرمسیحیان‌سختگیری کنندآنانرا باجرای عهدنامهٔ عمر مجبور میساختند وازآنان‌میخواستند که‌خودشانرا

درلباس شبیه مسلمانان نسازند.

عهد نامه و صفات پسندیدهٔ عمر

امامناقب عمر ومطالب مندرج در این عهدنامه طوری است که باهم سازشی ندارد واینك مختصری ازعادات واخلاق عمر:

برجسته‌ترین صفت عمر عدالت بود که آنرا باسختی اجراء میکرد وازآزادی فکر وعقیده جلوگیری نمیکرد ودرعین حال برای پیشرفت اسلام تعصب داشت ودرعین‌حال پرهیزگاری را ازنظر دور نمیساخت. عمر بقدری عادل بود که میتوان اورا عدل مجسم خواند وحکم حق را برخودش وفرزندانش زودتر از هرکس اجراء میکرد. مسلمانان تاکنون مردی رابعدالتخواهی عمر نیافته‌اندوازآنرو پیوسته ازاو یاد میکنند. عمر برای پیشرفت اسلام تاب و توان نداشت. هرسخنی که میگفت وهرقدمی که برمیداشت برای ترقی وتأیید اسلام بود واگر عربها راباهم متحد میخواست فقط بمنظور یاری اسلام بود. عدالتخواهی وآزادی‌طلبی عمر مقتضی بود که مسیحیان را آزاد بگذارد، چنانکه عمر بامسیحیان عادلانه رفتار کرد وآنهارادر اجرای مراسم دینی کاملاآزاد گذارد ولی از زیر پرده همین عدالتخواهی مختصری هم تعصب اسلامی نمودار میشود چه عمر درعین حال که کلیساهای مسیحیان را باقی گذارد باآنان شرط کرد کلیسای تازه‌نسازندکه مبادا مسیحیت براسلام (در ممالك اسلامی) چیره شودوآنراازمیان ببرد. درجای‌دیگرعدالت عمرطوری بود که‌مسیحیان عرب را برای همراهی بامسلمانان درعراق ازجزیه معاف نمود بلکه مانند مسلمانان آنها را در صدقات شریك ساخت، ولی در ضمن از روی تعصب باآنها شرط کرد که فرزندان خود را بدین مسیح درنیاورند. خلاصه پیمان عمر در چهار شرط محدود میگردد.

(۱) ـ مسیحیان معبد تازه‌نسازند. (۲) ـ مسلمانی که از میان آنان بگذرد سه‌روزمهمان آنهاباشد. (۳) ـ مسیحیان، جاسوسان رادرکلیسا پنهان ندارندونیرنگی را از مسلمانها کتمان نکنند. (٤) ـ در سواری و لباس وآموختن قرآن و مهرکندن بزبان عربی از مسلمانها تقلید نکنند و در صورت اجرای این شرایط خودشان،

فرزندانشان واموالشان درپناه مسلمانان خواهند بود .



یك مرد عرب

شرط اول باتعصب عمر برای انتشار اسلام تطبیق می کند. شرط دوم هم از آن بود که مسلمانان در عراق وشام بیگانه بودندوپذیرائی از مهمان غریب برای عرب مسیحی شرط سنگینی نبوده است ودرضمن کمك مؤثری هم بمسلمانهای غریب میشده است وبرای تطبیق شرط سوم و چهارم با اخلاق عمر باید بمقدمهٔ مختصری که ذیلا می نویسیم توجه شود.

مسیحیان شام و قیصر روم

نخستین نکتهٔ قابل ملاحظه اینکه عمر این عهد نامه را با مسیحیان شام (نه مسیحیان سایر ممالك) منعقد ساخت وحتی با سایر ذمی های مقیم شام چنان عهد و پیمانی نیست ، چه که پیمان مزبور شامل حال قبطی های مصر ، نبطیهای عراق، صابئه حران، زرتشتیان فارس ویهودیان شام نمیشده است . پس قطعاً علتی داشته است که عمر مسیحیان شام را بااین قیودمقید ساخته و نسبت بمسیحیان سایر نقاط و سایر ذمیان مقیم شام آنطور سختگیری نکرده است . بعلاوه مورخین اسلام عهد نامهٔ دیگری بعمر نسبت میدهند که بااهل ذمه منعقدشده وهیچگونه تحمیل وتضییق درآن دیده نمیشود وازحیث مسامحه و مدارا مانند عهدنامهٔ منتسب بحضرت رسول میباشد . نظرماراجع باین عهدنامهٔ اخیر منتسب بعمرعیناً همان نظری است که راجع بعهد نامهٔ منتسب بپیغمبر داشته‌ایم زیرا در این

عهدنامهٔ اخیر عمر نیز اصطلاحات ومطالبی است که باوضع صدراسلام مغایرت دارد ولی در عین حال مفاد و معنای آن کاملا با معنویات صدر اسلام ساز گار می باشد و با عهدنامه‌هائی که در آن زمان تدوین شده ازحیث معنی ومفاد تطبیق میکندواز اخلاق و رفتار عمرهم دوره نبود که چنان عهد نامهٔ مودت آمیزی با ذمیان مقیم ممالك اسلام منعقد نماید.

ولی عهدنامهٔ مسیحیان شام عمداً با نظر خاصی تدوین شده است و این سختگیری بعقیدهٔ ما برای آن بوده که مسیحیان عرب مقیم شام بقیصر مسیحی روم توجه داشته‌اند ورابطهٔ دینی از روز گار باستان درشرق بسیار نیرومند بوده است و عمراز بیم آنکه مبادا مسیحیان مقیم شام بسود قیصر مسیحی روم بامسلمانان نفاق کنند، آن شرایط سنگین را درعهدنامهٔ آنها ذکر نموده است واین دیده‌شده که طوایف شرقی حکمران ستمگرهم دین خود را برحکمران دادگر ازغیر دین خود ترجیح میدهند و درزمان خود ما نیز با وجود تسامح و تساهل کامل دینی هنوزهم شرقیان این تعصب مذهبی رانسبت بحکمرانان خویش ابراز میکنند ومسیحیان شرقی فرمانروای مسیحی ومسلمانان فرمانروای مسلمان را برغیر آن ترجیح میدهند، اگر چه هم دین خودشان ستمگر وآن دیگری دادگر باشد پس اگر روحیه شرقیان امروزه چنین است البته‌در آنزمان نیز همچنان وسخت‌تر بوده است.

مسیحیان شام گرچه ظاهراً تحت اطاعت مسلمانان در آمدند وپرداخت جزیه را پذیرفتند ولی زبان آنان زبان رومی ماند و کشیش بزرگ آنها از قسطنطنیه یا انطاکیه میآمد ومراسم‌دینی آنان مطابق عادات ورسوم مذهبی رومیان اجرامیشد. سابقاً گفته شدکه مسلمانان صدر اسلام هرجا راکه میگشودند باشغال نظامی قناعت مینمودند ومتعرض دین واخلاق وعادات ورسوم مسیحیان نمیگشتند وآنانرادرامور داخلی و اوضاع و احوال شخصی وامور قضائی آزاد میگذاردند و حق سیادت دینی قسطنطنیه رابرمسیحیان مقیم شام می‌پذیرفتند واگر راجع بآنموضوع (سیادت دینی قسطنطنیه) اشکالی پیش میآمد پادشاه روم اعتراض میکرد و بخصوص در بارهٔ ادارهٔ امور کلیساهای شام پادشاهان روم نظارت میکردند و خلفای راشدین رعایت مواد

عهدنامه‌رافرض میشمردند، اماهمینکه‌بنی‌امیه حکومت یافتند تمام‌آن‌شرایط ومواد عهدنامه را زیرپا گذاردند ومانندکلیهٔ مقررات پسندیدهٔ زمان راشدین این‌قسمت‌ها را نیز ملغی کردند.

میگویند موقعی عبدالملک‌صدای ناقوس شنیده پرسید این‌چه‌چیز است؟ گفتند ناقوس نمازخانه است، گفت کلیسا را خراب کنید وخودش‌نیز درخراب کردن‌قسمتی از آن‌بنا شرکت کرد والبته مردم هم باوی همدست شدند، نصارای شام به پادشاه قسطنطنیه شکایت بردند، پادشاه روم بعبدالملک نوشت که بقای این کلیسا راخلفای سابق تصویب‌نمودند حال که توآنراخراب کردی یاآنهاخطارفتند ویاتوخطا کرده‌ای. عبدالملک ابداً باین اعتراض پادشاه روم اعتنانکرد، امااین میرساند که پادشاهان روم ازمسیحیان شام حمایت میکردند ویا اینکه قیصر روم راحامی کلیساهای خود میدانستند چنانکه امروز (زمان تألیف کتاب) مسیحیان مقیم‌شام این تصوررا دربارهٔ پاره‌ای ازدول اروپا دارند (۱) بعلاوه کشیشان مسیحی روم‌مقیم‌شام محبت پادشاهان روم‌را بمسیحیان مقیم آن ممالک تلقین میکردند.

فرض‌هم که سابق بر آن‌مسیحیان شام‌ازنظرمذهبی‌پاره‌ای‌اختلافات باقسطنطنیه داشتند البته بعداز استیلای عربهای مسلمان برشام از آن اختلافات داخلی چشم می‌پوشیدند ووضع قدیم رابرجدیدترجیح میدادند. روحیهٔ ملل‌مستعمره ونیم‌مستقل شرقی عادتاً چنان است که از تغییر وضع خوشش میآید ودوست دارد سرپرست‌خود راعوض کند، فقط ازنظر دینی زودتر وبهتر مطیع ملت فاتح‌میشود، کشیشان‌وکاهنان رومی طبعاًمسیحیان را ازعربهای تازه‌وارد متنفرمیکردند وآنانرا بطرف‌قیصر رومی

۱ـ شامات که عبارت از سوریه فعلی، لبنان‌کنونی، فلسطین و اسرائیل و ماوراء اردن بوده بواسطهٔ همین‌اختلافات مذهبی (یهود ومسیحی ومسلمان سنی‌وشیعی ودروزی‌وغیره) ازآغازاستیلای مسلمانان برآن نواحی تاایام اخیر مرکز دسیسهٔ استعماری اروپائیان بوده است و در قرن گذشته بیش‌از همه فرانسه وانگلیس درآن نواحی تحریکات داشتند وسرانجام پس از پایان جنگ اول بین‌الملل شامات ازدولت سابق‌عثمانی جداشد وبصورت مستقل و نیم‌مستقل درآمدو بعداز پایان‌جنگ دوم‌که سیاست فرانسه شکست خورد سیاست انگلیس وامریکادر نواحی شامات دست‌بکارتحریکات شد وچنانکه میبینیم سالی یاماهی نمیگذردکه بواسطهٔ تصادم منافع استعماری انگلیس وامریکادر شامات (سوریه ـ لبنان ـ فلسطین ـ اسرائیل ـ ماوراء اردن) شورش و انقلاب وخونریزی جدیدی واقع نگردد والبته شوروی‌ها (کمونیست‌ها) نیز دراین تحریکات بی‌مداخله نیستند وهیچ بعید نیست که‌شعلهٔ جنگ سوم ازهمین مرکز خطر مشتعل‌شود. مترجم

می کشاندند. قیصر هم میکوشید ازاین نارضایتی استفاده کند و دوباره شامات را از مسلمانان بگیرد .

بعضی ازمسیحیان شام بااجرای این نقشه مساعد بودند و اطلاعات مربوط را به‌قسطنطنیه میرساندند و اگر ازروم جاسوسانی بشام می آمدند آنانرا در خانه‌های خود پنهان می‌ساختند ودرانجام وظایف جاسوسی باآنها کمك میکردند وچه بسا که یك مسیحی باتبدیل لباس نصرانی بلباس اسلامی وکندن مهرعربی وتبدیل نام خویش بکنیهٔ عربی وآموختن مختصری ازقرآن برای جاسوسی خودرا میان مسلمانان‌میانداخت وکارخودرا انجام میداد واین در موقعی بودکه سراسر شام فتح نشده بود وعمر بیم آنرا داشت که دسیسه‌های قیصر روم کار شام رامختل سازد لذا بامسیحیان شام شرط کردکه مثل مسلمانان لباس نپوشند و مانند آنان سوار نشوند ودر منزلهای خود جاسوسان روم راجاندهند وفریب ومکر ازمسلمانان پنهان ندارند .

وازهمان نظر عمر بعمال خود دستورداد اهل کتاب رادردیوان استخدام‌نکنند چه‌آنان اهل رشوه و دوست یکدیگر و دشمنان اسلام بودند و گفته میشودکه این دستور عمر بموجب فرمان پیغمبر بوده‌که درروز بدر فرموده بود ولی اصل‌وفرع آن دستور هرچه بوده عمر از اجرای آن ناتوان گشت زیرا در صدر اسلام مسلمانان حساب‌دان ودفترنویس نداشتند ، بخصوص که آنموقع دفترهای‌محلی بزبانهای‌محلی تنظیم میشد .

بنابرمراتب فوق بعقیدهٔ ما عمرچنان عهدنامه‌ای را بانصارای شام منعقد کرده (ویاآنانرابامضای آن‌وادارساخته) واگر متن عهدنامه مطابق‌نسخهٔ‌موجود نبوده‌مفاد آن نباید غیرازآن باشد و دور نیست که در ظرف اینمدت طولانی تغییراتی در متن آن داده باشند. بیشتر بیم عمر از مسیحیان شام برای آن شد که کلیسای آنان از هرکلیسای‌دیگرشرق بمبانی‌دینی‌قسطنطنیه نزدیکتربود درصورتی که کلیسای‌قبطیان مصر باکلیسای قسطنطنیه مخالفت ودشمنی داشتند وبهمان نظربامسلمانان‌دراخراج رومیان ازمصر همدست شدند ودرهرحال عمرآن عهدنامه راچنانکه گفتیم درموضع خاص و بمنظور مخصوصی تدوین کرده و نظر تعصب مذهبی و یاعداوت بامسیحیان

وسخت گیری نسبت بآنان نبوده وفقط جهات خاصی تنظیم آن را ایجاب می کردولی مسلمانان بدون رعایت آن اوضاع عهدنامهٔمزبوررا در آینده اساس عقد وپیمان باتمام ذمیان قرار دادند.

ذمیان در زمان بنی‌امیه

همینکه بنی‌امیه بخلافت رسید مرکز حکمرانی خود را بشام آوردند و دیگر مثل عمر از نفوذ و مداخلهٔ جاسوسان روم بیم نداشتند. سراسر شام وکرانه‌های مدیترانه دست آنان بود وهرساله ازراه دریا برومیان حمله می‌آوردند، اما چون برای دسته‌بندیهای سیاسی وجلب سیاستمداران بپول زیادی‌احتیاج داشتند بمنظوردریافت جزیه‌وخراج برذمیان فشار وارد می آوردند وحتی ازتازه مسلمانان نیز جزیه میگرفتندوبکسانی که‌اسلام نیاورده بودند. همه‌جورآزار میرساندند چه‌آنان نه‌مسلمان ونه‌عرب بودندوامویان که بامسلمانان غیرعرب آنطور بدرفتاری میکردند بنامسلمانان غیرعرب طبعاًسخت‌تر وخشن‌تر بودند. در نظر بنی‌امیه مردم سه دسته میشدند. اول‌فرمان‌روایان که خود عربها بودند. دوم‌موالی یعنی بندگان (مسلمانان آزاد شده) آنان. سوم‌ذمیها چنانکه معاویه راجع بمردم مصر میگوید: «اهل آن کشور سه‌دسته‌اند. ناس (مردمی) شبیه ناس (نیمه‌مردم) نسناس و یالاناس (جانور) طبقه اول، ناس عربها و دوم موالی وسوم ذمیان یعنی قبطیان هستند.»

همینکه قبطیان دانستند اسلام‌آنان را از جزیه معاف نمیدارد لباس رهبانان پوشیدند تامگر جزیه نپردازند. مأمورین اموی که وضع‌راچنان دیدند بخشم آمدند ونه‌تنها برراهبان جزیه گزاردند بلکه‌پاره‌ای‌از آن‌مأمورین مقررداشتند جزیه‌مرده‌ها را نیز زنده‌ها بپردازند. نظایر این وقایع درزمان امویان بسیار بوده ومادرجلددوم این‌کتاب شرح آن‌را نگاشتیم که چگونه امویان بانواع وسایل نامشروع‌ازذمیان‌پول میستاندند.

تازمان عمربن عبدالعزیزوضع چنان بودولی آن خلیفه که‌نوادهٔ دختری‌وهمنام وپیرو عمربن‌خطاب بود بتقلید عمر شرحی‌بعمال ومأمورین‌خود نوشت که‌عهدوپیمان عمررا مجدد اجراء سازند. ازآن جمله نوشته بود که: «نامسلمانان عمامهٔ خود را

بردارند ولباس مخصوص نصاری بپوشند وخودرا شبیه مسلمانان نسازند ومسلمانان رااستخدام نکنند ودرادارات دولتی اسلامی مستخدم ذمی نپذیرند» حتی عمر بن عبدالعزیز مسیحیان را از نواختن ناقوس هنگام اذان منع کرد.

بنی امیه که نسبت بذمیان سخت گیر بودند برای جمع آوری پول باطلاعات ومعلومات آنان متوسل شده از وجودشان استفاده میکردند چه که مسیحیان بهتر از مسلمانان خواندن و نوشتن وحساب میدانستند وامویان که هدفی جز تحصیل مال وبسط نفوذ نداشتند در این قبیل موارد بطرف ذمیان می رفتند واز آنان کمك می گرفتند مثلا خالدقسری والی عراقین درزمان بنی امیه فرزندیك زن مسیحی رومی بودوپسرش خالد ازوی خواست مسلمان شود، ولی مادرخالد پیشنهاد پسر رارد کرد، خالدبرای مادرش پشت مسجد جامع کوفه کلیسای کوچکی ساخت وهرموقع که مؤذن درمسجد جامع اذان می گفت همان هنگام در کلیسای مادر خالد ناقوس میزدند ودر دورهٔ حکمرانی خالدمسیحیان ازهرجهت مقرب شدند زیرامادر خالد تادم مرگ مسیحی بود وبدستور و خواهش وی پسرش خالد از مسیحیان حمایت میکرد . خالد نه تنها مسیحیان رابکارمیگماشت بلکه برخلاف دستور عمر بن عبدالعزیز زرتشتیان ومسیحیان را فرمانداری میدادو برسر مسلمانها مسلط میساخت وآنها هم تامی توانستند بمسلمانان صدمه میزدند. مادر عمربن ابی ربیعه شاعر نامی اسلام مسیحی بود و تاهنگام مرگ خاج در گردنش ماند. مسیحیان درزمان بنی امیه بمسجد می آمدند وکسی متعرض آنها نمیشد. اخطل شاعر مسیحی عرب بدون اجازه در حال مستی خاج بگردن نزد عبدالملك بن مروان میآمد وکسی هم باوایرادی نمیکرد، زیرا ببهترین طرزی درهجو انصار (یاران پیغمبر) شعر میگفت !

خلفای بنی امیه گاه گاهی بکارمندان وخواص یهودی و مسیحی خود پیشنهاد میکردند که مسلمان شوند، آنهاهم دربعضی موارد می پذیرفتندولی غالباً ردمیکردند ردکردن پیشنهاد خلیفه همیشه تولید زحمت نمیکرد ، فقط موقعی که خلیفه بخشم میآمد وچندان احتیاجی بوجود آن مسیحی نمیدید بشدت اورا کیفر میداد. مثلاشمعله نام ازمسیحیان ایرانی بودکه نزدخلفای بنی امیه آمدوشدمیکرد، موقعی خلیفه باو گفت

شمعله مسلمان شو- شمعله پاسخ داد. هرگز، هرگز مسلمان نمیشوم مگر اینکه تومرا وادار بآن کار کنی. خلیفه که احتیاجی بوجود شمعله نمیدید فوری دستور داد تکه‌ای از گوشت ران شمعله ببرند و کباب کنند و بحلقش فرو ببرند. ولی هرگاه بوجود شخص مسیحی نیازمند بودند اگر هم پیشنهاد آنانرا برای مسلمان شدن رد میکرد بـازهم بااو مدارا مینمودند. مثلا عبدالملك بن مروان باخطل شاعر گفت بیا و مسلمان شو تاده هزار بتو بدهیم وازغنیمت‌های اسلام سهمی برایت معین کنیم، اخطل گفت باشراب چه کنم؟ عبدالملك گفت شراب چیزخوبی نیست، اولش تلخی و آخرش مستی است،



دوظرف لعابی ساخت سوریه متعلق بقرن دوم هجری

اخطل گفت آری: درست گفتی امامیان همان تلخی ومستی عالمی هست که تمام خلافت وقدرت تو درمقابل آن مثل یك قطـره آب دربرابر رود فرات میباشد، خلیفه خندید وپاپی اونگشت.

عمال بنی‌امیه برای دریافت جزیه برذمیان سخت میگرفتند و هرکس که پول میداد اورا گرامی میداشتند. در خطط مقریزی مطالب مفصلی راجع باین موضوع درج است، طالبین بآنجا رجوع کنند.

خلاصه خلاصهٔ این فصل آنکه دولت اموی دولتی بود که پایهٔ آن بر تعصب عربی و سیاست آن بر میانی زور و سخت گیری استوار شده بود و با کمك دسته‌بندی‌های سیاسی وجلب سیاستمداران اداره میگشت و بیش از همه نسبت باعراب قریش ابراز تعصب میشد ودر نتیجه قبیله‌های عرب از آن نظر بدورهٔ جاهلیت بر گشتند و برای قوم وطایفهٔ خویش تعصب کشیدند. سپس تعصب قومی به‌تعصب وطنی بر گشت. بنی‌امیه بطور کلی مسلمانان غیر عرب و نا مسلمانان ذمی را آزار میدادند وحقیر میشمردند و برای جلب رجال سیاسی و دسته‌بندی بپول زیادی احتیاج داشتند و همان نیازمندی به‌پول زیاد آنانرا بظلم وجور وادار میساخت. بنی‌امیه بهمان نظر از کلیهٔ مقررات اسلامی مربوط بامور مالی چشم پوشیدند وصدقه وغنیمت و سایر موارد درآمد رابمیل خود صرف کردند وچون دشمنان آنان (علویان) مردم‌دیندار پرهیز گاری بودند بنی‌امیه برضددین اقدام کردند و دین داری را زیرپا گذاردند و بمکر و حیله متوسل شدند ، از مردی ومردانگی دست کشیدند و در بیداد گری و آزارمردم افراط کردند بقسمی که هیچ یك ازمورخین حتی خود مورخین اموی آنراانکار ندارند،مثلا ابوالفرج اصفهانی مؤلف کتاب اغانی ازامویان است بیشتر بدکاری‌های بنی‌امیه از کتاب ابوالفرج اقتباس ونقل شده‌است .

پایداری دولت بنی‌امیه مرهون کاردانی و سیاستمداری سه خلیفه اموی است که هریك با تدبیر وفکر وهوش مدت بیست سال برامپراطوری اسلام حکمروا شدند وبقیهٔ خلفای اموی از پرتو آنان چندی فرمانروا گشتند. نخستین خلیفهٔ سیاستمدار با تدبیر اموی معاویة بن ابوسفیان مؤسس خاندان اموی است که ازسال ٤١ تا ٦٠ هجری مدت بیست سال خلافت کرد ، سپس عبدالملك بن مروان از ٦٥ تا ٨٦ هجری خلیفه بود ودیگر هشام بن عبدالملك که ١٠٥ تا ١٢٥ خلافت نمود.ومنصورعباسی درمملکت‌داری ازهشام تقلید میکرد.عمربن عبدالعزیز ازنظر دینداری وپرهیز گاری برترازهمهٔ آنان بود اما چون‌متناسب با وضع محیط نبود ،کارش نگرفت وکشته شد و اگر آن سه خلیفهٔ کاردان میان آنان پدید نمی آمدبزودی خلافت ازدست خلفای عیاش‌خوش - گذران و بی‌فکرو بی تدبیر بیرون میرفت . نخستین خلیفهٔ عیاش‌وهرزه وضعیف‌الرأی

(امویان) یزیدبن معاویه است که درسال ٦٤ در گذشت وی بیش ازهرچیز بشکارعلاقه داشت واز آنروباسگها وبازهای شکاری ومیمون ویوزپلنك خوش بود. ازمیگساری وبزم آرائی دریغ نمیکرد. عمال ومأمورین وی بوی اقتداء کردند وآشکارا بباده پیمائی پرداختند. سازوآواز که تاآن زمان درمکه ومدینه معمول نبود درایام یزیدمعمول شدومسلمانان که تاآنگاه عیش ونوش وتفریحات نمیدانستنددرزمان یزیدبآن کارها دست زدند.

دیگر ازخلفای هرزهٔ اموی یزیدبن عبدالملك است که درسال ۱۰۵ در گذشت واوراخلیفه هرزه میخواندند. یزید بعدازعمربن عبدالعزیزخلیفه شد وبراهی برخلاف وی رهسپارشد، ازمیان زنان حرمسرا بدوکنیزك یکی سلامه ودیگر حبابه متوجه شد وتمام اوقات خودرا باآنان میگذرانید. روزی حبابه این شعررا برای وی خواند.

ترجمهٔ شعر:

«میان استخوانهای سینه وگلو آتش عشق چنان افروخته شده که باهیچ چیز آرام نمیگیرد وخنك نمیشود.»

یزیدازشنیدن این شعرچنان بهیجان آمدکه فریادکنان بخیال پروازافتاد، حبابه گفت نکن، مابتو کارداریم ای امیرمؤمنان، یزید گفت نه، نه بخدا سوگند الان پرواز میکنم، حبابه گفت: مملکت را بکی میسپاری؟

یزید دست حبابه را بوسیده گفت: ملت اسلام ومملکت اسلام را بتو تفویض میکنم. روزی یزیدباحبابه برای گردش باطراف روداردن حرکت کردوهمینکه دربزم باده گساری نشستند وهردواز بادهٔ ناب سرمست شدند یزیدازروی مستی حبهٔ انگوری بطرف حبابه پرت کرد، دانهٔ انگور در گلوی حبابه ماندو اوراخفه نمود. یزیدسه روز تمام لاشهٔ حبابه رابغل گرفته میبوسید ومیگرئید ومیبوئید. سرانجام باصرار آن جسد گندیده را پس ازسه روز ازیزید جدا کرده بخاك سپردند. یزید با اندوه بسیار بکاخ خود باز گشت وشبی صدای کنیز کی را شنید که بمناسبت مرگ حبابه این شعر را میخواند.

ترجمهٔ شعر :

«چگونه از اندوه جان نسپارم که جای عزیزم را خالی می‌بینم.»

یزید که این بیت را شنید بی‌اختیار شدو بقدری گریست که ازحال رفت ودرراه معشوقه‌ای که در نتیجهٔ شوخی اوجان داده‌بوده خود نیزجان سپرد. یزیدفقط هفت‌روز بحال دیوانگی پس ازمرگ معشوقه زنده‌بود وبرادرش مسلمه در آن یك هفته خلیفه را درنظرمردم پنهان میکرد، تامبادا ازجنون عاشقانهٔ وی درفراق معشوقه آگاه‌شوند. مدت خلافت یزید چهار سال بود.

دیگرازخلفای هرزه خوشگذران بنی‌امیه ولیدبن یزیدبن عبدالملك است که درسال ۱۲۶ هجری درگذشت وجز شراب وشکارهوسی نداشت بقسمی که حوضهائی پراز شراب فراهم‌میساخت ودرمیان حوض شراب غوطه میخوردوشراب مینوشید، همینکه یزید خلیفه‌شد سازندگان‌ونوازندگان‌مکه ومدینه‌وسایرنقاط‌را بشام آورد وازآنان وسایراهل عیش ونوش وطرب بزم هائی آراسته بخوشگذرانی و عیاشی پرداخت، اما بیش ازیکسال‌خلافت نکرد ودرگذشت.

عربها درزمان یزیدبن معاویه نسبت به بنی‌امیه بدبین شدند والبته ازکارهای ناپسند ولید ویزیدبن عبدالملك وغیره بیشتر رنجیدند ویکی ازشعرای عرب خطاب بخلفای بنی‌امیه چنین می گوید :

«مردم‌ازسوء سیاست‌شمابتنگ آمدندبیائیدپرهیز گاری‌ودینداری‌راپیشه کنید.
تاکی وتاچندباپست ترین افراد دمسازهستید ، اینان شما را نابود میسازند.
تاکی به دست خود شکم خود را می درید ، روزی می آیدکه پشیمانی سودی‌ندارد ...»

آری این‌خلفای هرزه خوشگذران‌کجا وآن خلفای سیاستمدارظاهرالصلاح (اموی)کجا؟ که نه شراب میخوردند ونه اجازهٔ شراب خوردن میدادند و نه مانند یزید وولید دنبال خوشگذرانی میرفتند. حتی هشام بن عبدالملك که در اواخرایام بنی‌امیه آمد،لب بشراب نمی‌زدوکسی درحضور اوشراب نمی‌خورد و مردم رابسختی

از آن کار بازمیداشت .

این هرزگی وعیاشی خلفای اموی ازطرفی وآن سخت گیری نسبت بتازه مسلمانان وذمیان وتحقیر مردم غیرعرب دست بهم دادو کارها رامختل نمود بقسمی که دراواخر دولت اموی سپاهیان اسلام ازهردهی که میگذشتند اموال اهل ده راغارت میکردند ودرنتیجهٔ این پیش آمدها ونارضایتیها ، مخالفان ازاوضاع آشفته استفاده کرده دولت اموی را برانداختندوعباسیان جای آنها را گرفتند .

دورهٔ نخستین نفوذ واستیلای ایرانیان برممالك اسلامی

ازخلافت سفاح ۱۳۲ هجری تا خلافت متوکل ۲۳۳ هجری

این دوره را دورهٔ ایرانی نامیدیم، زیرا اگرچه خلفاء وزبان ودین آن دوره عرب بوده اما ازحیث سیاست وادارهٔ امور مملکتی تحت نظر ایرانیان قرارداشته است چه ایرانیان آندولت رایاری کردندو بپاداشتندو آنرااداره نمودند. وزیران وامیران ونویسندگان وحاجبان این دولت همه ایرانی بودند وچنانکه گفتیم آزاروتحقیر بنی امیه نسبت بموالیان که بیشترشان ایرانی بودند آنانرابکمك مخالفان بنی امیه (شیعیان علی وخوارج) برانگیخت، درعین حال ایرانیان به پیروان علی بیش از دیگران متمایل شدند زیرا آنانرا که فرزندان داماد دختر پیغمبر بودند شایسته تر ازدیگران میدیدند، علویان درعراق وفارس وخراسان وسایر نقاط دوردست به تبلیغ ودعوت میکوشیدند و ایرانیان بامید رهائی ازستم بنی امیه با آنان بیعت میکردند .

سپس بنی عباس قیام کردند وباکمك ابومسلم خراسانی موفق شدند وازتفرقهٔ میان اعراب استفاده کردند ویمنی هاراکه مخالف بنی امیه بودند باخودهمراه ساختند وفقط قبیلهٔ مضر بابنی امیه ماندند ونظر بمشکلات کارامویان آنهاهم پیشرفتی نکردند.

انتقال خلافت بعباسیان
(شیعهٔ علوی)

فرزندان علی بن ابی طالب از مخالفان جدی و سرسخت امویان بودند ، نخستین بار حسن بن علی پس از (شهادت) پدرش مدعی خلافت گشت ، ولی بزودی درسال ۴۱ هجری ازخلافت دست کشید . شیعیان علی درکوفه از این وضع بر آشفتند و برضد معاویه شوریدند . اما در آنموقع زیاد بن ابیه یعنی آنمرد زبردست چالاك بی باك والی کوفه بودوباآتش وشمشیر، شیعیان علی ازآنجمله حجر بن عدی ویارانش راازپادر آوردو بسیاری از آنان راازدم تیغ بیدریغ گذرانید. علوایان بانتظارمرگ معاویه نشستند

تا مگر پس از او برخیزند وتصور نمیکردند که معاویه پسرخودراولیعهد کند،همینکه یزید ولیعهدشدعلویان بیش ازپیش کینهٔ امویان رادردل گرفتند، بخصوص که‌میدانستند یزیدبرعکس پدرمردهرزه‌لاقیدخوشگذرانی است‌وشایستگی خلافت‌را ندارد.عبدالله بن‌هشام السلولی درآنمورد چنین میگوید.

ترجمهٔ شعر :

«بقدری از امویان خشمگین هستیم که اگر خون آنها را بنوشیم خشم ما فرو نمینشیند.»

«مردم ازدست رفتند وبنی‌امیه مشغول شکارخر گوش هستند.»

همینکه معاویه درسال ۶۰هجری مرد سر آمدخاندان علوی حسین بن‌علی(ع) بود،وی ازبیعت بایزیدسر باززدوآنمردم پرهیز گاری‌هم که ناچار بایزید بیعت کردند این کار خود را برخلاف موازین مذهبی میدانستند. حسین(ع) برای احتراز ازبیعت اجباری بایزید ازمدینه بمکه‌آمد وشیعیان وی که درکوفه بودند نامه‌ها بوی‌نوشته ازاوخواستند که بکوفه‌بیاید،حسین(ع)بطرف کوفه رهسپار گشت‌ولی همینکه‌نزدیك کوفه رسید کوفیان ازیاری‌اوخود داری‌نمودند. عبیدالله بن زیاد والی کوفه سپاهیان بجنگ‌حسین(ع) فرستاد حسین (ع) مردانه از خود و عقیدهٔ خود و خاندان خود دفاع کرد و در روز دهم‌محرم‌سال۶۱هجری (عاشوراء) درکربلاء(بشهادت)رسید.

شیعیان‌پس ازمرگ یزید ازکردهٔ خود پشیمان شدند و ازبیعت با مروان بن حکم سرباز زدند وبخونخواهی حسین برخاسته خود را (توابین) یعنی توبه کاران نامیدند (-۶٤ هجری-) وعبیدالله بن زیاد راکه هم چنان در آنموقع والی‌کوفه بود بیرون کردند و از خود والی تازه‌ای تعیین نمودند ولی ابن زیاد بر آن والی جدید غلبه‌کرد، دراین میان مختار بن ابوعبیده ثقفی که مرد جاه‌طلب وپول دوستی بود از وضع آشفته استفاده کرده بنام محمدبن حنیفه برادر پدری حسین بن علی قیام کرد ورو بکوفه آورد و جمعی ازشیعیان علی را پلیس خدا (شرطة‌الله) نامیده با خود بکوفه‌آورد و ابن‌زیاد رادستگیرساخته بابسیاری ازقاتلان‌حسین‌بقتل رسانید.محمد حنیفه‌که ازاین دعوت وتبلیغات مختارناراضی بودکسانی نزدوی فرستاد و ازاوتبری

نمود. مختار نام محمد حنیفه را رها کرده بنام عبدالله بن زبیر دعوت آغاز کرد، عبدالله بن زبیر آنموقع درمکه بود و دعوی خلافت داشت و چنانکه گفته شد زبیر پدر عبدالله پس ازقتل عثمان داعیهٔ خلافت داشت. عبدالله بن زبیر بزودی دانست که مختار اورافریب میدهد واسم او ومحمد حنیفه را بهانه کرده برای خلافت خود میکوشد ازآنرو برادر خود مصعب را بعراق فرستاد ومختار بدست مصعب کشته شد (۶۷ هجری.)

شیعیان علوی پس ازقتل حسین دودسته شدند، دسته‌ای خلافت و امامت را از آن علی بن الحسین ع (زین العابدین) میدانستند ودستهٔ دیگر محمد بن حنیفه برادرپدری حسین راجانشین اومیخواندند واین گروه اخیر را کیسانیه هم می گویند ولی دستهٔ اول زیادتر و نیرومندتر بودند وپس ازقتل حسین(ع) باعلی بن الحسین وپس ازاو بافرزنداو بیعت کردند(۱) وشیعهٔ اثناعشری همان دسته‌ای هستند که پیرو دوازده امام (یعنی علی - حسن - حسین - علی بن الحسین زین العابدین - محمد باقر - جعفر صادق - موسی کاظم علی الرضا - محمد التقی - علی النقی - حسن العسکری ومحمد المهدی (صاحب الزمان علیهم الصلواة والسلام) میباشند. شیعیان علوی شاخه‌های دیگری هم پیدا کردند از آنجمله شیعهٔ زیدیه پیروان زیدبن علی بن الحسین (ع) و اسماعیلیه پیروان اسماعیل بن جعفر الصادق (ع) وغیره که ذکر همهٔ آنان دراینجا مورد ندارد.

همینکه بنی‌امیه ازقیام علویان خبردار میشدند برای نابود کردن آنان بتمام وسایل دست میزدند، بعضی‌ها را با شمشیر میکشتند بعضی‌ها را ازهر میدادند بعضی‌ها رادار میزدند وبه پیروان آنها همه جور آزار میرساندند بقسمی که ازشیعیان علی ازتهیهٔ نان وآب برای خانوادهٔ خود درمیماندند و کارشان بگرسنگی میکشید. فقط موقعی که خالدقسری متوفی بسال ۱۲۶ هجری والی عراقین شد باشیعیان علی مساعدت کرد وبآنان مال و ملك بخشید، آنها هم که وضع خود رامناسب دیدند مجدد بمخالفت با امویان برخاستند اخلاق این والی هم (خالدالقسری) طورعجیبی بوده زیرا درعین حال که والی امویان بود برخلاف نظر آنان باعلویان همراهی داشت وچنانکه گفتیم ذمیان

---

۱ — دراینجا مقصود از بیعت ایمان با امامت ائمه اطهار میباشد. مترجم.

را بکارهای دولتی ورسمی می گماشت .

شیعهٔ عباسی بنی عباس یعنی پسرعمویان پیغمبر نیز پنهانی برای بدست آوردن خلافت تلاش میکردند وطبعاً با علویان که از بنی‌امیه ستم می کشیدند همدست میشدند چه هردو از قبیلهٔ هاشمیان ودشمنان امویان بودند واین طبیعی است که ستمدیدگان باهم نزدیك میشوند .

عباسیان درحمیمه‌از توابع بلقاء(شام) اقامت گزیده وپنهانی برضدبنی امیه‌اقدام میکردند و همینکه بنی‌امیه‌ناتوان شدند دعوت‌عباسیان آشکار گشت.هما نموقع‌فرقهٔ کسانیه‌هم بنام‌ابوهاشم (پسرمحمد حنفیه)دعوت میکردند . ابوهاشم گاه گاه‌ازمدینه بشام میآمدودرضمن سری به بنی عباس(درحمیمه) میزد ، دریکی از این آمد وشدها ابوهاشم نزدهشام آمدوهشام که فصاحت‌ولیاقت ابوهاشم رااز نزدیك دید ودانست که وی مدعی‌خلافت است دستورداد موقع باز گشت اورا باشیرمسموم کنندابوهاشم‌میان راه‌احساس‌خطر کردلذا باشتاب‌خودرا به‌حمیمه نزدمحمدبن‌علی بن عبدالله‌بن‌عباس‌سر آمدخاندان‌عباسی رسانید درحضور پیروان‌خود ازحق‌خلافت‌صرف نظر کرده‌وصیت نمود که پیروان‌اوپس ازمرگش محمد رابخلافت بشناسند.ابوهاشم در گذشت‌وفرقهٔ کیسانیه به محمد پیوستند محمد بیش‌ازپیش برای‌نیل بمقام خلافت بتلاش افتاد اما پیش‌ازاینکه‌دستش بخلافت برسدوفات کردوفرزندش ابراهیم‌معروف بامام‌جانشین اوشد.

ابراهیم امام که میدانست مردم خراسان بیش از مردم سایر شهرها بعباسیان توجه دارندباهالی آنجانزدیك شدو کسانی رابرای‌تبلیغ بخراسان فرستاد اتفاقاً‌شیعیان کیسانی بیش‌ازهرجا درخراسان وعراق یافت میشدند ومکرر باعلویان همدست‌شده بودند .مبلغین(دعاة) کیسانی‌بخراسان رفته‌وبنام آل محمد بدون‌اینکه نامی‌ازعلویان وعباسیان ببرند دعوت نمودند ، خراسانیان که ازستم بنی‌امیه بجان آمده بودند از نام‌آل محمد استقبال کردند و مرد دلیر بـاتدبیر کار دانی بنام ابومسلم خراسانی از خراسان بـرخاسته بیاری عباسیان شتافت و چنانکه میدانیم خلافت عبـاسیان را تأسیس کرد .

بیعت منصور با علویان و پیمان شکستن منصور

هاشمیان یعنی عباسیان و علویان که سقوط امویان را نزدیك میدیدند در مکه گرد آمدند تا کسی را ازمیان خود برای خلافت بر گزینند ، ابوالعباس سفاح و برادرش عبدالله بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس نیز جزء عباسیان در آن جا حاضر شدند و این عبدالله بن محمد همان ابوجعفر مزبور است که بعد ها خلیفه شد . عباسیان وعلویان پس از مشورت وبررسی سرانجام بامحمدبن عبدالله بن حسن مثنی بن حسن بن علی ابی‌طالب ملقب به‌نفس زکیه بیعت کردند چه که وی در آن موقع ازهرجهت برسایر علویان امتیاز داشت وابوجعفر منصور نیزجزء بیعت کنند-گان بود وهمین بیعت با نفس زکیه سبب شدکه پیروان عباسی وعلوی با یکدیگر متفق شوند چه تاآن موقع هم صحبت ازخلافت آل محمد بود وتصور میرفت‌علویان و عباسیان باهم خلافت میکنند ولی عباسیان ،علویان راکنارزده خودمستقلاخلافت را عهده دار گشتند .

شیعیان علی درعراق وفارس و خراسان که بنام علویان دعوت میکردند خواه ناخواه ازانتقال‌خلافت‌بعباسیان اظهار رضایت کرده تسلیم شدند، ازآن‌جمله‌ابوسلمه خلال ازرجال نامی ثروتمند ایران که درحمام اعین نزدیك کوفه مقیم بود واز حقوق خاندان علی باجدیت دفاع میکرد، همینکه‌ازمکر عباسیان خبردارشد خشم‌خویش را پنهان ساخته منتظر پیش آمدها گشت که بوی خبر رسید ابوابراهیم امام ابومسلم را بخراسان فرستاده وبوی دستور داده که هر کس را متهم بمخالفت دانستی بکش ، ابوسلمه صلاح خودرا درآن دیدکه برخلاف میل قلبی خویش باابومسلم و عباسیان همراه گردد ولی بازهم امید داشت که پس ازاتمام کار بنی‌امیه علویان و عباسیان در موضوع بیعت بایکدیگر مشورت میکنند. دراین میان ابراهیم امام بدست مروان‌بن محمدآخرین خلیفهٔ اموی کشته‌شد وابوسلمه بفکر افتاد مجدد برای علویان دعوت کند ولی دراین اثناء ابوالعباس سفاح وابوجعفر منصور برادران وکسان ابراهیم‌امام نزد ابوسلمه آمدند وبنام ابوالعباس سفاح ازمردم بیعت گرفتند ابوسلمه‌هم وضع را نامناسب دیده ساکت ماند و باعباسیان همراه گشت، در همین موقع ابومسلم وسایر

نقیبان درخراسان وفارس وعراق باطرفداران بنی‌امیه جنگ میکردند وهمینکه آنان را ازپا درآوردند بعراق آمدند وباابوالعباس بیعت کردند و علویان که این پیشرفت وقوت عباسیان رادیدند برجان خود ترسیده ساکت ماندند ولی‌هم‌چنان امیدداشتند که کار خلافت بشوری بکشد وبآنان نیز سهمی برسد.

عباسیان که از تمایل ابوسلمه بعلویان خبر داشتند از ابومسلم دفع شر اورا خواستند، ابومسلم هم کسی را پنهانی بکوفه فرستاد وآن‌شخص ناگهان ابوسلمه را کشت و اشخاص دیگر نیز که نسبت به عباسیان اخلاص نداشتند بهمان وضع کشته شدند ودرعین‌حال شهرت یافت که اینان راخوارج کشته‌اند.

خلاصه اینکه درسال۱۳۲ خلافت عباسیان رسماً بدست ابوالعباس سفاح‌مستقر گشت وآل حسن‌بن علی که بامحمدبن‌علی (نفس‌زکیه) بیعت کرده بودند بکوفه نزد ابوالعباس آمده یادآور شدندکه خود ابوالعباس وبرادرش‌ابوجعفر منصورمانندآنان بانفس زکیه ازخاندان‌حسن‌بن‌علی بیعت کرده‌است واکنون‌چه‌شده که‌آن عهدوپیمان راشکسته‌است، ابوالعباس اموال‌نقدینه واملاك خالصهٔ بسیاری بآنان واگذاردوآنها راخاموش کرد، اتفاقاً عبدالله بن حسن‌مثنی‌پدرمحمد (نفس‌زکیه)نیزجزء سایرخاندان حسن‌بن‌علی بکوفه‌آمده‌بود وبیش‌ازهرچیز پول‌میخواست. ابوالعباس‌بوی گفت‌چقدر میخواهی که ازحق پسرت صرفنظر کنی. عبدالله گفت یکمیلیون‌درهم بمن بده چون تاکنون چنان پول‌زیادی درعمرم ندیده‌ام ، ابوالعباس یکمیلیون‌درهم موجود نداشت ولی ازصرافی بنام ابی‌مقرن قرض گرفت وبعبدالله داد وعبدالله پولها را گرفته از پیش ابوالعباس نرفت تاآنکه سپاهیان عباسی پس‌از شکست دادن مروان‌آخرین خلیفهٔ اموی بااموال‌وجواهرات‌بسیارنزد ابوالعباس آمدند وهمانطور که ابوالعباس‌جواهرات رازیرورو میکرد عبدالله‌بن‌حسن زار زار میگریست. ابوالعباس ازوی پرسید که‌چرا میگرئی ماکه‌یکمیلیون درهم بتو داده‌ایم عبدالله گفت گریه‌ام برای‌آنست که تومیان جواهرها غوطه میخوری ودختر عموهای تو در مدینه در حسرت یك‌جامهٔ نو هستند وچنین چیزهائی را ندیده‌اند ابوالعباس آن جواهرات را بعبدالله بخشیدولی‌صرافی‌را نزد اوفرستاد وهمهٔ‌آن جواهرات را به هشتاد هزار دینار (قریب یك میلیون درهم)

خریدو بااین‌حال عبدالله از کوفه نمیرفت وابوالعباس با احترام ومهربانی ازوی پذیرائی میکرد . در ضمن جاسوسانی بروی گمارد و همینکه دانست عبدالله مرد طمعکارپول دوستی‌است مبالغ دیگری پول داد وآنقدر بارش را ازپول سنگین ساخت که عبدالله راضی شده چندین بارطلا ونقره برداشته ازکوفه بمدینه آمد ومیان علویان که بسیار تنگدست بودند تقسیم کرد و آنها هم البته بسیارخشنود شدند .

بااین همه‌عبدالله بخلافت پسرخود امیدداشت وعباسیان این رادانسته‌دربیم‌وهراس بودند وسفاح چنانکه دیدیم اووخاندان اورا با پول آرام ساخت تااینکه سفاح بسال ۱۲۶ درگذشت و برادرش ابوجعفرمنصور بجای او خلیفه شد . منصورمرد بی باکی بود و برای سرکوب مدعیان ازهیچ عملی دریغ نداشت وپیش از همه بفکرخاندان حسن افتادچه منصوربا سرخاندان آنها بیعت کرده بود. منصور جاسوسانی درمدینه برای تحقیق عملیات آل حسن تعیین کرد ، سپس بعادت معمول مبالغی برای اهل مدینه فرستاده بعامل خود چنین نوشت :«همینکه این پولها بدستت رسید مردم را خبرکن که بیایندومقرری وجایزه خودرا بگیرند وبرای کسی پول نفرست‌تا خودش بیاید و بگیرد ، مخصوصاً مراقب هاشمیان باش و بخصوص محمد و ابراهیم ،پسران عبدالله‌بن حسن مثنی رازیرنظربگیر » والی مدینه مطابق دستور عمل کرد وهمهٔ‌بنی هاشم بجزمحمد وابراهیم آمدند ومقرری خود را گرفتند . والی مدینه شرح‌واقعه‌را بمنصور گزارش داد او هم یقین دانست که محمد و ابراهیم قصد مخالفت دارندونظر ببذل وبخشش سفاح ازآن کارخودداری داشتند درصورتی که خودمنصورقصدنداشت که باآنها مثل سفاح رفتارکند . محمد و ابراهیم بزودی قصد خود را عملی کردند وکسانی بخراسان وجاهای دیگرفرستادند تا مردم‌را بنام‌آنان دعوت‌کنند. منصوراز جریان آگاه شد واشخاص‌را بدنبال مبلغین ابراهیم ومحمد فرستاد و نامه‌ها واسرار آنان راضبط کرد ودرصددجلب آنها برآمد : عبدالله‌بن حسن از محل اقامت پسران خویش اظهاربی‌اطلاعی کرد ، منصوربه‌والی مدینه فرمان دادسران علوی راکه‌مدعی خلافت هستند (بخصوص سران خاندان حسن را) باکند و زنجیر بعراق بفرستد والی مدینه قریب بیست‌نفرازآنهارا بازنجیر وکند سوارشتر برهنه‌کرده نزد منصور

فرستاد ومنصور بیشتر آنهارا کشت.

اما محمد وابراهیم گرفتار منصور نشدند وهم چنان پنهان میزیستند ومنصور بسختی آنان را دنبال میکرد ، محمد که این سخت گیری را از منصور دید از محل پنهانی در آمد و خود را خلیفه خواند ، مردم مدینه هم باو بیعت کردند و از مالك بن انس (سردستهٔ سنیان مالکی) استفتاء کرده گفتند ما که بامنصور بیعت کرده‌ایم چگونه بیعت اورابشکنیم ، مالك گفت مانعی نداردچون شما قبلا از روی میل ورغبت بامحمد بیعت کرده‌اید این بیعت دومی بامنصور از روی اجبار بوده‌است . ابوحنیفه نیز همین فتوی راداد ومحمد را برحق دانست ، منصور پس از کوشش بسیار محمد ملقب به‌نفس زکیه را مغلوب نموده کشت ۱۴۵ هجری و چون از مالك و اباحنیفه بواسطه فتوای آنان کینه در دل داشت اولی را به‌بهانه فتوی دادن دربارهٔ طلاق مکره تازیانه زد واباحنیفه را بعذر تمرد از قبول منصب قضاء (داوری) بزندان انداخت .

بیعت شکستن منصور بر آل‌علی بسیار گران آمد تاحدی که از مخالفت خود بابنی امیه پشیمان شدندو بروزگار امویان حسرت خورده باز گشت آنرا آرزو کردند میگویند هنگامی که محمد برمنصور خروج میکرد اشعار شاعری بگوشش رسید که برقتل ومرگ وزوال بنی امیه مرثیه میگفت . محمد از شنیدن آن اشعار بگریه افتاد وعمویش بوی گفت چگونه است که برامویان میگریی وباعباسیان میجنگی؟

محمد گفت : «عموجان‌ما برامویان تاختیم وعباسیان را کمك کردیم ولی افسوس که بنی امیه بیش از عباسیان خداترس بودند و دلایل ما برضد عباسیان محکمتراست، بنی امیه اخلاق وفضایلی داشتند که منصور فاقد آن است» .

سیاست عباسیان در پیشرفت کار خودشان

قتل در اثر تهمت

چنانکه دیده شد عباسیان هنگام دعوت مردم بـرای خلافت خودشان بادو خطر بزرگ مواجه بودند. اول خطر خاندان اموی که حکومت رادر دست داشتند، دوم خطر علویان که مانند آنان (عباسیان) داوطلب خلافت بودند. عباسیان از جریان حوادث آموخته بودند که هیچ دولتی بادین وتقوی پایدار نمیماند، چنانکه دولت خلفای راشدین دوام نیافت وخاندان علی نیز نتوانستند باپرهیز کاری برمعاویه فایق آیندچه که علویان بااسلحه دین وشرافت خـانوادگی ومعاویه باسیاستمداری وحیله بمبارزه برخاستندوسرانجام معاویه پیروز گشت همینقسم اگر عبدالملك بن‌مروان باپیمان شکستن وآدم کشتن و مکرو زجروشکنجه مجهز نمیشد پیشرفت نمیکرد، از آنرو عباسیان هم از کلیه اصول اخلاقی صرفنظر کرده بتمام معنی سیاستمدار شدند و همینکه ابوهاشم بن‌محمد بن‌حنفیه علوی با محمدبن علی عباسی (شرحش گذشت) بیعت کرد خلافت را از علویان گرفته واز آن خود (عباسیان) دانستند وپس از مرگ‌محمد پسرش ابراهیم امام، خود را خلیفه‌خوانـد وموفق بهم کاری باابومسلم خراسانی شدوچون ابومسلم را مردسخت گیر باتدبیری دید ویرا فرمانده نقیبان وداعیان خویش قرار داد ودستوری برای ابومسلم نگاشت که در آینده محورسیاست عباسیان همان دستور بود.

واینك متن(ترجمه) آندستور :

«ای ابومسلم تواینك از خاندان ماهستی ، دستور مرانگاهدار و آنرا»
«بکاربند قبیله‌های عرب یمن را در دست‌داشته باش ، میان آنان اقامت نما ، چون»
«بدون یاری آنها کار از پیش نمیرود وقبیلهٔ‌ربیعه را در کاریمنی‌هامتهم ساز ، اما»
«قبیلهٔ مضردشمن خانگی هستند ، هر کس از آنان که مورد بد گمانی شد اورا بکش،»

« اگرممکن باشدیك عرب زبان درخراسان نگذار . هرجوانی که قدش به‌پنج وجب»
« رسید ومتهم بدشمنی‌شد اورابکش ...»

ابومسلم بااین دستور ازپیش ابراهیم امام بیرون آمد و کاملا بآن دستورعمل کرد واساس کاررا بر آن دستور استوارساخت ، هر کس که‌متهم میشد یا باوبد گمانی میرفت کشته میشد . تا آنکه ابومسلم برای‌تأسیس خلافت عباسیان درظرف چندسال ششصدهزار نفررا بدون اینکه بااوجنگ کنند ، بقتل رسانید که از آن جمله‌ابوسلمه خلال ازیاران دیرین عباسیان بود، ابوسلمه بقدری نزد عباسیان تقرب داشت که اورا وزیر آل‌محمد میگفتند . همانطور که ابومسلم را امیر آل محمد میخواندند .

حقیقت مطلب آنست که شمشیرابومسلم وپول ابوسلمه کارعباسیان را روبراه کرد ، بااین‌همه‌چون ازابوسلمه بد گمان‌شدند اورا بدست ابومسلم کشتند و گذشته ازابوسلمه بسیاری ازداعیان ومبلغان ونقبای شیعیان (علوی وعباسی) در نتیجهٔ اتهام یا بدگمانی کشته شدند. ابومسلم بقدری دراجرای دستورابراهیم امام مبالغه‌میورزید که تا سفاح امام بوی گفت : ظاهراً ابوسلمه درصدد انتقال خلافت ازعباسیان‌بعلویان میباشد ابومسلم فوری قتل ابوسلمه‌را تصویب کرد ونه‌تنها خود اوراکشت بلکه‌تمام همدستان ونزدیکان ابوسلمه که دراطراف بودند بقتل رسیدند . سلیمان‌بن‌کثیرنیز از شیوخ محترمی بود که باجان و دل در راه پیشرفت عباسیان میکوشید اما تامتـهم بمخالفت‌شد مانند ابوسلمه بقتل رسید . بااین‌قسم که پس ازقتل ابوسلمه گزارشهائی نظیر گزارشهای مربوط بابوسلمه راجع به سلیمان بن کثیر نزد ابومسلم آوردند ، ابومسلم سلیمان راخواسته گفت: آیا دستورابراهیم امام را درنظرداری که‌بمن گفت هرمتهمی را بکش ؟ سلیمان گفت : آری نظرم هست .

ابومسلم گفت : من‌ترامتهم‌میدانم ، سلیمان‌بوحشت افتاده بانگ‌بر آورد که ای ابامسلم ترا بخدا..

ابومسلم پاسخ داد بیجهت سوگند مده تومتهم هستی و فوری گـردنش را زد.

بدیهی است که وقتی باشیعیان ودوستان‌عباسی چنین رفتارشودبا دشمنان چه خواهد شد وبسیاری‌ازامراء وسرداران‌غیرشیعه نیز بشمشیرابومسلم بمجرداتهام ازپادرآمدند.

بعضی از آنانرا بمکر وحیله وبعضی را باحملهٔ ناگهانی از آنجمله کرمانی وفرزندانش را بقتل رسانیدند وبقدری ابومسلم درخونریزی افراط کرد که مردم از بیم ترور وی آرام نداشتند وهر کس را ابومسلم احضار میکرد فوری کفن خودرا آماده میساخت و وصیت میکرد ونزد وی میرفت، چه امید بباز گشت نداشت. سرانجام عده‌ای از امیران بصدا درآمده گفتند: ما باآل‌محمد یاری کردیم که ازستم وخونریزی بنی‌امیه بکاهیم واکنون ابومسلم بدتر از آنان شده است وقریب سی هزار نفر برضد ابومسلم قیام کردند، ابومسلم سپاهیان انبوهی بجنگ آنان فرستاده آنهارا مغلوب ساخت.

منصور ودولت عباسیان

آری ابومسلم بااجرای این نقشهٔ خونین سلطنت (خلافت) را از دست بنی‌امیه گرفت و بعباسیان سپرد و تنها بقتل مروان بن محمد آخرین خلیفهٔ اموی و بیعت گرفتن برای ابوالعباس وکشتار مردم آنهم باتهام اکتفاء نکرد بلکه‌شاعران و گویندگان راوادار ساخت تاخلیفهٔ عباسی رابرقتل و نابودساختن بقایای بنی‌امیه تحریك کنند.

میگویند: ابوالعباس سفاح نخستین خلیفهٔ عباسی سلیمان‌بن‌هشام‌بن‌عبدالملك وبقیهٔ خاندان اموی را امان داده بود و روزی که سلیمان وعده‌ای از امویان بحضور سفاح آمده بودند ابومسلم سدیف شاعر مولای بنی هاشم را امر کرد بآن محضر برود واشعاری در رفتارسابق بنی‌امیه‌وستمگری آنان بخواند و احساسات سفاح را برای قتل سلیمان وکسانش تحریك کنند. سدیف نیزچنان کرده به مجلس رفت واین اشعار راخواند: ترجمه:

« ای‌خلیفه ازملایمت اینان غره‌مشو ، چون زیراستخوان درد وجراحت‌است.»

« ای خلیفه هر چه زودتر شمشیر و تازیانه بکار بر و یك نفر از بنی امیه را

« زنده مگذار.»

سفاح ازشنیدن آن شعربه هیجان آمده همانجا دستور قتل سلیمان را داد، آنگاه شاعر دیگری آمده و اشعاری در آن زمینه گفت وسفاح هفتاد نفراز امویان راکه درخدمت وی بودند سربرید و دستور داد روی اجساد نیم مردهٔ آنان سفره بگسترانند وخود وهمراهانش کنارآن خوان‌مشغول غذاخوردن شدندو آن کشتگان

نیم جان زیر پای آنها ناله می کردند وجان می‌دادند. روایات دیگری نیز راجع بقتل دسته جمعی این عده از بنی‌امیه موجوداست ومیگویند عبدالله بن علی عموی سفاح که کینهٔ امویان را در دل داشت بقتل آنان مبادرت کرد ولی این مسلم است که اشخاص مزبور را قبلا سفاح امان‌داده بود ودر سال ۱۳۲ هجری ازروی‌حیلـه و نفاق و پیمان شکنی آنها را بکشتن داد، همانطور که در اواخر قرن نوزده میلادی همین رفتار بامماليك مصر انجام‌یافت.

اما غالب مورخین متفق‌القول هستند که‌ابومسلم سدیف را بآن مجلس فرستاد وباعث قتل آنان شد تا مانعی برای پیشرفت کار عباسیان نماند. سدیف هم که‌ازشیعیان علوی بودوتاآنموقع تصور می کرد امر خلافت میان‌علویان و شیعیان‌وعباسیان بطور شوری اداره میشود از راه دوستی با علویان و دشمنی با امویان آن اقدام را نمود و همین که منصور خلیفه شد وعلویان رابکلی کنارزد سدیف اشعاری‌در هجو منصور وعباسیان گفت و منصور دستورداد سدیف‌را زنده‌بگور کنند وچنان کردند.

همین که عباسیان بنی‌امیه موجودنزد خودشان‌را کشتند، بعمال‌خویش‌درتمام ممالك اسلامی امر کردند که هرجا بنی‌امیه بوداز پادر آورند وفقط عدهٔ کمی‌از آنان ازاین‌مرگ حتمی نجات‌یافتند که‌منجمله‌عبدالرحمن بن معاویة بن‌هشام‌اموی‌است.وی بافریقا واز آنجا باندلس رفته و در اندلس حکومت اموی تشکیل داد (تفصیل آن خواهدآمد.)عبدالله بن علی عموی سفاح چنان که گفتیم کینهٔ سختی ازامویان در دل داشت و هم او از طرف سفاح مأمور سر کوب امویان شد. عبدالله کینه جوئی را تـا مردگان کشانید و گورهای امویان راشکافته تنشان رااز خاك درآوردوهمانطور که آنان اجساد آل علی (بخصوص زیدبن علی بن‌الحسین) را بدار میآویختند و مثله میکردند عبدالله نیز بامردگان‌اموی‌چنان کردوجسدهشام‌راکه‌تا آنروز نپوسیده‌بوداز گور درآورده هشتاد تازیانه زد سپس آنرا سوزانید.

ابو مسلم که ازنابود ساختن امویان فارغ شددرصدد سر کوب مدعیان‌خلافت ازخاندان عباسی برآمد وپیش ازهمه سروقت‌علی بن عبدالله عموی‌سفاح رفت،چه که وی خلافت‌را برای خود میخواست، ابومسلم بجنگ علی‌رفت و بر او غلبه کرده کلیهٔ

اموال واسلحه‌ای که در اردوی علی بود بچنگ آورد .

منصور از آن پس متوجه خاندان حسن شد ولی ناگهان از قوت و قدرت ونفوذ ابومسلم بهراس افتاده آنانرا واگذارد ودرصدد قتل ابومسلم برآمد ، واو را بآرزومندی مقام خلافت متهم ساخت تا مطابق دستور ابراهیم امامقتلش آسان گردد.

منصور اززمان خلافت برادرش سفاح قتل ابومسلم را لازم میدید ولی چون سفاح با آن موافق نبود نظر منصور اجراء نشد . پس ازمرگ سفاح منصورابومسلم را بجنگ عمویش فرستاد تاهر کدام کشته شوندبسودوی تمام گرددو همینکه‌ابومسلم از جنگ با علی فارغ شد منصور ویرا بااعزام واکرام ازخراسان‌احضار کردو بعنوان دیدار دوستانه باکمال خوشی واطمینان اورا بارداد ومردانی را درپشت پرده‌شمشیر بدست آماده ساخت ، آنگاه شمشیر ابومسلم‌را ازوی گرفته اورانرم،نرم ملامت کرد وکم کم از ملامت به تندی‌پرداخت ، سپس دست‌برهم زد ومردان ازپشت پرده‌بیرون جسته ابو مسلم‌راکشتند ! منصوردستور داد جسد ابومسلم‌را در فرش پیچیده کناری گزاردند وخواص‌خودرا احضار کرده گفت :

نظر شما چی است؟ من‌با ابومسلم چکنم؟ یکی ازآنان گفت : اگر تار موئی ازسر ابومسلم بدست توافتاد آنرا رها مکن و کار ابومسلم را بساز ، آنگاه منصور لاشۀ ابومسلم راباآنان نشان‌داد وآنها بوی گفتند : که امروز نخستین روز خلافت تو محسوب میشود .

منصور میدانست که پس ازقتل ابومسلم یاران ابومسلم شورش‌میکنندو چنان کردند و گروهی بنام‌راوندیه‌برضد منصور برخاستندونزدیك‌بود کارمنصوررا بسازند ولی معن بن زائده بر راوندیان پیروز گشت وآنانرا کشت . منصور پس از شورش راوندیان برجان خودترسید وشهر بغداد را بمانند قلعه‌ای بناکرد تا هنگام سختی بدانجا پناه بردو سپس متوجه خاندان حسن (مدعیان علوی) شده با محمدبن‌عبدالله جنگ کرد واورا کشت. آنگاه‌متوجه‌عمویش عبدالله‌بن‌علی گشت،چون‌اگرچه‌ابومسلم اورا مغلوب نموده‌بود ، اما بازهم بیم نافرمانی اومیرفت ، منصور دوپسرخود را نزد عمو فرستاد واورا امان داده پیش‌خودآورد ولی بمحض ورود عموراېزندان افکند،

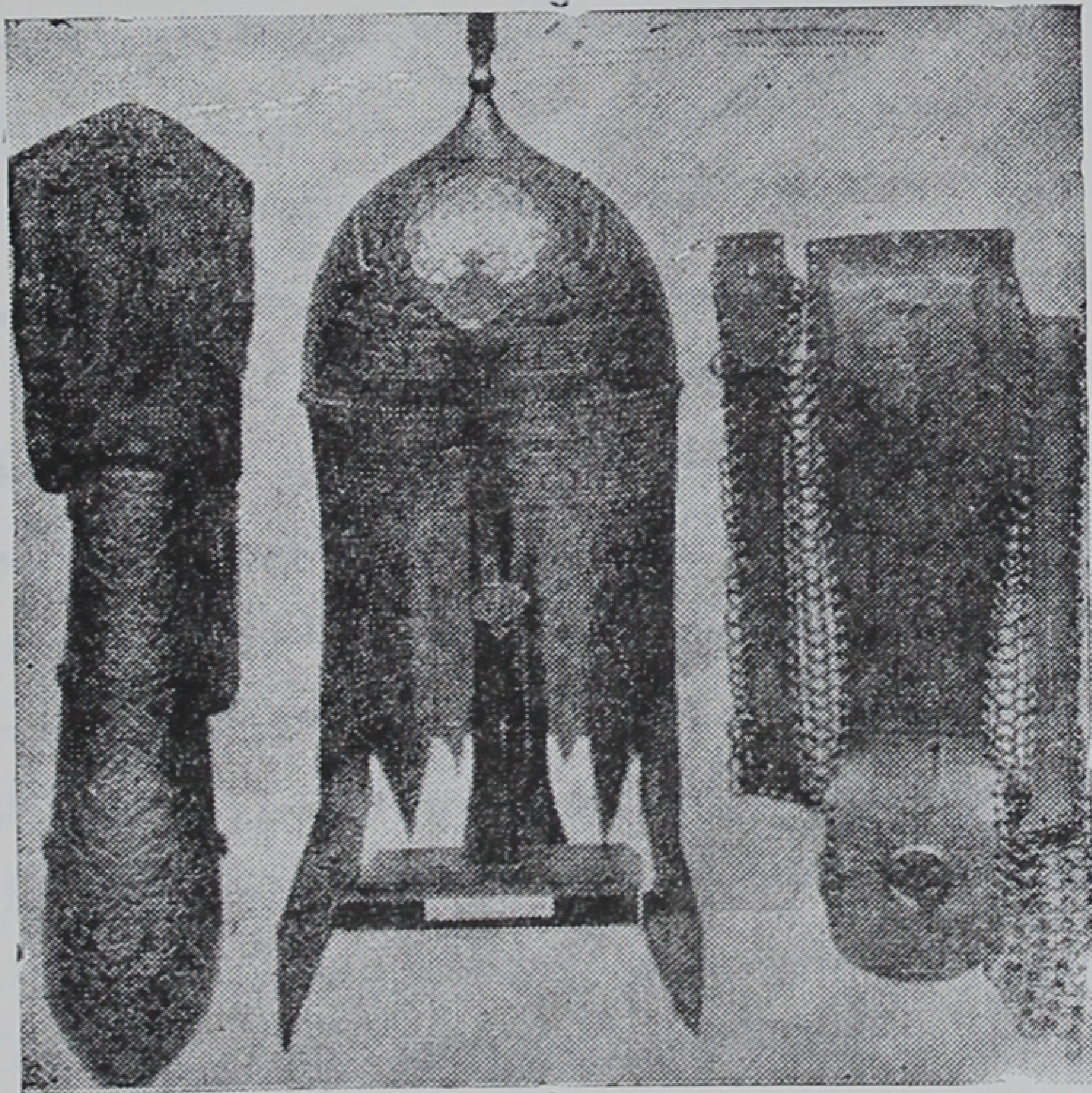
بعد از آن از پسر عموی‌خود عیسی‌بن موسی والی کوفه بد گمان‌شد واورا به بغداد آورده با گرمی‌ومهربانی پذیرفت و مجلس راخلوت کرده باو گفت:ای‌پسرعمو کاری بتودارم که‌کسی جز تو آنرا شایسته نیست، تو میدانی که عبدالله عموی من و تو در صدد نافرمانی است ومیخواهد بامن بجنگد من ازتو می‌خواهم او را بقتل برسانی عیسی گفت : من بندهٔ امیر مؤمنان هستم وهرچه بخواهد انجام میدهم.منصور عموی خود عبدالله را تسلیم عیسی کرد تا او را بکشد ، اما عیسی که ازمکرو فریب منصور خبردار بود چنان نکرد وبا همراهان‌ودوستان خویش مشورت نمود و آنان نیز او را ازاین کار زشت باز داشتند و نظر منصور بر آن بود که پس از قتل عبدالله بدست عیسی ، عیسی رابعنوان قاتل بعموهای دیگرخود (برادران عبدالله) بسپاردو آنان‌اورا بقصاص‌بکشند ولی همینکه دانست عیسی عمورا نکشته اورازنده تحویل گرفت واو درخانه‌ای که بنیادش برنان‌و نمك بود بقتل رسانید .

این قبیل پیمان‌شکنی‌هاوحیله گریها ازمنصور بسیاراست،چنانکه باعموی‌خود ودیگران چنان رفتارکرد .اساساً منصور پیش ازخلافت‌هم همین عادت‌زشت‌راداشت که بمخالفان امان میداد وپیمان می‌بست سپس‌پیمان میشکست و طرف راکه تسلیم شده بود می کشت . مثلا موقعی که مردم بابرادرش سفاح بیعت کردند ابن‌هبیره والی واسط (از طرف امویان) بمخالفت برخاست .سفاح منصور را بجنگ ابن هبیره‌فرستاد منصورکسانی نزد ابن‌هبیره روانه ساخت و پس‌از مذاکرات‌قرار شد ابن‌هبیره‌تسلیم شود و درامان عباسیان بماندوقرار دادی در آن‌باب نوشتند ، ابن‌هبیره‌چهل‌شب‌روی آن قرار داد باعلماء گفتگو ومشورت میکرد تااینکه همه صحت آنراتصدیق کردند و قراردادمزبور یاامان‌نامه‌را برای سفاح‌فرستادند . سفاح امضاو عمل‌منصورراتنفید و تصدیق کرد وابن‌هبیره تسلیم گشت‌وظاهراً هم‌ابتداقصد قتل‌اوراانداشت،امابومسلم گفت : این سنگ پیش پاست وباید‌برداشته‌شود منصورهم‌فوری‌اورامتهم‌ساخته کشت وپس ازابن‌هبیره‌ابومسلم‌وعموی‌خویش‌رابقتل‌رسانید وهمهٔ‌مردم‌دانستند که‌امان‌دادن منصور چیزی جزمکروفریب‌نیست وهمینکه منصور برای محمدبن عبدالله علوی پیام صلح فرستاده ، وعدهٔ امان داد محمد درپاسخ گفت: این کدام‌امان است؟ همان امانی

که به‌ابن‌هبیره وابومسلم دادی یاامانی که بعمویت داده‌بودی ؟

این حیله بازی وغداری ابومسلم و منصوربرای دیگران سرمشق شد ، با این فرق که منصورو ابومسلم بمجرد اتهام متهمی را میکشتند ولی سایر عباسیان پس از اثبات جرم مدعیان خلافت را بقتل میرسانند ، اما درموارد دیگراساس کارعباسیان بر عدل و درستی بود .(تفصیل آن بیاید) فقط کسانی که مدعی خلافت بودندیابرای خلافت دیگران تلاش میکردندوجزمرگ کیفری نداشتندوهمینکه‌احضارمیشدند کفن خودرا آماده‌ساخته‌نزدخلیفه‌می آمدندزیرامی‌دانستند جزمرگ‌چارهٔ‌دیگری‌ندارند.

اتفاقاً رفتار منصور برای رقیبش عبدالرحمن بن معاویه مؤسس سلسلهٔ امویان



کلاه خود و زرهی که نام شاه عباس در آن نقش است

اندلس نیز سر مشق شد ، چه‌که وی نیز با کمك مولای خود بدر (مانند ابو مسلم) به سلطنت رسید و همینکه کارش محکم شد بدر را بزندان افکندو او را تـا دم

مرگ درزندان و تبعید نگاهداشت، همین‌قسم کسانی دیگر که باوی همراهی کرده بودند بقتل رسیدند.

غداری و پیمان‌شکنی عباسیان نسبت بخدمتگزاران خودتا آنجا شهرت یافت که خودشان نیز بآن استدلال میکردند. مثلا موقعی که طاهربن حصین فرماندهٔ سپاهیان‌خراسان بکمك مأمون برضدامین برخاست امین‌نامهٔزیر رابدو نوشت:

«بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم، ای طاهر بدان که هر کس باخانوادهٔ ما یاری کردسر-»
«انجام باشمشیر، ازمیان رفت. یااین کار راوا گذاریاآماده مرگ باش»

اتفاقاً پس از آنکه مأمون باکمك‌طاهر برامین پیروزشد طاهررا متهم‌ساخت و یکی از گماشتگان دست پرورده طاهر را نزد او فرستاد وبدست او طاهر را مسموم کرد.

سیاست عباسیان از نظر رفتار با مردم

موالی ایرانی

بطوری که‌دیده‌شدخلافت‌عباسیان باکمك‌موالیان‌وذمیان که کینهٔامویان رادردل‌داشتندتأسیس گردید و بیشتراین‌موالیان ازایرانیان بودند.

ایرانی وعرب پیش از اسلام

ایرانیان از روزگار باستان سلطنت وقدرت داشتند ومردم سیاستمداری بودند دولت ایران بقدری نیرومند بودکه با یونان وروم می‌جنگید، حکیمان و دانشمندان وسرداران بزرگ از میان آنان برخاسته است. درتاریخ قدیم‌دنیامقام مهمی رااحراز کرده‌اند، کتابهای علمی و فلسفی رابفارسی‌نقل وترجمه‌کردند، علاوه‌بر خانواده‌های‌سلطنتی و دهقانان و اسواران‌خانواده‌های‌شرافتمندی در ایران بوده‌اندکه مشهورترین آنان هفت خانواده می‌باشد. درخرابه‌های استخر پایتخت قدیم ایران آثار مهمی مانند آثار فرعون‌ها و یونانی‌ها و رومی‌ها باقی است که از عظمت و قدرت آنان حکایت می‌کند.

قبیله‌های چندی ازعرب در عراق وجزیره میزیستند و حکومتهای نیم مستقل عربی‌بنام‌منذریان درحیره‌تحت حمایت‌دولت ایران‌بوده است. ایرانیان حتی‌پادشاهان

آنان زبان وشعر عرب می آموختند واز آن ننگ نداشتند ـ می گویند بهرام فرزند یزدگرد فرزند شاپور میان عربها در حیره تربیت یافت و زبان عربی آموخت و بعربی شعرمیگفت ، ایرانیان عربها رابرای ترجمه و کارهای دیگردرادارات خود استخدام می کردند ، ازحجازو یمن ونجد(بخصوص بعد ازاستیلای انوشیروان بریمن) گاهو بیگاه فرستادگانی ازاعراب بایران می آمدند .

آل عدی که از نویسندگان زیر دست قبیلهٔ مضر بودند در ادارات دولتی ایران کار می کردند وبااینکه آنزمان مردم باسواد میان عربها کم بود عدی بن زید و پدرش وجدش خواندن ونوشتن میدانستند . حماز بن زید بن ایوب جد عدی در دفتر نعمان بن منذر پادشاه حیره خدمت میکرد ، حماز فرزند خود زید(پدر عدی) را بیکی از دهقانان سپرد . دهقان زید را فارسی آموخت وهمینکه زید بزرگ شد دهقان اورا بکسری معرفی کرد و انوشیروان زید را که فارسی و عربی و خواندن و نوشتن می دانست بکار برید گماشت ،درصورتیکه تا آنروز جز فرزندان مرزبانان کسی عهده دار برید نمی شد . زید بقدری خوش خدمتی کرد که مشیر ومشار کسری گشت.عدی پسر زید در خدمت اسواران وبزرگان علم وادب واسب سواری وچوگان بازی یاد گرفت وپادشاه ایران اورا بمداین آورده دبیرساخت ، عدی در خدمت کسری مقرب شد تا آنجاکه کسری اورا برای سفارت نزد پادشاه روم و دیگران میفرستادوهمینکه عربها یاغی می شدند عدی میانجی میگشت و کارهارا روبراه میساخت واگر پادشاه حیره میمرد جانشین اوبا نظر عدی تعیین میگشت .

پادشاهان حیره که ازعربهای یمن بودند برجاه ومقام عدی که ازاعراب مضر بود رشك بردند ونزد کسری از عدی سعایت کردند و کسری عدی راکشته پسرش زید را بجای او بدبیری گماشت

مکاتبات کسری باعربها وبسیاری از کارهای مهم دیگر کسری بزیدوا گذارشد وکسری مقرری سالانه اعراب راتوسط زید میپرداخت .

خلاصهٔ کلام همانطور که ایرانیان بعد ازاسلام خدمتگزار خلفای عرب شدند

عربها پیش از اسلام درخدمت پادشاهان ایران بودند وهمانطور که ایرانیان پیش از اسلام خودرا آقا و آزادودیگران را بنده وخدمتگزار میدانستند. عربها پس از اسلام با آنان همین معامله راکردند و این طبیعی بشراست که پس از پیروزی خـودرا بر تر



مسلمان بنگالی

ودیگران را پست‌تر میشمارد.

پس از پیدایش اسلام وتأسیس دولت عرب ایرانیان بسیار آزرده گشتند بویژه که

امویان آن‌را خوار می‌داشتند و آزار میرساندند، از آنرو برامویان می‌شوریدند.
آنان نیز باسختی ایرانیانرا ازپادرمی آوردند، شهرهایشان‌را بامنجنیق میکوفتندومردم شهرها راکشتار میکردند تاآنجاکه بسیاری ازخاندانهای کهن‌سال ایرانی که باستخر پناه برده‌بودندنابود گشتند. بنابراین شگفت نیست که ایرانیان بادشمنان امویان همراه شدند وسر انجام پیروز گشته خلافت‌را ازامویان گرفته بعباسیان دادندواین پیش آمد را طلیعهٔ بازگشت قدرت وشوکت خوددانستند.

استخدام موالیان ایرانی

عباسیان پایتخت خود را بعراق که مرکز شیعیان آنان بود آوردند. نخست درکوفه سپس در هاشمیه ماندند ومنصور شهر بغدادرادر کناردجله ساخته آنجاآمد وموالیان ایرانی بخصوص خراسانی‌ها را مقرب نمودوبسیاری‌از ایرانیان بویژه آنان که‌همراه‌ابومسلم برای خلافت‌عباسیان کوشیده بودندجزء‌مستخدمین درجهٔ اول درآمدندومشهورترین آنان خالدبن برمك جد وزیران برمکی است خالد جزء سرداران سپاه ابومسلم برای خلافت عباسیان درکارزارها شرکت‌کرده و خدمات مهمی انجام داد برمك پدر خالد از زرتشتیان‌بلخ‌و ازمتصدیان آتشکدهٔ نوبهار (بلخ)واز بزرگان‌ایرانیان بشمار می‌آمد.

خالدکه مرد دانشمند خردمندی بود بزودی اسلام آورد و در سپاه ابومسلم درآمد وبراستی مانند ابومسلم درخدمت بعباسیان کوشید سفاح خالدرا پیش کشید و مقام وزارت‌باو داد ومنصور آنمقام رابرای‌وی تأیید کرد پس ازقتل ابومسلم همین که‌کردهادرفارس شورش‌نمودند منصورخالد رابجنگ آنان‌فرستاد پس ازخالدیحیی وپس‌ازیحیی‌پسرش‌جعفر بوزارت رسیدندودرزمان او بجهاتی که‌خواهیم گفت برمکیان برافتادندعباسیان‌موالی رابخدمت‌های مهم‌میگماشتند وآنانرابرعربها مقدم‌میداشتند و تاسقوط دولت عرب این وضع دوام‌یافت (تفصیل آن بیاید) منصور موالی وغلامان خود را بامور عمده برگماشت وهنگام مرگ‌وصیت‌کرد ثلث دارائی او رابموالی او بدهندوبه‌پسرش‌مهدی‌سفارش آنانرانموده گفت:«نسبت‌بموالی‌خودت‌مهربان‌ونیکوکار

باش زیرا اینان درهنگام سختی پشت وپناه تو هستند ... با مردم خراسان نیکوئی کن آنان درراه استقراردولت عباسی جان‌ومال دادندبپاداش‌این‌فداکاری باآنان‌مهربان باش و ازبدیهای آنان بگذر وهرکدامشان که مردند شغل او را بفرزندان وکسان او بسپر .....»

البته این مهربانی‌عباسیان نسبت بخراسانیان بی‌جهت‌نبود ، چه‌که‌آنان درراه عباسیان فداکاری بسیارکردند وازهمه چیزخود گذشتند . عربها ازاین‌وضع نگران بودند ، چون میدیدند خراسانیان باسانی نزد خلیفه‌آمدوشد دارند و عربهابزحمت اجازهٔ ورود میبابند . موقعی ابونخیاله شاعرعرب اشعاری تهیه‌کرده نزد منصورخلیفه عباسی آمد ومدتی پشت درمنتظر اجازهٔ دخول بود واجازه نمی‌یافت. اماخراسانیان مکرردرمکرر‌ازپیش چشم او گذشته‌نزدخلیفه میرفتند ومیآمدند وآن پیرمردعربرا مسخره میکردند یکی ازدوستان پیرمردازوی پرسید اوضاع این دولت را چگونه می بینی ؟ ابونخیله این‌اشعار را بدان مناسبت سرود :

«ای وای‌بربیت‌المال مسلمانان‌که ازپول بیت‌المال جامه‌ها و لباسهای فاخر»
« برای بندهٔ‌بندگان ومولای مولایان خریده میشود .»
« ودوستی‌باآنان تقدیم‌میگرددبکسانی‌که هیچ‌کس نمیداندآنان چه‌کسانی»
هستند همه چیزمیدهند .»

هرگاه‌که مهدی بن منصور برای مشورت انجمن میکرد قبل ازهرکس‌موالی سخن میگفتند و درسایر کارها نیز موالی مقدم بودند ودرنتیجه همهٔ کارهای‌دولتی بدست‌ایرانیان‌افتاد وزیران، سرداران ، حاجبان ، دبیران ،والیان همه‌موالی‌وایرانی بودند ومانند مقام‌خلافت مقام‌آنهاارثی شده‌بود وازپدربه پسر ارث میرسیدو بسیاری از خاندانهای ایرانی‌مانند خاندان برمك ، خاندان‌وهب ، خاندان قحطبه ، خاندان سهل ، خاندان طاهرو غیره سالها دروزارت وامارت باقی ماندند .

کارهای‌عمدهٔ‌مملکت درزمان عباسیان‌بدست‌وزیران‌اداره میشدوچون‌وزیران ایرانی بودند منصب‌های مهم را بایرانیان میسپردند وکم کم ایرانیان باآسایش‌خاطر بکشاورزی و بازرگانی وهنرپیشگی پرداختند و ستم‌های روزگار اموی را ازیاد

بردند. تعصب خشك عربی رخت بربست وجای آن آزادی گفتار، آزادی پندار (عقیده) جایگزین شد ومردم ازهرراه آسوده گشتند.

اما چنانکه خواهیم گفت پس ازمرگ مأمون ترکان جای ایرانیان را گرفته و بطور کلی موالی (چه ایرانی وچه‌ترك) درکارهای عمومی وخصوصی خلیفه وارد شدند وجهت مشترك آنان (ترکان وایرانیان وغیره) آن بودکه همهٔ آنها را موالی (غیرعرب) میگفتند ودرراه خدمتگزاری بخلیفه وحدت نظر داشتند.

ذمیان در روزگار عباسیان

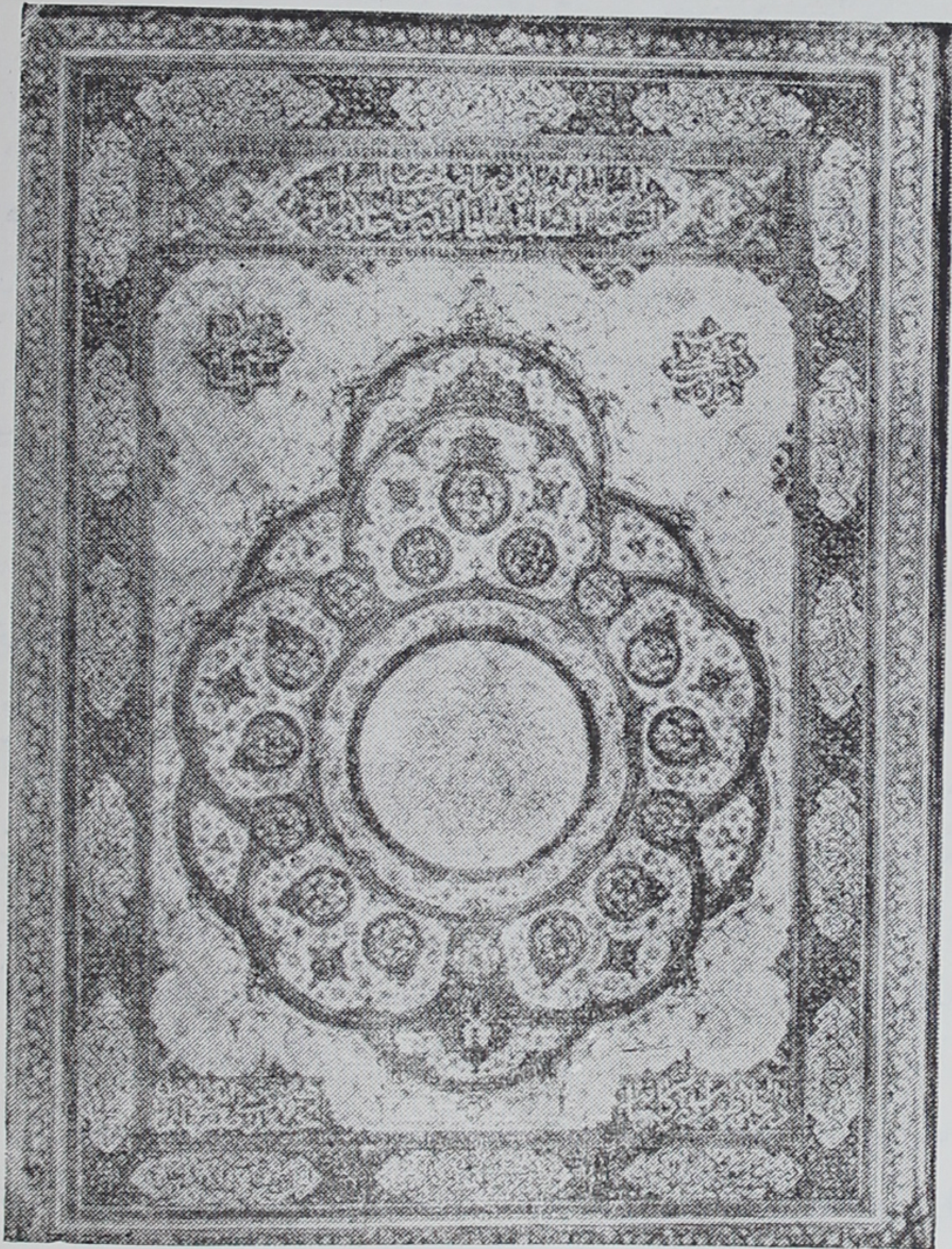
همینکه ایرانیان کارهای مملکتی را در روزگار عباسیان بدست گرفتند دانستند که باید از ذمیان کمك بگیرند. زیرا نویسنده و حسابدار در میان ذمیان سیار بود وعلاوه براحاطهٔ برعلوم، آنروز در گرفتن مالیات و جمع آوری آن تخصص داشتند لذا ذمیان را پیش آورده برای آنان مقرریها و جایزه‌ها تعیین کردند. ذمیان که این دلجوئی را دیدند ازاطراف ببغداد آمدند و باقلم وفکر خود بدولت عباسی خدمت کردند. چه که دولت عباسی بآنان آزادی عقیده ورفتار وکردار میداد وآنانرا در دفترهای دولتی واملاك وخزانه‌های خویش بکار میگماشت.

صرافهای آنزمان (جهبذیان) بیشتر یهودی ودبیران دولتی مسیحی بودند، حتی دیوان آرتش گاه بدست مسیحیان داده میشد وبقدری این مقام ومنزلت عالی بود که بزرگان اسلام برای دست بوسی آنمردمسیحی مسابقه می گذاردند. ازجمله مسیحیانی که رئیس دیوان آرتش شد ملك بن ولید در زمان المعتضدبالله و اسرائیل نصرانی در زمان الناصرلدین الله بودو بعضی از آنان مانندابوالعلاء صاعدبن ثابت (نصرانی) درزمان المتقی بالله بمقام وزارت ویاکفالت وزارت رسید.

این تسامح دینی و میانه روی از عباسیان بفاطمیان مصر نیز سرایت کرد وبسیاری از ذمیان مصر در زمان فاطمیان بمقام وزارت و کتابت (مانند وزارت) نایل شدند.

مثلا مردی نصرانی بنام عیسی بن نسطوروس ومردی یهودی بنام منشا در زمان خلافت العزیز بالله فاطمی وزیر گشتند ودر نتیجه، یهود و نصاری جاه و جلال بهم رساندند. محمدبن ابراهیم منشی برجوان (مرد مقتدردورهٔ خلفای فاطمی) درزمان خلافت الحاکم بامرالله فاطمی درمصر همه کاره بود. فهدبنام برجوان فرمانهارا امضاء

میکرد ومردم اورا رئیس میخواندند وبقدری بانفوذ واقتدار بودکه تقریباً درزمان وی تمام امور دولتی بدست هم کیشان وی (مسیحیان) اداره می گشت . درزمان الحاکم



پشت جلد کتابی که متعلق بناصر الدین شاه است

ودرزمان الحافظ بیشتر کاتبان یهودی و مسیحی بودند و طبعاً همه نوع قدرت ونفوذ داشتند .

خلفاء و امراء بسیاری از ذمیان را بعنوان طبیب مخصوص ، مترجم ومؤلف

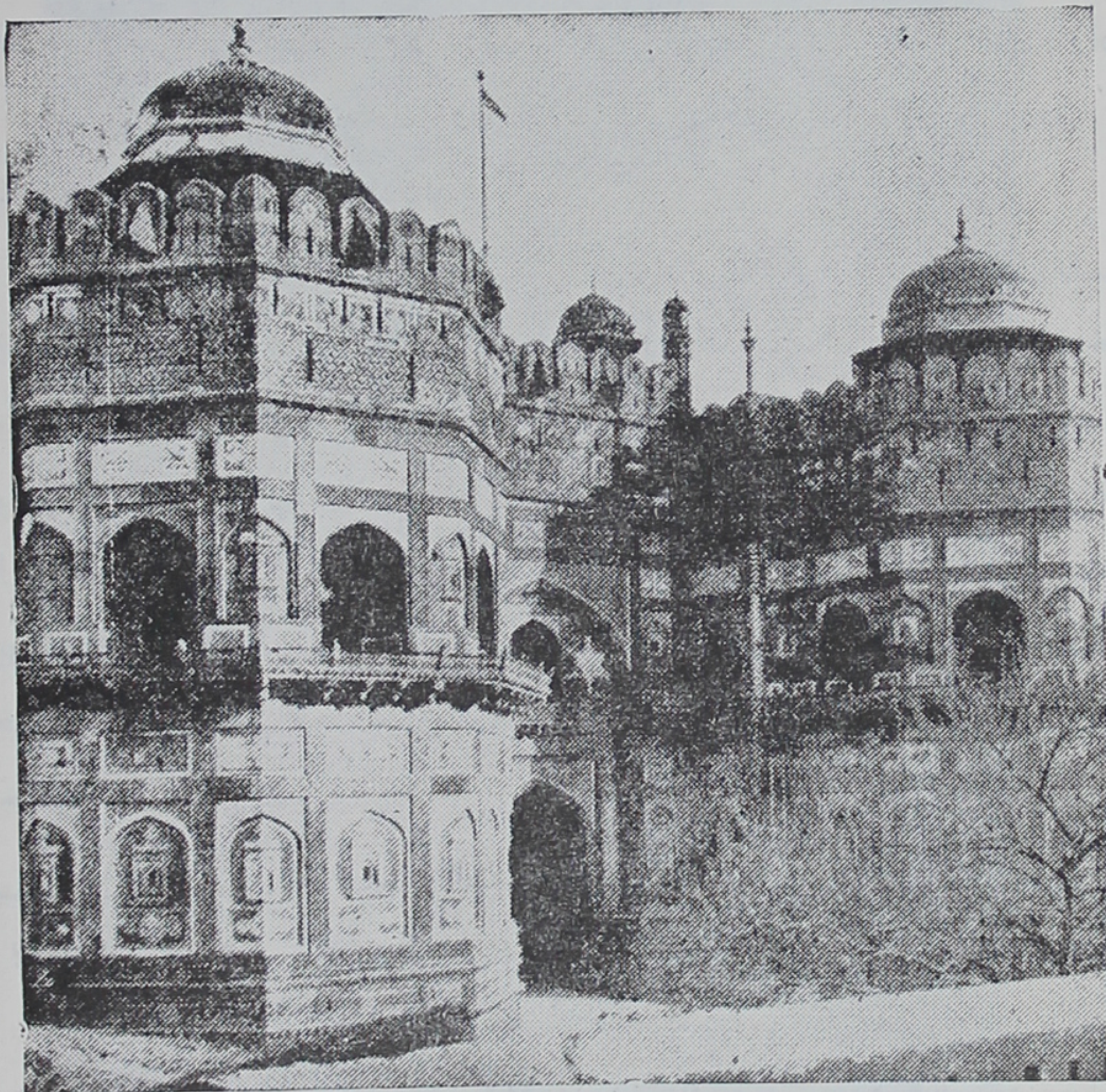
استخدام میکردند. بخصوص ذمیان شام که از راه ترجمه‌وتألیف خدمات مهمی به‌ـ
تمدن اسلام‌انجام دادند. چنانکه درجلدسوم بتفصیل گفته‌شد اینان (یعنی مسیحیان
زرتشتیان ـ صابئیان ـ یهودیان وغیره) درمقابل‌محبت و نوازش های خلیفه ازیونانی
وفارسی و سریانی وغیره علوم و آداب را بعربی ترجمه کردند. همهٔ آنان بآزادی
وآسایش‌میزیستند وازپرتوخلفاء وامراء زندگانی راحتی داشتند وازجان ودل، در
پیشرفت علوم وتمدن میکوشیدند.

خلفای اول عباسی کشیشان مسیحی را نوازش میکردند و با آنـان نشست
وبرخاست داشتند. هادی خلیفهٔ عباسی بیشتر روزها اسقف تیموثـارس را نزد خود
میآورد وبااودرمسائل‌دینی‌وغیره مناظره میکرد تاآنجاکه اسقف مزبور کتابی‌درآن
موضوعها تألیف‌کرد وهرون ودیگران نیزچنان میکردند وآن عهدنامهٔ سنگین‌عمر
را نا دیده میگرفتند و آنانرا در اقامهٔ مراسم جشن‌های مذهبی و ساختن کلیساهـا
وپوشیدن هر نوع لباس آزاد میگذاردند وبقدری باآنان مهربان بودندوبمذهب آنها
احترام میگذاردندکـه مسیحیان تصاویررجال مقدس خود را بخلفاء هدیه میدادند
وخلفاء آنرا میپذیرفتند.

سخت‌گیری نسبت بذمیان درزمان عباسیـان

اماچون اصولا خلیفه فرمانروای مستبدی‌بود وفرمانروایان
مستبد گاه وبیگاه بی‌جهت یا باجهت مهربان‌میشدند، همین
خلفای مهربان‌آزادیخواه عباسی نیز بعضی اوقات برذمیان
میتاختندوآنانرا آزارمیدادند،چنانکه‌هرون ومتوکل‌چنان‌بودندوچنان‌کردند،متوکل
(۲۴۷هجری در گذشت) برمسیحیان سخت میگرفت وشاید دراین کار ازتمام خلفای
عباسی تندتررفت وی دستورداد همه‌کلیساهای تازه ساز (که پس ازاسلام ساخته‌شده
بـود) راویران‌کنند و ازهمکاری‌آنان در امور دولتی جلو گیری نمود و قـدغن‌کرد
مسیحیان درروزهای شعانین (یکشنبه پیش از عیدپاك) خاج ها را بیرون نیاورنـد
ونیزمقررداشت مسیحیان تصویر شیاطین راازچوب‌ساخته درخانه‌های خودبگذارند
وطیلسان عسلی رنگ‌بر کنند و زناربه‌بندند و درپشت زین اسب خویش دوقـرقـرهٔ

چوبی بگذارند ومردان روی لباس خود دوتیکه کهنه برنگی غیراز رنگ لباس خود بدوزند و اندازه هرتیکهٔ کهنه بقدر چهارانگشت باشد ورنگ هر کهنه غیراز رنگ دیگری باشد و زنان مسیحی هنگام بیرون آمدن چادر عسلی رنگ سر کنند ومردان



دروازهٔ قلعهٔ آگره ، ازشاهکارهای معماری اسلامی

مسیحی کمربند ببندند و سایر سخت گیری های دیگر که شرحش مفصل است .

این سخت گیری‌ها ازمتوکل نسبت بمسیحیان عجب ندارد، زیرا وی نسبت بعموم کارمندان دولتی وغیر آنان ازشیعیان وسایرین همین قسم سخت گیر بودو گروه بسیاری ازنویسندگان ودانشمندان راهلاک کرد، بخصوص نسبت بشیعیان علی فشارزیادی وارد آورد وآنانرا شکنجه وآزاررسانید وذمیان ازوی رنج بسیار کشیدند ، اما اینراهم

بگوئیم که او بدون جهت باین عملیات ناروادست نزد ، بلکه این اقدامات او در نتیجهٔ همراهی مسیحیان با دشمنان دولت بود . باینقسم که در زمان متوکل (۲٤۱ هجری) مسلمانان حمص برحاکم خودشوریدند ومسیحیان با مسلمانان کمك کردند ، حاکم این موضوع را بمتوکل گزارش داد وی بحاکم نوشت که مسیحیان را از حمص براند وکلیساهای آنانرا ویران سازد واین کارسبب کینه جوئی متوکل نسبت بمسیحیان شد.

راجع بسخت گیری هرون هم تقریباً همین نوع موجبات موجود بود .

باین تفصیل که ظاهراً مسیحیان مقیم مرز(مرزهای ممالك اسلام وروم)هنگام بـاز گشت هرون ازجنگ روم درهرقله ، بامسیحیان هم کیش خود کمك کردندوآنان را در کلیسای‌های خود پنهان ساخته ، در جاسوسی با آنان همراه شدند . رشید که اینرادانست به مسیحیان آن محل فشار آورد و دستور داد کلیساهای آنانرا ویران سازند و مقرر داشت که مسیحیان درلباس وشکل وسواری ازمسلمانان متمایز باشند، اما این سخت گیری فقط درهمان محلهای مرزی انجام یافت و بذمیان دیگر سرایت نکرد و درغیر این مورد مهربانیها و نیکوکاری‌های هرون نسبت بذمیان بسیار بود وی دراین زمینه یـکی ازبهترین خلفای عباسی میباشد ، مثلا در زمان خلافت هـادی (برادرهرون) والی مصر پاره‌ای از کلیساهای آن کشور را خراب کرد وهمینکه هرون بخلافت رسید دستورداد آن کلیساها رااز نو بسازند .

مسیحیان مقیم مصر نیز درزمان فـاطمیان دچار این جـزرومد میبودند و در عین حال غالب اوقات از آزادی دین وعقیده بهره‌مند میشدند ، گاه هم گرفتار تضییقات میگشتند وبیش ازهمه وقت درزمان الحاکم بامرالله فاطمی سال ۳۹۵ بزحمت افتادند. زیرا چنانکه گفته شد پیش ازآن خلیفه ، مسیحیان پیشرفت زیاد داشتند و بعضی‌از آنان بمقامی نظیر وزارت نائل گشتند و طبعاً همکیشان خود را جلوبردند وآنان ازکثرت مال ونفوذخویش استفاده کرده درزمان فهدبن ابراهیم و عیسی بن نسطوروس بر مسلمانان تاخت آوردند و اینجریانات الحاکم را بخشم آورد و خشم وی‌چنان بودکه نه خودش و نه دیگری جلوگیری ازآن دیوانگی نمیتوانست ، و روی همان

دیوانگی ابتداء دستور داد فهد و عیسی را بکشند سپس برمسیحیان سخت گرفت و آنان رابه پوشیدن پلاس مخصوص و بستن زنار مجبور ساخت و ازاجرای مراسم عید شعانین و امثال آن باز داشت و اموال کلیساها را بسود دولت مصادره کرد و بقدری برمسیحیان سخت گرفت که تاآنموقع چنین کاری سابقه نداشت وشاید وی ظالمترین



فقیر هندی

حکمران مسلمان نسبت بمسیحیان در تمام دورهٔ تمدن اسلام میباشد ولی این ستم و رنج را نباید ناشی از تمدن اسلام دانست زیرا مرد دیوانهٔ نادانی از پیش خود به آن مبادرت کرد.

حاکم بامرالله برای این عملیات زشت خود بهانه و مجوزی در نظر داشت، چه آنروزها میان رومیان و مسلمانان جنگ بود. رومیان مساجد اسلامی واقع در قلمرو خود از آن جمله مسجد قسطنطنیه راویران کردند وحاکم ازرومیان انتقام کشیده کلیساهای مسیحیان از آنجمله کلیسای قیامت واقع دربیت المقدس را خراب کرد.

پس ازالحاکم، الظاهر خلیفه شد ودرسال ٤١٨ بارومیان صلح کردوضمن پیمان صلح مقررشد که مسجد قسطنطنیه و کلیسای قیامت اورشلیم ازنوبناشود وهرکس از مسیحیان که در زمان الحاکم مسلمان شده اگر بخواهد دوباره بدین خودبر گردد ودر نتیجه بسیاری از مسیحیان تازه مسلمان مجدد مسیحی شدند.

با این همه موجبی که الحاکم برای آنهمه آزار وکشتار مسیحیان در نظر میگرفت مستلزم چنان سخت گیری های ناهنجار نبود ولی باید دانست که آن حکمران دیوانه نسبت برعایای مسلمان خود نیز بهتر از اینها رفتار نمیکرد. مثلا دستور داده بود که مردم مصر پنیرك و تره تیزك نخورند و آبجو (فقاع) نسازند. زنان از سرای خود بیرون نیایند، ومردم، گذشتگانرا لعن کنند، وبردیوار مسجدها ودکانها لعننامه بنگارند وپارهٔ امورمشابه دیگر که ازاختلال حواس این حکمران حکایت میکرد. اما درهرحال همین فرمانروای مخبط کمتر کاری رابدون جهت اقدام میکرد، منتهی موجباتی که پیش خود تصور مینمود چندان مهم نبود ازآنجمله اینکه چون معاویه دشمن شیعیان، پنیرك دوست داشت لذا الحاکم خوردن آنرا منع کردوچون تره تیزك منسوب بعایشه بود آنرا نیزدشمن میدانست. خوراك موسوم بمتوکلیه را که منتسب بمتوکل عباسی بود ممنوع میساخت. و چون علی بن ابیطالب (ع) از فقاع بدش میآمد الحاکم ساختن آبجو وا منع نمود و همینقسم سایر عملیات او نسبت بمسلمانان و مسیحیان که ازحماقت و جنون الحاکم حکایت دارد و دلیل این مطلب آنکه همین خلیفه بواسطهٔ جهات ضعیفی یا بدون هیچ سبب وجهتی با مسیحیان سر مهر آمده اجازه داد کلیساهای خود را مجدد بسازند و اگرمایل هستند بدین خود بر گردند. سابقاً گفته شد که این عملیات درزمان پسراوالظاهر انجام پذیرفت. دیگر

از کارهای عجیب او اینکه مدارسی بنا کرده فقیهان و مشایخ را بر آن مؤسسات گماشت ولی پس ازاندی مدارس مزبور راخراب کرد ، فقیهان و مشایخ راکشت



زن سلحشور عرب در زمان خلفای راشدین

و مردم را واداشت که مدت مدیدی روزها بازار را ببندند و شبها بگشایند ، دراین صورت کسی که با مسلمانان چنین کندالبته با غیرمسلمان نیز نیکو کار نخواهد بود

و درهرصورت رفتار اونباید بحساب ملت و دولت اسلام درآید و برای آنان ننگی محسوب شود .

مسیحیان در دوره‌های انحطاط و عقب افتادگی مسلمانان (در قرون وسطی) بیش از هر موقع دیگر از حکمرانان مسلمان رنج دیدند بخصوص بعد ازجنگ‌های صلیبی هر دودسته (مسلمانان و مسیحیان) تعصب بسیاری نسبت به یکدیگر ابراز داشتند . مسیحیان فشار و سخت گیریهای حکمرانان مسلمان را بخاطر آورده با فرنگیان همراه شدند و حکمرانان مسلمان این رفتار آنانرا در نظر گرفته باذیت و آزار مسیحیان دست زدند . مثلا مسیحیان شهرقارا ، واقع میان حمص ودمشق در ایام جنگهای صلیبی مسلمانان را میدزدیدند وبفرنگیان میفروختندو همینکه‌الملك الظاهر درسال ٦٦٤ هنگام باز گشت از جنگ بقارا رسید دستور داد مردم آنجا را غارت‌کردند ، مردانشان را کشتند و کودکان آنهارا بمصر آورده برده ساختند و اینان میان ترکان تربیت یافتند و بمقام امیری و سرداری و سربازی رسیدند ، همانطور که عثمانیان کمی پس از سپاهیان ینی چری را از همان قبیل اشخاص تشکیل دادند .

خلاصه اینکه جنگ های صلیبی کینهٔ سختی میان مسلمانان و مسیحیان ذمی ایجادکرد وچون مسلمانان حکمران بودند البته‌ذمیان مسیحی بیشتر رنج‌میکشیدند مثلا اگریك محله مسلمانان دچارحریق میشد یهود ونصاری را متهم کرده بامردولت معبدهای‌آنان وخودشان راآتش میزدند واین نوع تعصبات و کینه جوئی‌ازمقتضیات آن دوره‌های تاریك بوده است ، زیرارفتار حکمرانان مسیحی نسبت بمسلمانان‌زیر دست خود بهتر ازاینها نبوده بلکه خیلی هم سخت تربوده است وچه بساکه اسیران مسلمان را تهدید بقتل میکردند تا ناچار مسیحی شوند ؛ وتا یك شهر اسلامی را میگشودند ، در مسجدهای آن شهرناقوس میزدند و پس از پیروزی مسیحیان بر اسپانی (اندلس) مسلمانان را مجبور ساختند مانند یهودیان وزشت کاران علامتی‌با خود بردارند تا شناخته شوند و سرانجام مسلمانان را میان مرگ ومسیحیت‌مخیر ساختند و مسلمانان تغییر دین راترجیح داده همگی مسیحی شدند (نفح الطیب‌جلد

دوم صفحه ۱۲٦۹) .

تعصب ورزی عوام نسبت بمسیحیان

گفتیم که در آغاز پیدایش تمدن اسلام ، مسلمانان (عربها) بکار مملکت داری و سیاستمداری مشغول بودند و برای حساب وکتاب وترجمه و نقل وانتقال علوم وسایر مظاهر تمدن به مسیحیان احتیاج داشتند ، از آنرو آنها را مقرب ساخته همه قسم مهربانی کردند وبآنان جاه ومال ومقام بخشودند ولی درعین حال همانطور که امویان عرب را در کارهای رسمی برغیرعرب مقدم میداشتند، عباسیان نیز مسلمانان را درجریانات رسمی برنامسلمانان برتر میداشتند و درنتیجه میان تودهٔ مسلمانان وتودهٔ مسیحی یك نوع کینه و حسد پدید میآمد و این طبیعی است که اگر دریك مملکتی دو دستهٔ مذهبی موجود باشد برای رسیدن بمقام و بدست آوردن کارباهم ضدیت و حسادت خواهند داشت چنانکه اکنون نیزاین وضع درممالك اسلامی جریان دارد .

این حسد ورزی و کینه جوئی ابتداء میان طبقات زیر پدیدآمد :

دانشمندان وصنعتگران اطراف خلیفه وامرا ، شاعران، سازندگان و نویسندگان وحسابداران و مانندآنان که برای گذران خویش باین قبیل امور اشتغال داشتند وخلفاء وامراء راسر گرم داشته حوائج تفریحی وغیرتفریحی آنانرا بر گزارمیکردند. اما طبقات بالا مانند وزیران وبزرگان وامیران کمتر باین آلودگی‌ها دچارمیشدند و بیش ازهرچیز مقامات علمی وخانوادگی یکدیگررا ملحوظ داشته ، بمذهب توجه نمیکردند .

مثلا سید رضی (۱) بخلیفهٔ عباسی القادربالله این اشعار رامینوشت .

ترجمهٔ اشعار :

«ای خلیفه توجه نما ، من وتو ازیك ریشه وساقه هستیم ، هردوی ما از یك »

۱ــ ابوالحسن محمد معروف بسید رضی از بزرگان مذهب شیعه و اجله سادات موسوی میباشد. سید رضی بسال ۳۵۹ متولد شده و در ٤۰٦ در بغداد وفات کرد ابوالقاسم سید مرتضی برادر سید رضی از شعرای بزرگ و دانشمندان عالی قدر مذهب شیعه بسال ۳۵۵ متولد شد ، مدتی نقیب السادات بود و در ٤۳٦ وفات کرد . هردوازشاگردان شیخ مفید میباشند رضوان‌الله علیهم اجمعین. مترجم.

«شرافت نسبی و خانوادگی بهره‌مند میشویم، فقط برتری تو آنست که خلیفه‌هستی»
«ومن خلیفه نیستم، اما درسایر شرافتها وافتخارها باتویکی میباشم.»

درمرگ ابوالحسن صابی (از دانشمندان صابئیان) نیزچنین گفت:

ترجمهٔ شعر:

«دیدی چگونه آن جسد را برروی چوب بردند وازبردن اوشمع انجمن‌علم ودانش خاموش شد؟»

البته این گفتارسید رضی پیش مردم ناپسند آمد وهمینکه بعضی‌ها سید را در آن باب ملامت کردند وی پاسخداد که من علم و دانش او را مرثیه گفتم و بدین او کاری ندارم، در هرحال تودهٔ مردم و اشخاصی که برای دست یابی بکار های دولتی با مسیحیان رقابت داشتند برای مسیحیان اسباب چینی میکردند ولی اگر فرماندار و حکمران شخص خردمندی بود بخبر چینی آنها توجه نمیکرد. مثلا در سال ۲۸٤ مردم‌بغداد شخص مسیحی‌را متهم‌ساختند که (بحضرت) رسول ناسزا گفته است ونزد قاسم بن عبدالله وزیرالمعتضد آمده خواستند که مسیحی را حد بزند ولی مثل اینکه وزیر میدانست سخن‌آنان بی‌پایه است از آنرو بحرفشان گوش نداد و با نظرخلیفه موضوع را مسکوت گذارد و الحکم خلیفهٔ اموی اندلس در قرن سوم هجری یکی ازفرمانداران خود راکه بذمیان ستم کرده بود بدارمجازات آویخت.

اما همینکه دولت‌های اسلامی روبانحطاط وفسادرفت این تعصب وکینه‌ورزی ازتوده مردم بخواص سرایت کردزیرابزرگان مملکت که ازهرجهت فاسد شده‌بودند درها رابسوی سخن چینان وچاپلوسان باز گزاردند وبسخنان تملق‌آمیز آنان گوش فرا دادند، آنها هم برای پیشرفت کارخود وتقرب بدستگاه خلافت بدسیسه و توطئه پرداختند و این خود مسلم است که دردولت‌های اسلام بهترین وسیلهٔ فساد موضوع دیانت وتخلف ازامورديني میباشد. زیرا در ممالك مزبور دین و سیاست با هم توأم میباشد و مردمان مفسده جوی جاه طلب دام دیانت را پیش میکشند و برای فریب مردم اظهار دینداری کرده بنام دین برسایرین میتازند، و اگر حکمرانان اشخاص بیخردنادانی‌باشند این قبیل مردم را نیرومیدهند و برسایرین که مسلمان نیستندظلم

میکنند و بهمان جهات هر قدر دولت های اسلامی رو بفساد و انحطاط میرفت تعدی



صفحهٔ اول کتاب خطی که خط اکبرشاه و جهانگیر و شاه جهان بر آن دیده میشود

و تجاوز بذمیان بخصوص مسیحیان افزون میشد . این وضع بعد ازجنگ های صلیبی

شدت یافت و فرمانروایان اسلامی ذمیان را دشمن خود دانسته همه نوع آنانرا اذیت وآزارمیکردند . وطبعاًمسیحیان نیز کینهٔ مسلمانان را دردل گرفته ازآنهاتنفرداشتند ومیکوشیدند بهروسیله‌ای که ممکن باشد از دست حکمرانان مسلمان رهائی یابند و همینکه در سال ٦٥٦ تاتار به بغداد آمدند طبعاً ذمیان هوادار آنان گشتند ، این دشمنی وکینه‌توزی مسلمان ومسیحی پیش از نهضت‌های علمی‌اخیر در ممالك اسلامی صد وبلکه پنجاه سال پیش به منتهی‌درجه رسید ودرمعاملات وجریانات رسمی‌دولتی نیزراه یافت . بخصوص درشهرهای دوردست بیش از جاهای دیگر این وضع آشفته برقراربود ، مثلا دوست دانشمندی ما را ازصورت پروانهٔ دفن یك مرد مسیحی آگاه ساخته‌که ازطرف‌محضرشرع شریف دیاربکرصادرشده وعیناًبرای اطلاع خوانندگان (ازعبارات عجیب‌آن) ذیلا منتشرمیشود .

ترجمهٔ نامه :

« ازطرف محضرشرع شریف دیاربکر -

« بکشیش گروه کافران سریانی: ای ناپسند ! گمان میرود یعقوب نام کافراز »
« گروه شما کافران ناپسند ملعون سقط شده‌وهلاك گشته وبرای پنهان داشتن لاشهٔ »
« گندیده او بزیرخاك کدخدای برزن ازما استرحام‌کرده تا مالیات مقرر دریافت »
« گردد ، گرچه زمین لاشهٔ ناپاك‌او را نمی‌پذیرد ، امابرای اینکه هوای‌آنجا فاسد »
« نشود بنام محضرشرع شریف اجازه دادیم‌که اورا مطابق مذهب باطل‌خودتان در »
« گورستان خودتان بخاك بسپارید تا زودتربدوزخیان بپیوندد . این پروانه برای »
« آن‌صادرشده که‌کسی‌جلو گیری نکند-۲٦ جمادی‌الاولی‌سال ۱۳۰۲هجری .پایان »

حال باید دیدکه درعصرحاضر کدام مسلمان ویامسیحی با وجدانی ازخواندن چنین نامه‌ای متأثر نمیشود وآنرا غریب و عجیب نمیشمارد و اگرما بدرستی راوی اعتماد نداشتیم البته منکرصحت آن میشدیم ولی چون راوی را مرد درستی میدانیم قطع داریم‌که این نامه صحت دارد . ازآن گذشته یکی از دوستان ماکه مقیم قاهره است بودن اینگونه پروانه‌ها رادرکشیش خانه قاهره تأکیدکرده گفت ، پروانه های زیادی باهمین عبارات درآن محل موجود میباشد .

خوشبختانه این تعصب‌ها از آغاز نهضت اخیر روبنیستی میرود و امید است که پس ازتکمیل این نهضت جدید کاملا نابود شود .

حسد ورزی مسیحیان با یکدیگر

با مختصر تحقیقی معلوم گردید که بیشتر رنج ومحنت وارده برمسیحیان دردورهٔ تمدن اسلامی بواسطهٔ اختلافات داخلی خود آنان بوده که برای یکدیگر اسباب چینی میکردند از آن جمله طایفهٔ نسطوریان و یعقوبیان عراق که با هم همه نوع دشمنی داشتند وبسیاری از مسیحیان بانفوذ آن روز نسبت بهم کیشان خود بدتراز مسلمانان رفتار میکردند وهمینکه عیسی بن شهلا طبیب مسیحی دارای مقام ومنصبی شد فرصت بدست آورده اموال ودارائی کشیشان ونمازخانه ها رامتصرف شد ونامه‌ای بکشیش بزرگ نصیبین نگاشته مقداری ازاموال کلیسای آنجا را طلب کرد ودرپایان نامه‌چنین نوشت: « تو مگر نمیدانی فرمانروائی بدست من است اگربخواهم‌او را رنجورمیسازم واگر بخواهم بهبود میدهم . »

کشیش نصیبین آن نامه را برای ربیع حاجب خلیفه فرستاد و خلیفه طبیب راکیفر داد .

داستان بختیشوع بن‌جبرائیل پزشك خلیفه با حنین بن‌اسحق مترجم درباری نیزمشهوراست ومختصر آن اینکه بختیشوع از جاه و منزلت حنین نزد متوکل رشك برد واز راه دین برای وی دام گسترد باینقسم که صورتی ازمریم وعیسی مسیح دربغل مریم ترتیب داد ویکی ازنزدیکان خود دستور داد ،آنرا درموقع معین بخلیفه‌هدیه کند وخود درآنموقع نزد خلیفه رفت وتاآن شخص تصویرمزبور راآورد بختیشوع از جا برخاست و آن را گرفته پیش خلیفه برد و چندین بار تصویر را بوسید و روی دیده گذارد . خلیفه از آن تصویر تمجید کرد و از بختیشوع پرسید چرا آن رامی‌بوسی ؟

پزشك گفت اگر تصویر بانوی دوجهان رانبوسم‌چه چیزرا ببوسم ؟ متوکل گفت آیاهمهٔ‌مسیحیان چنین‌میکنند ؟ پزشك گفت: بیش ازاین‌هم میکنند ، و چون من نزد

آزادی دین

حال اگر متوکل بیدادگر نسبت بمسیحیان آنطور مهربان بوده البته خلفای دادگر بمراتب بهترازوی بودند وچنانکه ضمن حالات حنین گفته شد خلفاء مقید بودند که مسیحیان در عقیدهٔ دینی خود ثابت بمانند وهیچگاه کسی را مجبور بمسلمان شدن نمیکردند ودرجشن‌های مذهبی‌مثل عید میلاد مسیح و عید شعانین با آنان شرکت مینمودند و مثل سایرهم کیشان خود باآنان بگردش و تفریح میپرداختند. این آزادی و مدارا منحصر بعراق و شام نبود مسلمانان‌مصر اعیاد مسیحیان‌را مانند خود مسیحیان جشن میگرفتند وخلفای‌فاطمی در روز عید میلاد مسیح و عید خاج شویان بمردم جایزه وهدیه میدادند وهمهٔ مردم مصر آن عیدها را باهم جشن میگرفتند.

و اگر دولت بیمارستان و یا مدرسه ای دایر میکرد ذمیان و مسلمانان بطور متساوی ازآن استفاده میکردند ولی اگریك جا برای مسلمان و ذمی بود مسلمان مقدم میشد.

در دورهٔ تمدن اسلام هیچیك از ملل اقلیت در فشار نبودند و حتی در زمان امویان‌که آنقدر بغیرعرب برای تحصیل پول سخت میگرفتند بذمیان آزار نمیدادند وچنانکه گفته‌شد یکی ازبزرگترین والیان‌بنی‌امیه‌خالد قسری‌فرزند یك زن‌مسیحی بود ولی عباسیان بیش از امویان آزادی دین را رعایت میکردند و از آنرو در زمان عباسیان فرقه‌های مذهبی‌مجوس وغیره زیاد شد وطبعاً فرقه‌های مذهبی‌اسلامی نیزفزونی گرفت و بیش ازهرخلیفهٔ دیگرمأمون آزادی عقیده را رعایت میکرد. چه خودش شیعی مذهب (۱) ویحیی‌بن اکثم وزیرش سنی مذهب و احمدبن داود وزیر دیگرش معتزلی بود و درعین حال خود مأمون از معتزله راجع بمخلوق بودن قرآن حمایت میکرد. نخستین کسی که آن حرف را زد مردی یهودی بنام لبید اعصم بود که ازقرارمذکوربرای آزار رسانیدن به‌حضرت رسول‌سحر وجادومیکرد. لبید گفت: توراة و قرآن هردومخلوق است، طالوت پسرخواهر او این سخن را از وی اقتباس کرد و ابان‌بن سمعان از طالوت وجعدبن درهم آنرا ازابان گرفته بود.

---

۱ ـ شیعی بودن مأمون ودرعین حال زهردادن‌وی بحضرت امام رضا علیه‌السلام از مطالبی است که فقط راویان غیرشیعی میتوانندآنرا باهم تطبیق کنند. مترجم

جعدبن درهم معاصر باهشام بن عبدالملك اموی بود وی میگفت قرآن مخلوق است دیگران میتوانند مانند آن وبهتر از آن بیاورند ، هشام بروی خشمگین شد واو را نزد خالد قسری امیر العراقین روانه کرد و فرمان داد او را به قتل رساند ، خالد او را نکشت و بزندان افکند ولی هشام تأکید کرد که هرچه زودتر جعدرا بکشند .

خالد در روز عید قربان بنماز گاه رفت و پس از نماز گفت : ای مردم امروز میخواهم بجای گوسفند جعدرا سرببرم . زیرا او میگوید : خدا باموسی سخن نگفت وابراهیم را بدوستی خودانتخاب نکرد . خداوندبالاتر ازاین گفته هاست . سپس جعد را سر برید ، و از آن موقع تازمان مأمون صحبت مخلوق بودن قرآن مسکوت ماند وآنموقع ظهور کرد وشاید مأمون این فکر راازمربی خودیحیی بن مبارك دریافته است. پس ازمأمون الواثق نیز گفتهٔ مأمون راپیروی کرد ولی مردم زیر بار آن حرف نرفته واثق راکافر ومأمون را امیرالکافرین خواندند ودرزمان متوکل این موضوع اسباب زحمت مردم شد وازآن پس مردم دو دسته شدند وخلفاء برضد معتزله برخاستند وشاعران و نویسندگان آنانرا ناسزا گفتند از آن جمله ابوخلف المعافری (شاعر) دربدگوئی از معتزله چنین میگوید :

ترجمهٔ شعر :

« بخدایی که آسمان را برافراشته . قرآن ازآسمان فرود آمده وهرکس جز»

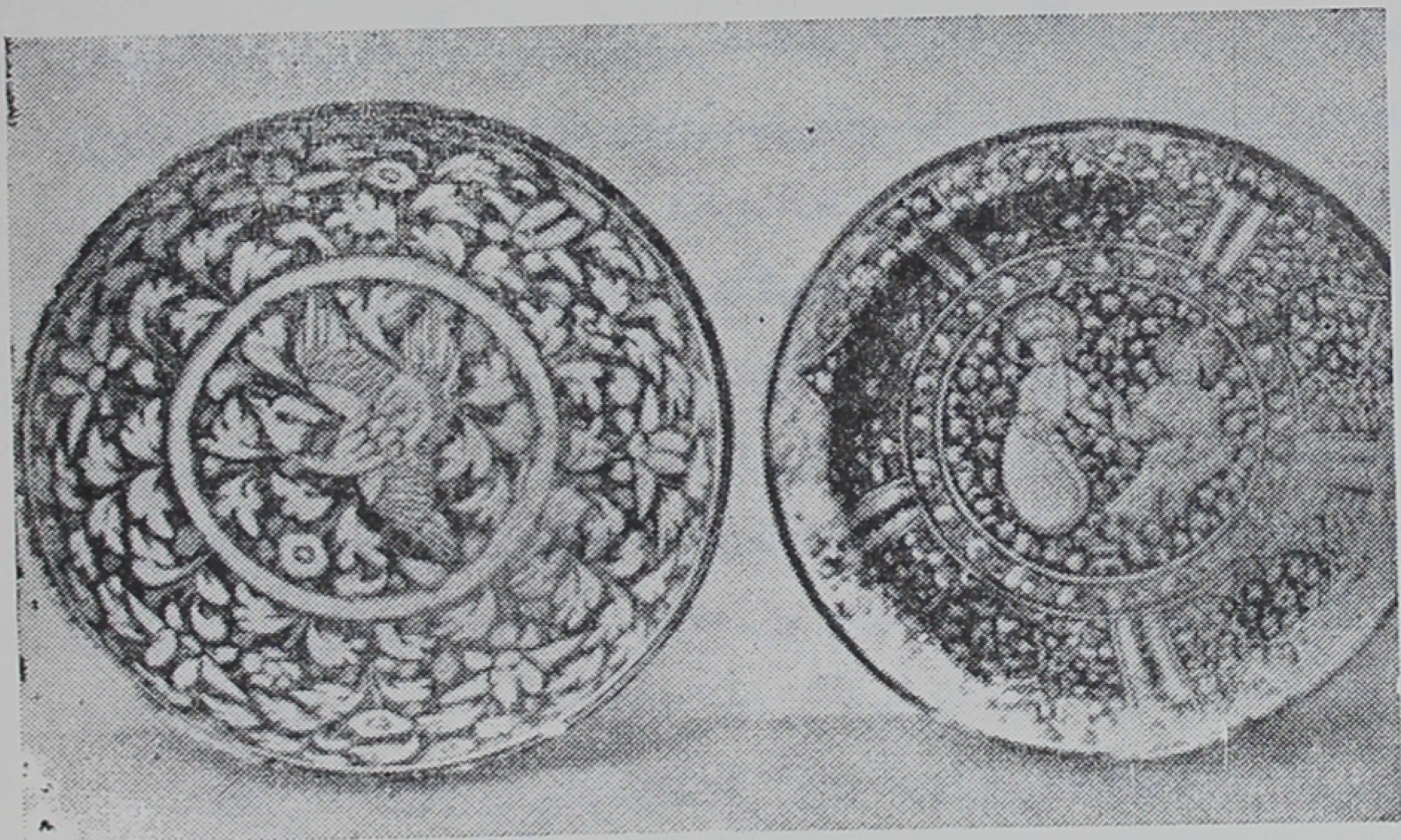
«این بگوید کافراست .»

خلاصهٔ مطلب آنکه مردم آنروز از نظرمذهب آزادی کامل داشتندوهیچکس را مجبور بقبول دینی یا مذهبی نمیساختند . وچه بساکه چند برادر دریك سرا با هم میزیستند وافکار وعقاید مختلفی داشتند .

مثلا ازشش پسر ابوالجعد دوتا شیعه دوتا مرجئه (۱) دوتا خارجی بودند وبا هم می زیستند .

۱ – مرجئه طایفه‌ای بودندکه بارجاء یعنی تأخیرعذاب مسلمانان تاروزقیامت اعتقاد داشتند و برضد شیعیان مبارزه میکردند . ابوحنیفه مؤسس مذهب حنفی از مرجئه است . فرقهٔ مرجئه در واقع یك دسته از مذهبیان درباری محسوب میشدندکه با کمك خلفای بنی امیه پدید آمدند و پس از سقوط بنی‌امیه ناپدید شدند . مترجم

سیاست دولت عباسی نسبت برعایای خود بر عدل و نیکو کاری استوار بود و در جلد دوم این کتاب نیکو کاری آنان را گفتیم که چسان با ایرانیان و سایر موالی خوشرفتار بودند و دست آنان را در کار های مالی و سپاهی باز میگذاردند. اما هر گاه از صمیمیت آنــان در شك میشدند. اگر چه این شك و تردید از طریق دسیسه انجام گرفته بود. آنها را از پا در میآوردند همان طور که برمکیان چنان کردند.



دو ظرف لعابی ساختهٔ سلطان آباد اراك

تعصب عربی در زمان عباسیان

سیاست اختلاف و تفرقه انداختن

منصور بیش از هرجا متوجهٔ اعراب بود. چه میدانست اینان بآسانی زیر بار زور نمیروند و از حق خود نمیگذرند واگر با هم متحد شوند کار های مهمی ازپیش میبرند. منصور که اساس کارش بر مکروغدر و حیله بود حق داشت که از عربها بیندیشد. چه ستمگران از آزادگان بیم و وحشت دارند بخصوص که شکایت و بدگوئی های آنانرا بگوش خویش میشنید و بروی خود نمیآورد، اما در باطن بفکر سرکوبی آنان بود.

مثلا موقعی که منصور بحج رفت شب هنگام درحین طواف کعبه شکایت مردی راشنید که ببانگ بلند میگوید:ای خدااز بیداد وفساد وخرابی پیش توشکایت آورده‌ام ، ای خدا طمع کاران مانع اجرای حق شده‌اند .

منصور از حرم بمسجد آمد و آنمرد راخواسته مقصودش راجویا شد . مرد از منصور امان خواست و همینکه منصور اوراامان داد بمنصور گفت : مقصودم توهستی که میان حق واهل حق حایل شده‌ای ـ منصور گفت : چسان مراطمع کارمیخوانی در صورتی که سفید وزرد (زرو سیم) وترش وشیرین دراختیار من است وای برتو دروغ میگوئی ـ مرد گفت:من راست گوهستم ، خداوند جان ومال مردم را بدست توامانت داده تو درهای آهنین و دیوارهای آجروسنگ و گچ ساخته‌ای ودربانان مسلح بر آن گماشته‌ای تامیان تو ومردم حایل باشند وجزفلان وفلان کسی دیگر را راه ندهند . توکی گرسنگان وبینوایان وبرهنگان وستمدیدگان را بخود راه دادی ؟ تونمیدانی این حق آنان است که تو گرفته‌ای . .

آری این دلیری های عرب منصور را هراسان میساخت و او را بچاره جوئی وادارمیکرد . لذاهمینکه ازجنگ وکشتارعلویان وخارجیان وغیره فارغ شدواساس کار خود را محکم ساخت و شهر بغداد را بناکرد و سربازخانه ها و دژها در آن ترتیب داده سپاهیان بسیار دراطراف خود گردآورد و ازروی دفاتر دولتی سپاهیان را بررسی کرده دانست که سه دستهٔ یمنی و مضری (عرب) و خراسانی دور او جمع شده‌اند .

اتفاقاً درسال ۱۵۱ دسته‌ای ازسپاهیان براو شوریده درکاخ باب الذهب بغداد کار را براو سخت گرفتند . منصور حتم کردکه اگر این شورش تکرار شود خلافت از دست اومیرود بخصوص که وی میدانست هردسته ای از این سپاهیان هوا خواه گروهی از مخالفان او(علویان وغیره) میباشند و برای خلافت آنان تلاش دارند .

لذا سرخاندان آنروز عباسیان یعنی قثم بن عبیدالله بن عباس را که پیر مرد محترمی بود احضارکرده گفت : می بینی سپاهیان چه میکنند ؟ من از آن بیم دارم که اینان بهم پیوسته کار را برما زار سازند. تو دراین باره چه میگوئی؟ـ قثم گفت :

من چاره‌ای اندیشیده‌ام که اگر بگویم تباه میگردد و هر گاه روابداری آنرا بکار بندم وترا برای همیشه از گزند سپاهیان آسوده سازم ـ منصور گفت :این چـه سخنی است که میگوئی چگونه بی اجازهٔ من اقدام میکنی؟قثم گفت:اگر خلیفه مرا امین و دلسوز خود میداند باید این اجازه را بدهد واگر نمیداند که مشورت باخائن بی مورد است .

منصور درپاسخ گفت : بروآنچه میدانی انجام بده ـ قثم بخانه بر گشت ویکی از غلامان خود را گفت فردا پیش از آنکه من ببارگاه خلیفه بیایم در سرای خلیفه منتظر من باش وچون وارد شدم بطرف من بشتاب و دهانهٔ استر مرا در دست بگیر وبگو مولای من ترا بخداو پیغمبرخدا وجان خلیفه سوگند این پرسش مرا پاسخ‌ده من ترا ناسزا میگویم کتك میزنم . اما تو دست بر ندار و سوگندها را تکرار کن و همینکه پاسخ مرا شنیدی از سرا بیرون برو وازآن پس توآزاد هستی اما سؤالی که باید ازمن بکنی این است که یمنی‌ها یا مضری هاکدام برترند ؟ـ غلام چنان کرد وقثم نیزچنان که گفته بود . باوی انجام داد و پس از دشنام وناسزا بغلام گفت : البته مضر بالاتر است زیرا پیغمبرخدا ـ کتاب خدا ـ خانهٔ خدا ـ خلیفهٔ خدا همه ازمضر و درمیان قوم مضراست .

یمنی‌ها ازاین سخن‌قثم برآشفتند ویکی ازسرداران یمنی بغلام خود گفت‌برو واستراین پیرمردرادرارم‌بده اونیزچنان کردتاآنجاکه نزدیك بودقثم‌زمین بخوردمضریها که این‌رادیدند بخشم درآمدند وبغلام خود گفتند دست آن غلامی که قاطررارم داد جداکن‌اونیز چنان کرد وسرانجام مضریان ویمنی‌هابجان هم افتادند.قثم همانساعت نزد منصور رفته جریان را گزارش دادکه از امروز میان سپاهیان تو تفرقه افکندم ودیگرترا بیمی ازآنان نیست وهرگاه که دسته‌ای از آنان برتو شوریدند دسته‌های دیگری بیاری تو میآیند .

همان‌اوقات مهدی پسرمنصورازخراسان به بغدادآمد واقوام وکسان‌منصوراز شام‌وکوفه‌وبصره باستقبال اوشتافتند ومهدی‌ومنصورجایزه وخلعت گرفتند قثم بمنصور گفت مهدی رابآنطرف بغداد بفرست تا بادسته ای ازسپاهیان تودرآنجا بماند واگر

سپاهیان تو یا سپاهیان او شوریدند با دست آنان یکدیگر را بکوب . منصور این را پذیرفت و پسرش در آن طرف بغداد شهری بنام رصافه ساخته باسپاهیان خود در آنجا ماند و ازسیاست تفرقه استفاده کرد .



مسجد سلطان‌حسن در قاهره

ازهمان اوقات سیاست دولت عباسی میان عرب وعجم تقسیم شد و روز بروز ایرانیان جلوافتاده عربهارا عقب زدند ، تازمان‌هرون که اطرافیان دستگاه خلافت‌هم دودسته شدند دستهٔ‌ایرانی که کسان وطرفداران‌مأمون بودند و دستهٔ عرب که ازامین پسردیگر هرون حمایت میکردند . زیرا مادرمأمون ایرانی ومادرامین‌عرب‌وهاشمیه بود . میگویند چون زبیده آبستن نمیشد هرون کنیزکی ایرانی خرید تا ویرا فرزند بیاورد آن کنیزك مأمون را آورد و پس‌از اندکی زبیده نیز امین را آورد و طبعاً آن دو دستگی ایرانی وعرب پدید آمد وسردستهٔ درباریان عرب خاندان ربیع بن یونس بودند .

خود ربیع از فرزندان کیسان است و کیسان آزاد کردهٔ حرث و حرث آزاد کردهٔ عثمان‌بن‌عفان میباشد وبنابراین ربیع فرزند غلام‌غلام محسوب میشد ولی‌چون

مرد کاردانی بود در خدمت منصور ترقی کرد. ابتداء حاجب و سپس وزیر وی شد، منصور بوی اعتماد و محبت داشت و روزی از ربیع پرسید: آرزویت چی است؟ ربیع گفت آرزو دارم فرزندم فضل را دوست بداری. منصور فایدهٔ آنرا پرسید. ربیع گفت در آنصورت، عمل زشت او اگر بزرگ باشد نزدتو کوچك میگردد و اگر کار نیکش کوچك شود پیش توبزرگ میگردد. ربیع درسال ۱۷۰ دردورهٔ خلافت هادی مرد و درزمان هرون که برمکیان بوزارت رسیدند فضل بن ربیع با آنان رقابت میکرد وخود را مانندآنان جلوه میداد ولی البته شکست میخورد، سرانجام برای برمکیان توطئه نمود ویکی ازعوامل مؤثر سقوط برمکیان همان دسیسه‌های فضل بود.

عقب افتادن عرب پس از قتل امین

گذشته از اینکه مادر مأمون ایرانی بود اتفاقاً معلم ومربی وی جعفر بن یحیی برمکی شد و مأمون را به مهر و محبت ایرانیان پرورش داد. در مقابل فضل بن ربیع، امین را بدشمنی باایرانیان تشویق میکرد وهمانطور که جعفر برای ولیعهدی مأمون میکوشید فضل برای ولیعهدی امین تلاش داشت پس از کشتار برمکیان هرون در گذشت وفضل بن ربیع امین را به پیمان شکنی بامأمون وادارساخت. مأمون پیش دائیان خوددر خراسان میزیست و امین میان عربها در بغداد بود وبالاخره کار دو برابر بکارزار کشید و در حقیقت ایرانیان وعربها باهم بجنگ در آمدند. فضل بن سهل در خراسان و فضل بن ربیع در بغداد سپاهیان عرب و عجم را در برابر یکدیگر تجهیز کردند و چون عربها بواسطهٔ زندگانی تجملی تن پرور شده بودند و میان خود اتحاد نداشتند کاری از پیش نبردند بخصوص که امین در اثر عیاشی و اسراف، تهی دست شده بود و از سوء تدبیر اواینکه اراذل و اوباش بغداد را بیاری خود طلبید و آنها را مأمور کرد که از مردم بزور پول بستانند وبسپاهیان بدهند و چنانکه خواهیم گفت همین اقدامات باعث شکست امین شد، بالاخره همانطور که خراسانیان خلافت را ازامویان گرفته به نیاکان مأمون دادند در آنموقع نیز امین را بر کنار کرده مأمون را خلیفه نمودند.

طبعاً از آنموقع عرب ناتوان شد و ایرانیان پیش آمدند وکار ناتوانی عرب

بجائی کشید که سر راه بر مأمون گرفته آه و ناله میکردند که ای خلیفه با عرب شام هم مانند عجم خراسان مهربان باش .

تا آنکه خلافت در ۲۱۸ به معتصم رسید و ترکان و فرغانی ها کار عرب را ساختند و معتصم بتمام مأمورین خود در ولایات فرمان داد که نام عربها را از دفتر بیندازند و حقوق آنانرا قطع کنند. عربها جز خدا پناه دیگری نداشتند و کاری از پیش نمیبردند . آخرین والی عرب درمصر عنبسة بن اسحق بود که سال ۲۴۲ هجری از کار بر کنار گشت و از آن پس عربها درهیچ جا والی و فرماندار نشدند ، ایرانیانکه ناتوانی عرب رادیدند بیش ازپیش بتلاش افتادند تا برای خود حکومت مستقل ترتیب بدهند ، ازآنجمله درسال ۳۲۲ مرداویج در اصفهان برخاست وبفکر تصرف بغداد و انتقال سلطنت از عرب برعجم برآمد ، اما موفق نشد ، زیرا چنانکه خواهیم گفت نفوذ و قدرت تدریجاً بدست تازیان ودرباریان افتاده بود .

شعوبیان و عربها

اززمان مأمون وپس از آن شعوبیان (دسته‌ای ازایرانیان) آشکارا ببد گوئی از عرب پرداختند. مأمون اینانرا گرامی میداشت وبخود نزدیك میساخت ازآنجمله سهل بن هارون متصدی بیت الحکمهٔ مأمون از دشمنان سرسخت عرب بود .

دیگر ابوعبیده از راویان نامی و علان شعوبی و غیره . شعوبیان کتابهائی در ذکر بدی های عرب تألیف کردند و گفتهٔ طرفداران عرب را در آن تألیفات رد کردند.

شعوبیان همهٔ مردم را (از عرب و عجم) یکسان میدانستند ؛ از آنرو آنانرا اهل التسویه میخواندند. آنهامیگفتند پیغمبر اسلام میفرماید مسلمانان برادرو برابرند همه دست یکدیگرند ، باید باهم برابر باشند و نیز در خطبهٔ حجة الوداع فرمود «هیچ عربی جزازراه پرهیز گاری برغیر عرب برتری ندارد ،» و در قرآن است که پرهیز گارترین شما گرامی ترین شما نزدخداوند است . (ان اکرمکم عندالله اتقیکم سورهٔ حجرات آیهٔ ۱۲) شعوبیان ازتمام ملل غیرعرب درمقابل عربها دفاع میکردند

وهمینکه سخن ازپادشاهان بمیان میآمد فرعونهای مصر-اسکندریونانی - پادشاهان ایران- قیصرهای روم-پادشاهان هندوسلیمان حکیم وامثال آنرا برخ عرب هامیکشیدند و اگر صحبت ازپیعمبران میشد میگفتند : همهٔ پیعمبران جز چهار تن (هود- صالح اسماعیل - محمد «ص») غیر غرب بودند و در مورد علم و فلسفه از حکمت یونان و اشعار و علوم هندیان و ایرانیان و اسطرلاب و چوگان بازی و شطرنج سخن میگفتند که مردمی غیر ازعرب آنرا دارا بودند . شعوبیان تا آنجا جسور شدند که می گفتند « : عرب حق هیچ نوع افتخاری ندارد ، چون مانند گرگان خونخوار بجان هم می‌افتند ، خون‌هم را میریزند و زنان و مردان خود را به بند بسته اسیر میگیرند و از اشعار شعرای عرب برای صحت گفتار خود دلیل میآوردند که عربها برای‌بدست‌آوردن غنیمت‌برملت وناموس خودشان ترحم نمیکردند واگر پیغمبری از میان آنان بر نمیخاست هر گزرستگار نمیشدند و همین ننگ برای عربها بس که برای پول یا هرچه ، حرامزاده را بنام استلحقاق بخود میبستند . حسن بن هانی و بشاربن برد ودیگران اشعار بسیاری درنکوهش‌عرب سروده‌اند . امابشاردرعقیدهٔ خود پایداری نداشت ، گاه برعرب و گاه با عرب بود .

عربها نیز بیکار نمی‌نشستند و برضدشعوبیان کتاب مینوشتند و ازآنجمله کتاب تفضیل العرب است که ابن قتیبه آنرا تألیف کرد و شعوبیه ردیه‌ای بر آن ردیه نوشتند و مناظره هائی ترتیب دادندکه ذکر همهٔ آن بطول میانجامد و در هر حال آشنائی عرب با زندگانی شهری و سیاست مخالفان حکومت را از دست عرب بیرون آورد .

بدبختی وزیران ایرانی

وزیران ایرانی پیش از برمکیان

گفتیم که عباسیان موالی (ایرانیان) را مقرب ساخته منصب های بزرگ بآنان واگذاردند، وزیران ووالیان از آنان برگزیدند و در نتیجه ایرانیان بفکر بلند پروازی افتادند تا مگردوران کسری را بر گردانند. آنان بخوبی میدانستند تا مسلمان نشوند ودر دستگاه اسلام نیایند کاری ازپیش نمیبرندوتا زیر پرچم خلافت اسلامی گرد نیایند پیروز نمیشوند وچه بساکه همین آرزو آنانرا درروزگار امویان بیاری علویان وادار میکرد، اماهمینکه عباسیان علویان راراندند ومنصورعباسی کارآنهارایکسره ساخت و باآل حسن جنگیده آنها راکشت و ابومسلم وسایرشیعیان‌را ازپا درآورد ایرانیان ازبیم‌خشم منصور فرمانبردار وی شدند ولی در پنهانی شیعه ماندند وانتظارفرصت داشتند که کی سلطنت را بخودشان برگردانند و یا دست‌کم یك حکومت شیعی درست کنند.

خلفای عباسی اینرا میدانستندوازایرانیان بیم‌داشتند وازناچاری بزرگان ایران را بکارهای بزرگ میگماشتند و با هر دو چشم مراقب آنان‌بودند و همینکه تمایل شیعیگری از آنان میدیدندآنهارا میکشتند یامعزول میساختند. وزیران‌ایرانی تشیع خودراکتمان میکردند وخلفاء جاسوس‌هائی در خارج وداخل‌برای رسیدگی‌بوضع آنها تعیین‌میکردند،چنانکه مهدی با وزیرخودیعقوب بن داود چنان میکرد یعقوب ازموالیان‌عرب‌بودوابتداء نزدابراهیم‌بن‌عبدالله علوی‌حسنی برادرمحمدبن‌عبدالله‌حسنی کتابت میکردوهمینکه محمد برادرابراهیم برمنصور خروج کرد یعقوب هم باوی‌بود سپس ازمحمد گسیخته نزدمهدی بن منصورآمد.مهدی بقدری یعقوب رامقرب‌ساخت

ونزدیك خود کرد که ویرا برادر خواند و دستور داد دردفاتر رسمی این موضوع را ثبت کنند.

مسلم خاسر درآنمورد چنین میگوید:

ترجمهٔ شعر:

«بخلیفهٔ برحق بگو تورا ببرادر خواندگی بایعقوب بن داود مبارکباد میگویم.»

خلاصه یعقوب نفوذ زیادی پیدا کرد تا آنجاکه مهدی رابکارهای دیگر مشغول داشته خود به مملکت داری پرداخت. عربها از این پیش آمد نگران بودند و گاه وبیگاه برمهدی خرده میگرفتند، ولی او بگفتهٔ آنان اعتناء نداشت. گویند موقعی مهدی بمکه رفت و روی دیواری این شعر را دید.

ترجمهٔ شعر:

«ای مهدی تو چه خلیفهٔ نیکی هستی، ولی افسوس که یعقوب را بر گزیده‌ای»

مهدی گفت: زیر آن چنین بنویسند.

«بکوری چشم نویسنده وپدرش وجدش یعقوب را دوست میدارم.»

دشمنان یعقوب که از آنراه پیروز نگشتند از در دیگر درآمدند و به مهدی گفتند یعقوب باعلویان بوده واکنون نیز دردل باآنهاست. ـ مهدی ازاین سخن باندیشه رفت ودرصدد آزمایش یعقوب برآمد، لذاروزی بساطی از گل وریحان فراهم ساخت و لباسی آراسته در بر کرده کنیزك ماهروئی را بخدمت گماشت ویعقوب را بآن بزم احضار کرد و ازهرجهت اظهار مسرت ورضایت نمودو آن بزم را با آنچه در آن بودبوی بخشیده سپس اورا بخلوت خواسته گفت: مردی ازعلویان (نام‌ویرا برد) با من دشمنی دارد و من از وی بیمناك هستم از تو میخواهم سرش را برایم بیاوری. یعقوب سوگند خورد که فرمان مهدی رااجرا کند، سپس بخانهٔ خود بر گشته مرد علوی راخواست و با اوسخن گفت وچون اورا مرد بی گناه بی آزاری دید نه تنها او را نکشت بلکه پولی بوی بخشیده فرارش داد. کنیزك مهدی که در سرای یعقوب بود همهٔ داستان را بـه مهدی گزارش داد، مهدی فوری آن مرد علوی را دستگیر کرده پنهان ساخت ویعقوب رااحضار نموده بازخواست نمود. یعقوب بآنچه که رفته بود اقرار کرد. مهدی

او را بزندان انداخت و تا سال ششم خلافت هرون، وی در بند بود. در آن سال یحیی بن خالد برمکی که هم کیش و هم نژاد یعقوب بود از وی شفاعت کرد و یعقوب پیر ناتوان را از زندان در آورد و هرون او را آزاد گذارد که هر کجا خواهد بماند یعقوب مکه را بر گزید و بآنجا رفت و درسال ۱۸۷ در گذشت واین همان سالی است که برمکیان درآن تاریخ سقوط کردند.

وزیران برمکی و مقام ومنزلت آنان دردولت عباسی

پس از مرگ مهدی وهادی هرون خلیفه شد. او برمکیان رابوزارت بر گزید، زیراخالد سرخاندان برمك‌ازسرداران ابو مسلم بوده ودرراه پیشرفت عباسیان جانفشانی‌ها کرده بود وچنانکه میدانیم سفاح ومنصور وی را بوزارت و کارهای‌مهم دیگربر گماشتند. خالد مردی خردمند و دست ودل باز و گشاده روی بود وکسی ازفرزندان وی تا آن درجه عقل وهوش وسخاوت وعلم و کمال نداشت. پسرش یحیی نیزازفکروتدبیر بهره ای میبرد و در دستگاه مهدی تقرب پیدا کرد. اتفاقاً زن یحیی هفت روز پیش از تولد هرون پسری آورد که او را فضل نامیدند و هفتهٔ دیگر خیز ران زن مهدی پسری زائید که هرون نام گرفت. خیز ران فضل را شیر می داد واز آنرو هرون فضل را برادر رضاعی خود میخواند مسلم خاسر درآن باره چنین میگوید.

ترجمهٔ شعر:

«به به ای فضل چه خوشبخت هستی که ازپستان بانوی جهانیان شیرخوردی و با هرون خلیفه برادر شدی.»

مهدی تربیت هرون را به یحیی واگذارد و هرون در دامان یحیی تربیت شد و او را پیوسته پدر جان میخواند. مهدی در سال ۱۶۹ در گرگان مرد و آن هنگام یحیی بن خالد و ربیع بن یونس همه کارهٔ دولت بودند. هرون از مرگ پدر هراسید که مبادا کار آنان زار شود و از یحیی چاره خواست، یحیی او را به طور نیکوئی راهنمائی کرده به بغداد آورد. اتفاقاً در آن جا مردم در هیجان بودند

و خیزران مادر هادی و رشید کس نزد ربیع و یحیی فرستاده از آنان نظر خواست یحیی بگفتهٔ خیزران اعتنا نکرده جوابش را نداد چه که میدانست هادی ازمادرش خیزران نگران میباشد ولی ربیع برعکس با خیزران همراهی کرد. هادی از این رفتار یحیی اظهار رضایت کرده ربیع را سرزنش نمود و از یحیی خواست که همچنان سرپرست هرون بماند.

نخستین فکر هادی آن بود کـه هرون از ولیعهدی بر کنار سازد و به عادت معمول پادشاهان دیکتاتور، فرزند خویش‌را ولیعهد سازد تا خلافت درنسل خودش باقی بماند، لذا پس از مشورت با یاران هرون را از ولیعهدی خلع کرده برای پسرش جعفر بیعت گرفت. بزرگان در باری با وی همکـاری کردند و هرون را کنار گذاردند.

در آنزمان رسم بود که عده ای شمشیر دار و نیزه دار در رکاب ولیعهد وقت حرکت میکردند و چون هرون از ولیعهدی خلع شده بود هادی فرمان داد که وی ساده حرکت کند و مردم حتی از سلام کردن بهرون خودداری میکردند. هرون در برابر این پیش آمد ها تسلیم بود. فقط یحیی بوی اصرار میورزید که حق خود را باز گیرد و چون این خبر بهادی رسید یحیی را خواسته گفت:

من و تو چه وظیفه‌ای داریم؟ یحیی گفت: وظیفهٔ شما فرمانروائی و وظیفهٔ من فرمانبرداری است - هادی گفت: پس‌چرا برادرم رابرمن میانگیزی؟

یحیی گفت: پدرت او را بمن سپرد و تو نیز او را بمن سپردی و من اطاعت پدرت و ترا میکنم. - هادی را این سخن خوش آمد. یحیی موقع را مناسب دیده گفت: بعقیدهٔ من مردم را بعهد شکستن عادت مده و بیعت هرون را برهم نزن چه بهتر که فرمان دهی هرون ا مانند گذشته ولیعهد اول و پسرت ولیعهد دوم باشد.

هادی گفت: راست میگوئی اکنون برو.

هادی بایاران خوددربارهٔ بر گردانیدن هرون بولیعهدی سخن گفت ولی آنان فکر تازهٔ او را بر گردانیدند و هادی را بحبس یحیی وادار ساختند. یحیی اززندان

پیام داد که پندی دارم باید بخلیفه عرض کنم ، هادی یحیی را خواسته گفت : پندت را بگو ، یحیی گفت : اولا از خدا میخواهم همهٔ ما را فدای خلیفه کند ، ثانیاً اگر خدای نخواسته برای خلیفه پیش آمدی کرد ، آیا این مردم از فرزند کوچك وی جعفر اطاعت میکنند ودر نماز وجنگ وحج از او پیروی مینمایند؟ هادی گفت : گمان نمیکنم یحیی گفت : در آنصورت بیم آن نمیرود که فلان وفلان قیام کنند وخلافت را از خاندان پدرت بیرون آرند؟ با این وضع من گمان میکنم اگر هم پدرت ، برادرت را ولیعهد نکرده بود تو میبایستی اورا ولیعهد سازی نه اینکه عهدو پیمان برادرت را برهم بزنی- هادی گفتهٔ یحیی را پذیرفت وبآن رفتار نمود .

هادی بیش از یکسال خلیفه نبود و نخستین کسی که هرون را بخلافت مژده داد یحیی بود که مهر خلافت را نزد هرون آورده اورا از بستر خواب بیدار کرد .هرون که میدانست خلافت اودر اثر حسن تدبیر یحیی صورت گرفته بوی گفت: پدرجان تو مرا تا اینجا رسانیدی همه از برکت اقدامات تواست واکنون این مهر در دست تو باشدو هرچه میخواهی بکن . هرون بقدری از یحیی تجلیل میکرد که اورا پدرجان میخواندوشاعر عرب در آن باره چنین میگوید :

« آفتاب روشنائی نداشت ،همینکه هرون خلیفه شد نور خورشید افزون گشت »
« هرون دست خداست ، وفرمانرواست ویحیی وزیر اوست . »

یحیی فرزندان خردمند کاردانی پیدا کرد از آن جمله فضل که درسخاوت وپاکی طینت معروف است ومحمد که مردی بلند همت بوده است وجعفر که تقریروتحریرش نیکو بود وموسی که مردی دلیر وبی باك بود و همهٔ آنان مانند پدرشان یحیی بسیار سخاوتمند بودند تا آنجا که عربها هر مرد باسخاوتی را ببرمکیان مانندساخته میگفتند : (تبرمك الرجل) این مرد برمکی شد .

هرون بپاس احترام و خدمات یحیی امور مملکت را میان دو پسران وی فضل وجعفر تقسیم کرد . یعنی فرمانروائی قسمت غربی از شهر انبار تا شمال افریقا رابه جعفر وفرمانروائی قسمت شرقی یعنی از شیروان تا ترکستان را بفضل سپرد . فضل در سال ۱۷۶ بخراسان رفت وآنجا را مرکز حکمرانی خود ساخت وبنیادستم را از آن صفحات

بـر انداخت مسجد هـا و آب انبـار ها و خانقاه ها و کاروانسرا های بسیار بنا کـرد . دفـاتر بقایای مـالیاتی را اسوزانید و بـر عدهٔ سپاهیان افزود . حقوق لشکریان و کشوریان را اضافه کرد و پس از چندی کسی را جای خود گذارده بعراق آمد . هرون او رابسیار گرامی داشت ووزارت را باوداد، سپس بفکر افتادجعفر را وزیرسازد . لذا یحیی را خواسته گفت : میخواهم جعفررا وزارت دهم وازفضل شرم دارم تو با او در این باره صحبت بدار . یحیی بفضل چنین نوشت : « امیرمؤمنان که فرمان او روزبروز برترو والاتر بماناد دستور داده که انگشتروزارت را از آن دست بآن دست بدهی . » ـ فضل درپاسخ پدر اینطوررقم زد : « فرمان امیر مؤمنان را در بارهٔ برادرم بجان منت دارم ، نعمتی که از من بوی منتقل شده بازهم ازآن من است ومقامی که ازمن باورسیده همچنان متعلق بخود من است . »

جعفربیش ازهر کس نزدهرون مقرب شد تاآنجا که بدستورهرون جامهٔ گشادی دوختند که دویخه داشت و درمجالس عیش و نوش هر دو (هرون و جعفر) در آن جامه میرفتند .

جعفر درتمام امورکشور صاحب اختیار بود و هرچه میگفت و میکرد هرون می‌پذیرفت . اگرچه جعفر نصف مملکت را بکسی میبخشید یا یکی ازدختران هرون را بکسی تزویج مینمود . چنانکه داستان جعفرو عبدالملك بن صالح هاشمی بهترین نمونهٔ آن میباشد . باین تفصیل که هرون ازعبدالملك پسرعموی خود خشمگین بود زیرا ویرا مدعی خلافت میدانست عبدالملك هنگامی دربزم باده پیمائی برجعفروارد شد وپس ازچند جام اجازهٔ مرخصی خواست .

جعفر گفت : اگرحاجتی داری بگو ، عبدالملك گفت : هرون برمن خشمناك است .

جعفر گفت : اکنون ازتوراضی شد و گذشته گذشت ، عبدالملك گفت : چهار میلیون درهم وام‌دارم، جعفر گفت آن‌وام پرداخت شد، ولی امیرمؤمنان بالاتر وبهتر ازآن بتوداده است .

عبدالملك گفت : آرزو دارم فرزندم ابراهیم بمقام دامادی خلیفه ارتقاء یابد



مسجد حضرت زینب سلام الله علیها در قاهره

جعفر گفت :

امیرمؤمنان عالیه دخترخودرا بابراهیم داد ، عبدالملك گفت: آرزودارم داماد خلیفه والی هم باشد . جعفر گفت : بفرمان امیرمؤمنان ابراهیم والی مصر شد،وچون عبدالملك ازپیش جعفر رفت حضار ازجرئت وجسارت جعفر دروحشت افتادندکه مبادا خلیفه بروی غضب کند . اما بزودی دانستندکه هرون همهٔ آن مطالب راتصویب کرده و چند احسنت هم بجعفر گفته است . (۱)

در این صورت مسلم است که جعفر همه نوع اختیارات داشته و با پول وجان مردم هرچه میخواسته میکرده است ، با این وصف همینکه هرون ازقدرت برمکیان اندیشناك گشت آنانرا از پای درآورد . مورخان درعلت این واقعه اختلاف دارندولی موجبات واقعی آن جریان همین است که ذیلا شرح میدهیم .

چرا برمکیان ازپا درآمدند

هارون وشیعیان

برمکیان شیعی بودند ، و جد آنان خالد پیش از آنکه باعباسیان بیعت کندباعلویان بیعت کرده بود، چنانکه مردم خراسان و فارس نیز ابتداء با علویان بیعت کرده بودند اما همینکه خالد پیشرفت عباسیان را دید واز سرنوشت شوم ابوسلمه وابومسلم آگاه گشت ازشیعیان روبرتافت واز جان ودل خدمتگزار سفاح ومنصورشد .پسرخالدیحیی و پسران یحیی نیزهمان روش را پیش گرفتند ولی دردل مهرآل‌علی را پنهان‌میداشتند وبآنان کمك‌های مالی میکردند،اماطوری این کمك‌ها راانجام میدادندکه ازهرون پنهان میماند زیراهرون نسبت بشیعیان علی کینهٔ سختی داشت وهمه جامراقب آنها بوده ازقتل وزجر آنان دریغ نمیکرد . هرون ازکودکی شیعیانرادشمن خودمیدانست وشیعیانرا از خلافت اوبیمناك بودند وموقعیکه خلیفه شد فرمان‌دادهمهٔ فرزندان ابوطالب را یکجا ازبغداد بمدینه تبعید کنند .

---

۱ ـ داستان عبدالملك و جعفر مکرر شده است . اما جرجی زیدان میگوید (در مقدمهٔ جلد پنجم) که تکراریك یا چند داستان درچند مورد مانعی ندارد زیرادرهر مورد طوری از آن استفاده میشود ولی بنظرما اولی آنکه دریکجا یك موضوعی ذکرشود درموارد دیگر بآن اشاره شود وجرجی زیدان چنان نکرده وما ازنظر امانت در ترجمه همهٔ آن مکررات را بتفصیل ترجمه کردیم مترجم

هرون بقدری دردشمنی با آل علی شهرت یافت که شاعران برای تقرب بهرون آل علی راهجو میکردند وشاعران علوی هرون راهجو میگفتند، اما درزمان حیات هرون جرئت تظاهر نداشتند، همینکه هرون مرد ودرطوس بخاك رفت دعبل بن علی شاعر علویان قصیده‌ای درمدح اهل بیت گفت ودرطی آن عملیات زشت عباسیان رااز قتل و آزارعلویان شرح داد وهرون راهجو کرد وبقبرهرون وعلی بن موسی الرضا که دریك بقعه واقع شده اشاره نموده میگوید :

ترجمهٔ بعضی از آن اشعار :

« تمام قبایل عرب ازیمن ومضروبکرشریك خون علویان شدند همانطور که... »
«عباسیان مانند فاتحین دراراضی روم وخزربا علویان رفتار کردند . آنانرا کشتند، اسیر»
« کردند، غارت کردند، سوزاندند . اگر بنی امیه برای ستم کردن باآل علی بهانه داشتند»
«عباسیان چه بهانه‌ای داشتند ؟ در طوس برسر مزار علی آنمرد پاکیزه گذر کن ..»
«دو گوردرطوس است، واین عجیب است که یکی گوربهترین وآن دیگر گوربدترین»
«مردم میباشد. اما از بدی آن باین دیگری زیان نمیرسد و از نیکی آن این دیگری»
«سودی نمیبرد . انسان مختار است که کار نیك یابدکند وسود وزیان نصیب خودش»
«می گردد .»

برمکیان دشمنی هرون را نسبت بعلویان نمی‌پسندیدندو آنرانامشروع میدانستند اما ازبیم هرون دم برنمیآوردند وتا میتوانستند به پنهانی باآنان یاری میکردندوپول میدادند . بزرگان شیعه مخفیانه نزد جعفر میآمدند و جعفر از ترس هرون آنها را محرمانه میپذیرفت وآنان از ستمگریهای هرون نزد وی شکایت میکردند جعفر که پیش هرون ازهر کس مقرب تر بود علویان راپند میداد که ازنزدیك شدن باوی خودداری کنند مبادا خلیفه آگاه شود وازوی مؤاخذه کند، باتمام این احتیاط کاریها مردمان مفسد وحسود از اعراب و هواخواهان آنانکه دردستگاه خلیفه بودند این جریانات را بگوش خـلیفه میرساندند و از همه بدتر زبیده زن هرون مادر امین با جعفر و خاندان برمکی عداوت داشت و زیادتر از دیگران باآنان حسد میورزید و بـرای آنهاکارشکنی میکرد، زیرا جعفر وپدرش مأمون پسر هووی زبیده را برتر از امین

میخواستند. مثلا موقعی که خلیفه (هرون) بازبیده و امین ومأمون وجعفر ودیگران بمکه آمدند تاپیمان ولایت عهد را درکعبه بیاویزند امین وارد کعبه شد و مطابق معمول قسم خورد ولی جعفر او را برگردانده گفت:

ای امین اگر به برادرت مأمون خیانت کنی خدا ترا رسوا سازد، سپس ازامین خواست که سه‌بار راجع بآنموضوع سوگند یاد کند. زبیده مادر امین از این‌هواداری جعفر بسیار رنجیدو کینهٔ او را در دل گرفت بویژه که آنزن عرب و جعفر ایرانی بود وبهمان‌جهات شب‌وروز برای سرکوب برمکیان میکوشید. سایر امرای‌عرب‌مانندآل ربیع و آل مزید شیبانی که بواسطهٔ نفوذ برمکیان ضعیف شده‌بودندبازبیده‌همدست گشتند و از ایرانیان حتی خود برمکیان مانند محمدبن خالدعموی جعفرنیز برضد جعفر وپدر جعفر تلاش داشتند.

این دشمنان ازچندین راه نزد هرون ازبرمکیان‌بد میگفتند، از طرفی راجع به تشیع آنان و ازطرفی راجع باستبداد برمکیان‌وازطرف‌دیگردربارهٔپول‌اندوختن آنها سعایت میکردند.

هرون همهٔ این سخنان‌رانشنیده میگرفت. چه‌محبت‌های‌یحیی‌را درنظرمیآورد ولیاقت‌آنانرا دراداره‌ٔ امورکشور از خاطر میگذرانید. اماکم کم سخن‌دشمنان اثر کرد و هرون از همراهی‌برمکیان باعلویان خبردارشد بویژه موقعی که‌جعفر مردی علوی رابفرمانروائی‌مصرتعیین کردوازآنروهرون‌در صدد تباه‌کردن‌برمکیان‌برآمده منتظر فرصت شد

شیعهٔ‌علوی‌درخراسان

خراسانیان‌ودیلمیان ومردم طبرستان‌پیش‌ازقیام عباسیان از شیعیان علی‌بودند و از نظرمدارا با ابومسلم یا از ترس بـا عباسیان بیعت‌کردند و همینکه خیانت عباسیان را نسبت باابومسلم دیدند بر آنان خشمگین‌شدند وبرای‌خونخواهی‌ابومسلم بایکدیگرهم پیمان گشتند وچون منصور راوندیان را از پا در آورداین کینه جوئی شدت یافت زیراراوندیان یاران‌وبرادران ابومسلم بشمار میآمدند. اما منصور شهر بغداد را سنگر کرده در آنجا مانـدو با علویان جنگید و آنهـا را مغلوب ساخت . علویان از بیم منصور بخراسان و شمال

افریقا گریختند و مخفیانه برای خود دعوت و تبلیغ کردند. خراسانیان برای خونخواهی ابومسلم با علویان همراه بودند وبهترین پشتیبان علویان بشمارمیآمدند.

عباسیان از مردم خراسان بیم داشتند، چه از نیرومندی آنان باخبر بودند و سایرین نیزازخراسانیان حساب میبردند. زیرا بچشم خوددیده بودند که خراسانیان خلافت را از امویان گرفته بعباسیان سپردند. در زمان هرون سردستهٔ شیعیان یحیی برادر محمدبن عبدالله حسنی که بدست منصور کشته شده بود از حجاز بدیلم گریخت و درسال ۱۷٦ برهرون خروج کرد و کارش بالا گرفت. هرون از وی ترسید و فضل بن یحیی برمکی را نزد اوفرستاد. فضل باپند واندرز یحیی را رام ساخت وبرای او از هرون امان نامه‌ای گرفت که بزرگان بنی‌هاشم نیز آنرا امضاء کرده بودند. با این زمینه چینی او را از دیلم به بغداد آورد. هرون هم آنچه را که وعده داده بود وفاکرد ومقرری و جایزه‌های فراوان‌بوی داد. اما پس ازچندی بفکرمحبوس‌ساختن یحیی برآمد وشاید دشمنان شیعیان او رابااین‌عمل تشویق میکردند وشایدهم‌خودش از یحیی میترسید و درهرحال چون به یحیی امان داده‌بود نمیتوانست‌علناً اورا آزار برساند، سپس فقیهان راخواست وامان نامه را بآنهانشان‌دادهمه گفتند که‌شرعاً نباید متعرض یحیی بشوی، فقطابوالبحتری قاضی گفت‌نظر بفلان‌باب فقه این امان‌نامه‌باطل است. هرون‌هم از خدا خواسته آنرااز هم درید ویحیی را دستگیر ساخته‌بجعفرداد تا او را زندانی‌سازد. جعفر که‌بی گناهی آنمردرامیدانست‌درصدداستخلاص‌وی‌برآمد و تصور میکرد نفوذ او (خودجعفر) ومشغله هرون مانع از تعقیب قضیه‌میشود، لذا یحیی‌را از زندان در آورده بااو سخن گفت،یحیی بوی‌اظهار داشت که‌ای‌جعفر ازخدا بترس ودستت را بخون من بی گناه آلوده مسازمبادا فردا محمد(ص) دشمن تو گردد. بخدا سوگند من گناهی نکرده ام وبرضد خلیفه قدمی برنداشته ام جعفر دلش بر او سوخت و بوی گفت:

تو آزادی هرجامیخواهی‌برو، یحیی گفت: کجابروم که راه گریز ندارم وهرجا بروم دستگیر میشوم، جعفر او را با وسایل مطمئن به محل امنی فرارداد.

هرون و جعفر

حسودان از هر سو مراقب جعفر بودند، بخصوص فصل بن ربیع که وزارت را پس از مرگ پدر حق خود میدانست و جاسوسان زبردستی در سرای جعفر گماشته بود.

آن جاسوسان خبر فرار یحیی را بفضل رساندند و او هم در موقع مخصوصی هرون را از چگونگی آگاه ساخت هرون از این خبر بخشم رفت ولی بفضل برادر جعفر چنان وانمود که جعفر این کاررا بدستور و فرمان خود او انجام داده است. سپس جعفر را برای غذا خوردن دعوت کرد و درضمن غذاخوردن که بوی لقمه میداد و سخن میگفت ناگهان از حال یحیی جویا گشت. جعفر گفت: او هم چنان درزندان است. هرون گفت جان من؟ - جعفر مطلب را دریافته گفت: نه بجان تو، آنگاه جعفر داستان یحیی را باز گفت و بهرون توضیح داد که چون بی گناه بود آزادش ساختم - هرون از روی سیاست گفت: به‌به‌چه نیکو کردی و این همان بود که من میخواستم ولی همینکه جعفر بیرون آمد هرون آهسته باخود میگفت خدامرا بکشد اگر تورا نکشم. با این همه چون هرون از نفوذ و قدرت برمکیان آگاه بود دنبال فرصت میگشت که درموقع مناسب کار آنانرا بسازد، چه که بیشتر مردم حتی خود هاشمیان بواسطهٔ سخاوت و نیکوکاری برمکیان با آنان همراهی داشتند.

هرون برای گمراه ساختن جعفر اورا بحکومت خراسان تعیین کرد ومهر وزارت را از اوستانده به پدرش یحیی داد و پرچم بنام جعفر بسته ویرا فرمانفرمای خراسان وسیستان ساخت. اما بعد از بیست روز جعفر را معزول نمود وشاید برای گمراه ساختن جعفر آن کار را نکرده بود بلکه در نظر داشت بدانوسیله اورا ازخود دور سازد. سپس از نیروی جعفر درخراسان واهمه کرده اورا معزول نمود.

علی بن عیسی بن هامان که نیز ازدشمنان برمکیان بودنزد هرون سعایت کرد که موسی برادر جعفر باخراسانیان مکاتبه دارد بآن قصد که بخراسان برود ومردم آنجا رابنافرمانی هرون وادارد. هرون این سخن راپذیرفت وموسی رابزندان افکند. سپس او را رهاساخت. اما بطور کلی نظرش نسبت به برمکیان تغییریافت و دررفتار با آنان نامهربانی وبدلی ابرازنمود مثلاتا آن ایام یحیی بدون اجازه پیش هرون میرفت ولی

هرون درضمن صحبت از این وضع انتقاد نمود ویحیی هم بی اجازه بحضور نرفت. سابق بر آن هر گاه یحیی پیش خلیفه میآمد، غلامان باحترام اوسرپا میایستادند. هرون به مسرور خادم امر کرد از آن پس برای یحیی کسی برنخیزد . مردم که این اخباررا میشنیدند انتظار بدبختی برمکیان را داشتند وجرئت نمیکردند چیزی بگویند، فقط در مجالس سازو آواز مطالبی میگفتند ، از آن جمله ابن بکار گاهگاه دربزم هااین شعر رامیخواند .

ترجمهٔ شعر :

« مردم ازجان ماچه میخواهند ؟ چراخواب وقرار ندارند ؟»

«آیا میخواهند آنچه که نهفته است آشکارسازند ؟»

هرون ازهواخواهان برمکیان بیم داشت که مبادا پس ازحمله به برمکیان اسباب زحمت شوند . واز آنرو مرتب پی جوئی میکرد و ازسازندگان ونوازندگان جسته جسته مطالبی میپرسید، زیرامعمولا سازندگان در بزم های باده پیمائی حضورمییابند وبامستان همنشین میشوند ومشهوراست که مستی وراستی باهم است وکسی که ازبادهٔ ناب سرگرم شد وپای بند خرد ازدست داد رازنهانی را آشکار میسازد، لذا روزی هرون از اسحق موصلی آهنگ نوازخود پرسید :

این روزها مردم ازچه سخن میگویند؟ اسحق گفت : مردم میگویندتو برمکیان رامیاندازی وفضل بن ربیع راجانشین آنان میسازی. هرون ازشنیدن این سخن اظهار خشم کرده فریادزد: ترا باین حرفها چه ؟اوهم خاموش ماند .

هرون جاسوسانی درخانه ودفتر برمکیان گماشته بود که اگر آنان نفس بکشند خبرش رابهرون برسانند ، آنها هم سخنان وعملیات آنهارا بزرگتر از آنچه میشدنقل میکردند، ازآنجمله دوغلام بچه ازنواحی دریای خزر که دست پروردهٔ هرون بودند که هرون آنها را بمنظور جاسوسی بجعفر هدیه کرده بود ، جعفر معمولا بزم های شبانه‌ای داشت که هفته‌ای یکباردر کاخ خودش تشکیل می یافت وجامه‌های یك رنگ مخصوصی برای آن بزم آماده میشد که مهمانان وخود میزبان پیش ازحضور دربزم آنرا برمیکردند وبیشتر مهمانان ازبزرگان ایران بودند . شبی دریکی از آن بزم‌ها

سخن ازابومسلم ونیرو وهمت وی بمیان آمد که چگونه دولت اسلامی را از امویان بعباسیان انتقال داد، جعفر گفت : ـ ابومسلم آنقدرها هنر نکرد ، چه که وی ششهزار نفررا (بدون جنگ) قربانی ساخت . هنر آنست که بدون خونریزی چنان انتقالی صورت گیرد، غلام بچه های خزری این سخن را بهرون رساندند وبر آن افزودند که منظور جعفر انتقال خلافت بایرانیان ویا علویان میباشد و طبعاً هرون بیش از پیش اندیشناك شد .

تاآنکه درسال۱۸۷ موقع بازگشت ازحج هرون برای سقوط برمکیان مصمم گشت وچنانکه گفتیم بعنوان حکمرانی خراسان مهروزارت را ازجعفر گرفت ودر نهروان برای وی اردوگاه ترتیب داده پرچم برافراشت . همراهان جعفر درآنجا چادر زده آمادهٔ سفر شدند وخود جعفر دربغداد مانده تهیه حرکت میدید .

اسماعیل بن یحیی هاشمی از دوستان صمیمی جعفر که تا حدی ازقصد هرون خبرداشت به منظور اصلاح نزد جعفر آمد و آهسته آهسته بوی گفت: که ای امیرتو اکنون فرمانروای مملکت خراسان شده‌ای وبجائی میروی که هرنوع خیرات وبرکات درآن یافت میشود و دستت بهمه جا گشوده است بهتر آنکه املاك شخصی عراق را بفرزندان امیرالمؤمنین واگذارکنی ـ جعفر ازاین سخن بخشم آمده گفت: ای اسماعیل چه میگوئی بخدا سوگند نانی که پسرعمویت میخورد از دولت سرماست ،اساساً این دولت بوجود ما استوار است او را همینقدر بس که بهیچ کاری نمیرسد . ما کارهای خود او وفرزندان وکسان او را اداره میکنیم و خزانه‌اش را پراز پول ساخته ایم ، اینك کارش بآنجا کشیده که باندوختهٔ ماچشم دوخته وآنچه‌راکه برای بازماندگان خود گذارده‌ایم ازما میخواهد وحسد ورزی وطمع کاری را تا این حد رسانیده‌است بخدا اگر چیزی از من بخواهد بدبختی بهره‌اش میگردد . ، جعفرطوری سخن گفت که مثلا رفتن وی بخراسان و شورش برضد هرون تـوأم خواهد شد . اسماعیل که تهدید و خشم جعفر را دید ازنزدوی در آمده بگوشهٔ پنهانی رفت زیرا پیش هرون وجعفر هردومتهم شده بود .

جاسوسان این‌داستان رانیزبا شاخ وبرگ بهرون گفتند و چیزهائی هم برآن

افزودند بقسمی که تصور میرود تا آن هنگام هرون قصد حبس جعفر را داشت ولی پس ازشنیدن آن تهدید بقتل جعفرو سقوط برمکیان مصمم شد. معذلك با زن‌خود زبیده درآن باب مشورت کرده گفت: میترسم جعفر بخراسان برود و به‌ما یاغی شود وکار را ازدست ما بستاند، زبیده که با جعفر و برمکیان دشمنی دیرین داشت نظر هرون را تأیید کرد ومطالبی ازروابط نا مشروع جعفر باعباسه خواهرهرون بگوش او رسانید که درکاخ خلیفه چه اتفاقاتی از آن مقوله روی داده است، هرون فرصت را مناسب دیدچه که‌یاران و کسان جعفردر نهروان اردوزده بودند وخودجعفر تنهادر بغداد بود، ازآنرو مسرورخادم خودرا خواسته گفت: برو سر جعفررا بیاورمسرور نیز فوری آن دستور را اجراء کرد، هرون سپس یحیی پدر جعفر وفضل برادر جعفر وتمام کسان وفرزندان اورا(باستثنای محمد برادریحیی که برای اوخبرچینی‌میکرد) دستگیرساخت و اموال واملاك ودارائی آنانرا تصرف کرد و بهمهٔ شهرستانها دستور داد که برمکیان وهمراهان‌وهواخواهان آنان رابه‌بند اندازند ودارائی آنانرابگیرند و فضل بن ربیع دشمن آنانرا وزارت داد. اما چنانکه انتظار میرفت هرون بزودی ازکرده خود پشیمان شد وهر گاه که نام برمکیان بمیان میآمد زارزار میگریست. آری همانطورکه خسرو پرویز بزرگمهر وزیر خود رابه اتهام مزدکی بودن (۱) کشت همانقسم هرون با یحیی و برمکیان رفتار کرد و باز هم مانند پرویز ازکردهٔ خود پشیمان شد.

پس علت سقوط برمکیان همان‌پیروی از سیاست دیرین عباسی بوده که چون بکسی یا خانواده‌ای بد گمان میشدندآنرا ازپا درمیآوردند ولی همین فرمانروایان عباسی با مردم زیردست (رعایای خود) غالباً مطابق احکام شریعت اسلام یعنی عدل و رحم و احسان وحلم و مدارا رفتار میکردند بخصوص هرون که اگر او را پند

۱ــ خسرو پرویزوزیری بنام بزرگمهر نداشته که اورابکشد وازکشتن‌او پشیمان شود وظاهراً جرجی زیدان میان انوشیروان وخسرو پرویز اشتباه کرده‌است. گرچه جرجی زیدان هم‌این اشتباه را ازجلد اول مروج الذهب مسعودی صفحه ۱۱۹ نقل‌کرده است. مترجم

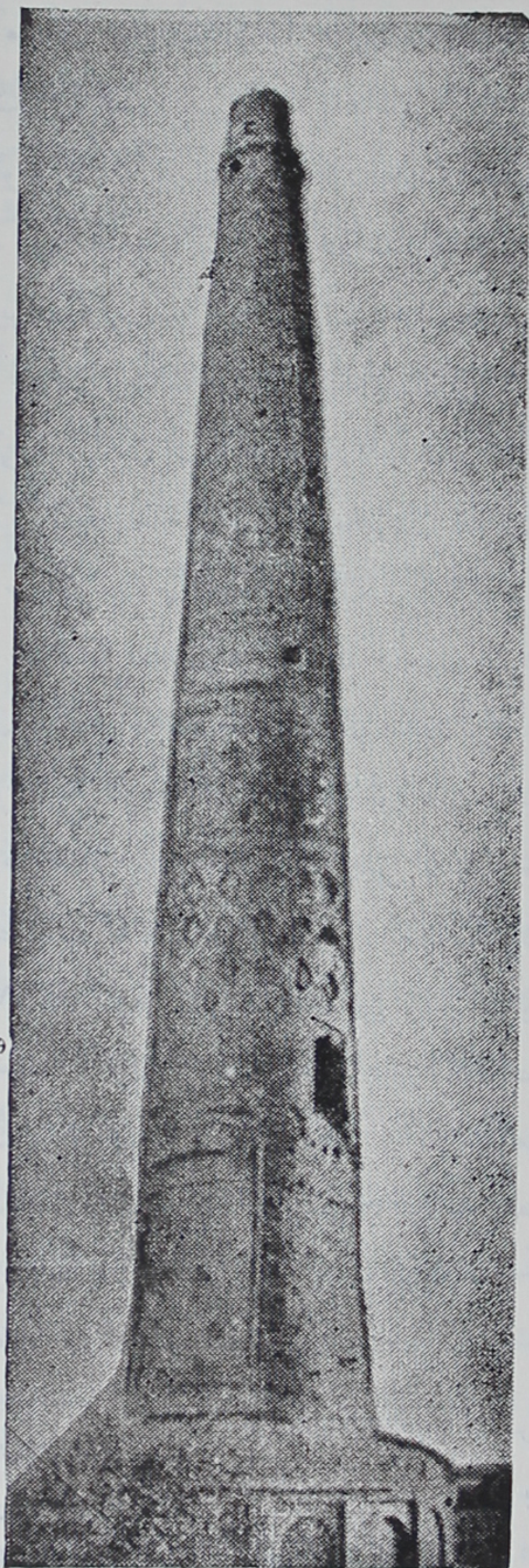
میدادند میگریید و اگر از اوطلب عفومیکردندمی بخشید و اگر کمك میخواستند بی‌دریغ می بخشید تا آنجاکه سخاء و عدل‌و احسان اوهمه مثل شد ولی همین‌هرون نیکوکار نسبت بعلویان ستمگر بی‌نظیری بوده و نه تنها علویان راآزار میدادبلکه هرکس مختصر مساعدتی با نان میکرد از هرون‌زجروعذاب میکشید.

امین ومأمون یاعرب وایرانی

خراسانیان که از قتل ابومسلم خشمگین بودند از سقوط برمکیان بیش ازپیش برعباسیان خشمناك گشته تصمیم گرفتند که هر طور شده با کمك یکدیگر انتقام بستانند و برای انتقام جوئی دنبال‌فرصت میگشتند تا اینکه متوجه مأمون شدند ، که مادر اوایرانی‌بود و خودش درداماں جعفر برمکی پرورش‌یافته‌بود واز آنرو بشیعیان‌علوی تمایل داشت. آنروزها تشیع مثل امروز مذهب دینی بشمار نمیآمد ، بلکه‌یك‌حزب سیاسی محسوب میشدو مقصود ازشیعیان دسته‌ای ازایرانیان و دیگران بودند که با علویان‌یاری‌می کردند(۱)

بنابراین‌مهرایرانیان‌وشیعیان از کودکی‌درنهادمأمون‌تمکن‌یافت‌ویحیی‌فضل‌بن سهل سرخسی راکه مردی زرتشتی بودبخدمت مأمون گماشته بود. فضل‌تا سال۱۹۰ بدین‌مجوس میزیست وفقط‌آنموقع بدست مأمون‌اسلام‌آورده بامید پیروزی‌ایرانیان درخراسان شیعه گشت وچون ازخودلیاقت بروزدادیحیی اوراپیش آورد وسرپرست مأمون قرارداد . فضل‌که مأمون را شخص خردمند با هوشی تشخیص داد اورابرای خلافت شایسته‌دید ودرآن‌راه بسیارکوشید وهمه‌نوع بمأمون خدمت کردمأمون‌فضل رادوست میداشت واحترام بسیار میگذارد، فضل‌هم لااقل مقام وزارت را برای خود پیش‌بینی میکرد. میگویند: یکی ازمعلمان ومربیان‌مأمون که مهرومودت‌وی‌رانسبت

۱ـ جرجی‌زیدان میگوید در آنروز شیعه یك حزب سیاسی بود ودسته مذهبی بشمارنمیآمد، باید دانست‌که شیعیان یعنی هواخواهان خاندان رسالت و ولایت چندین فرقه بودند والبته غالب آن دسته‌ها مرام های سیاسی داشته‌اند ولی شیعهٔ جعفری یعنی پیروان حضرت جعفرصادق علیه‌السلام هیچگاه در سیاست مداخله نمیکردند . مترجم .



منارهٔ هرات

بفضل مشاهده میکرد هنگامی بفضل گفت: اگر این جوان (مأمون) خلیفه شود یك میلیون درهم بتو میرسد. فضل از این سخن بخشم آمده گفت: بخدا سوگند من او را برای پول خدمت نمی کنم. من ملازمت او را از آن جهت بر گزیده ام که فرمانم در شرق وغرب مجری گردد.

هرون از مردم برای پسرانش چنین بیعت گرفت که پس از وی امین خلیفه شود و پس از امین مأمون بخلافت برسد. آنگاه عراق وشام راتاافریقیه بامین واگزارد وقسمت شرق را تا خراسان بمأمون سپرد وتمام این تقسیم بندیها بانظر یحیی انجام میگرفت والبته فضل بن سهل ودیگران نیز دراین موارد بایحیی همدست بودند. درسال ۱۹۲ هرون عازم خراسان شد وبمأمون فرمان داد که در بغداد بماند. چون در آن موقع هرون بیمار بود. فضل بن سهل اندیشید که مبادا هرون بمیرد و دست مأمون ازهمه جا کوتاه بماند، لذا بمأمون گفت:

ماندن تو در بغداد صلاح نیست، چه پدرت بیمار است و شاید در راه بمیرد و پس از مرگ او برادرت پسر زبیده باهاشمیان بر تو بتازند و کمترین کاری که پس از مرگ پدر با تو میکنند آنست که ترا از ولیعهدی خلع مینمایند. پس از هرون بخواه که ترا نیز باخود ببرد، مأمون نیز از پدر خواست که همراه وی باشد، هرون در آغاز این خواهش را نپذیرفت ولی بعداً موافقت نمود و شاید امتناع هرون در ابتداء از آنجهت بود که مرگ خودرا نزدیك میدید ومیدانست فرزندانش مأمورینی در اطراف او گماشته‌اند که حتی نفس زدن او را می‌شمارند وبنابر آن بهتر میدید که از فرزندانش جدا باشد.

سرانجام مأمون و فضل باهرون بطرف خراسان حرکت کردند. فضل درمیان راه از سران سپاه برای مأمون بیعت گرفت و هرون را وادار کرد که اموال موجودی همراه خود را بمأمون واگذارد. مأمون بمرو که مرکز خراسان بود رهسپار شد وهرون درطوس مانده بیماری وی شدت کرد. امین گرچه در بغداد اقامت داشت اما فضل بن ربیع که پس از برمکیان بوزارت رسیده بود پیوسته ملازم هرون بود وهمه چیزرا مراقبت میکرد، همینکه امین از بیماری خطرناك پدر آگاه شد ازفضل بن-ربیع خواست که همانجا برای وی بیعت بگیرد، فضل نیز بآن کار دست زد، هرون در سال ۱۹۶ در طوس مرد و فضل بن ربیع از غیبت مأمون در طوس استفاده کرده، سران سپاه و بزرگانرا به بیعت امین واداشت و آنان نیز بامید بازگشت بوطن وملاقات باکسان ونزدیکان بیعتی راکه بامأمون کرده بودند نادیده‌انگاشتندو بنابه پیشنهاد فضل بن ربیع با امین بیعت کردند. فضل بن ربیع اموال موجودی در طوس را باسران سپاه و رجال برداشته به بغداد باز آمد و امین را وادار نمود که برادر خود مأمون را از ولیعهدی خلع کند.

فضل بن سهل و علی بن موسی الرضا (علیه السلام)

مأمون در مرو از مرگ پدر و پیمان شکنی سران سپاه آگاه شد و از آنرو برجان خود ترسیده کسان و دوستان رابرای مشورت فراخواند و ناتوانی خودرا در برابر زورمندی برادر (امین) اظهار کرد ولی دوستان و یاران وی او رادلداری

و اطمینان دادند و از هرجهت امیدوار ساختند از آن جمله فضل بن سهل گفت: تو اکنون میان دائی های خود اقامت داری و همهٔ آنان بیعت ترا پذیرفته اند کمی صبر کن من کارها را مرتب میسازم. مأمون ازاین نوید دلگرم گشته گفت: من صبر میکنم و اختیارات را بتو میدهم. مأمون سپس فضل را ذوالریاستین خواند وشمشیر و قلم را بوی سپرد

فضل که پیشرفت مأمون را پیشرفت ملت ووطن خود میدید باتمام قوا برای خلافت مأمون بتلاش افتاد و مردم را استمالت کرده بطرف وی کشانید و سرحدات را بنام او متصرف شد کم کم دشمنی دو برادر فزونی گرفت، روابط آنها قطع شد واسم یکدیگر را دربغداد و خراسان از خطبه انداختند و برضد هم لشکر آراسته بجنگ پرداختند.

سپاهیان مأمون که همه ایرانی بودند بسرداری طاهر بن حسین رو ببغداد آوردند و درسال ۱۹۸ هجری امین راکشته سرش را ازبغداد برای برادرش مأمون بخراسان فرستادند و همینکه مأمون صدق گفتار فضل را دید و برادرش را مغلوب و کشته یافت کاملا تسلیم فضل گشت فضل هم دیکتاتور سراسر ممالك اسلامی شده برادر خود حسن بن سهل را بفرمانروائی عراق عجم و عراق عرب وفارس و حجاز ویمن گماشت و مرکز حکمرانی او را در بغداد تعیین کرد، سپس بفکر افتاد که خلافت را بعلویان منتقل سازد و علی بن موسی الرضا راکه در خراسان مریدان بسیارداشت نامزد ولایت عهد ساخت و مأمون را بآن کار تشویق نمود وشاید قبلا مأمون شرط کرده بود که در صورت قبول این پیشنهاد باوی کمك کند و اگر هم قبلا این شرط نشده بود بعداً مأمون را بآن عمل تشویق کرد. مأمون هم یا از روی میل و یا از ناچاری یا از روی محبت بعلویان که از کودکی به مهر آنان پرورش یافته بوداظهار تشیع میکرد، حرف فضل را قبول کرد و در سال ۲۰۱ علی بن موسی الرضا راولیعهد ساخت و او را (الرضامن آل محمد) لقب داد و مقرر داشت سپاهیان لباس سیاه‌را که شعار عباسیان بود بر کنده سبز بپوشند و این فرمان درتمام ممالك اسلامی اجراء

گشت اما تااین خبر به بغداد رسید عباسیان به هیجان آمدند واز بیعت باعلی بن۔
موسی سر بازده گفتند، خلافت باید درخاندان عباس باشد و چون‌میدانستند این کار
در اثر دسیسهٔ فضل‌انجام گرفته از اطاعت‌برادرش حسن‌بن سهل (در بغداد)سرپیچی
کردند و تصمیم گرفتند مأمون را خلع نموده عمویش ابراهیم بن مهدی را خلیفه
سازند وبا وی بیعت کرده ابراهیم را المبارك لقب‌دادند وکسانی نزد مأمون‌فرستاده
او را تهدید بقتل‌کردند. فضل بن سهل تمام این وقایع را از مأمون پنهان میداشت
که مبادا بترسد و پشیمان شود وعلی بن موسی را خلع کند.

اماخود علی‌بن موسی ازاین جریانات خبر داشت و نمیخواست که مأمون در
نتیجهٔ ولیعهدی او دچار آن گرفتاریها بشود، لذا نزد مأمون آمد و همهٔ مطالب‌را
بوی گفت. مامون این‌اخبار را باور نکرده گفت: شاید همانطورکه فضل گفته‌مهدی
را در غیاب من بحکومت بغداد گماشته اند. اما علی بن موسی بمأمون گفت:

آنچه فضل گزارش داده خلاف واقع است،آنگاه مأمون دانست که‌فضل‌باوی
خدعه‌کرده، لذا مردی را بسرخس روانه‌کرد تافضل را در حمام‌کشتند وپس‌از آن
قاتلان را محاکمه نموده بقتل رسانید.

بعد از قتل فضل بفکر علی بن موسی افتاد و چون بیم داشت که مبادا اگراو
را معزول سازد خراسانیان‌بروی شورش‌کنند، از آنروبسیاست دیرین عباسی‌رجوع
کرده در صدد مسموم ساختن وی برآمد و با انگور زهر آلود علی بن موسی را
بقتل رسانید.

عباسیان که این را دانستند دوباره بامأمون همراه شدند و ابراهیم بن‌مهدی
را خلع کرده رو بمأمون آوردند. ابراهیم و فضل بن‌ربیع وهمراهان امین از بغداد
گریختند و مأمون در سال ۲۰۴ ببغداد آمده مستقر شد وبرای اینکه جای‌شبهه‌ای
باقی نگذارد بر آل علی سخت گرفت و آنانرا وادار ساخت که لباس سیاه‌بپوشند.

با این پیش آمدها کار شیعیان در بغداد سستی گرفت و باآنکه ایرانیان در
دستگاه خلافت نفوذ داشتند شیعیان از قدرت افتادند و این وضع تاسال ۲۳۲ که

متوکل خلیفه شدهم چنان باقی بود. متوکل که‌ازکودکی میان دشمنان شیعه بزرگ شده بود پس از خلیفه شدن‌شیعیان را شکنجه و آزار داد و دشمنان آنانرا مقرب ساخت و بدانجهت علی بن الجهم شاعر شامی (از خاندان‌بنی‌شامه) و عمروبن‌فرخ المرخجی‌وابوالسمط‌ازفرزندان مروان بن ابی حفصه بمتوکل‌نزدیك شدند. بخصوص ابوالسمط که پدرش از موالی امویان بود و بواسطۀ هجو علویان نزد هرون مقرب شده بود. اینان متوکل را از علویان میترساندند و اورا بحبس و تبعید آنهاتشویق میکردند ومتوکل راباآزار شیعیان وادار میساختند تاآنجاکه متوکل کینۀ‌شیعیان را در دل گرفت و حتی‌از خلفائی مانند مأمون ومعتصم والواثق که با شیعیان‌بالنسبه خوشرفتار بودند بشدت ابراز تنفر میکرد و همانطورکه تربیت برمکیان مأمون‌را بدوستی شیعه بار آورد تربیت اینان متوکل را بدشمنی شیعه وادار ساخت. متوکل دستور داد قبر حسین بن علی و بناهای اطراف آنرا خراب‌کنند و مردم را از رفتن بکربلا منع کرد و دردشمنی علی وفرزندان علی افراط نموده باستهزاء (آنحضرت) اقدام نمود. میگویند مرد مخنثی از ندیمان وی بنام عباده بالشی زیر پیراهن خود میگذارد و سر بی موی خود را برهنه ساخته میرقصیدو میگفت: «خلیفۀ مسلمین، مرد بی مو وشکم بزرگ آمد.»و متوکل این را میدیدوشراب میخورد ومیخندید از همانروزها سنیان باکمك ترکان برشیعیان غلبه‌کردند (تفصیل آن خواهدآمد) و نفوذایرانیان وشیعیان از بغداد رخت‌بربست و باخلافت‌متوکل دورۀاول حکمرانی ایرانیان پایان پذیرفت.

اسرار در دولت‌عباسی

یکی ازخصوصیات دولت عباسی این‌بود‌که اسرار دولتی را باجدیت‌کامل محفوظ میداشتند وآنچه راکه‌در دل پنهان مینمودند باحدی ابراز نمیکردند و نقشۀ خود را تا ساعت‌آخرمخفی‌میگذاردندبخصوص‌اگرآن‌نقشه‌هامربوط‌باموسلطنتی‌وروابط‌آنان باسرداران ورجال‌کشوربوده‌است رفتارمنصور باابومسلم وعموهای خودش(منصور)

گواه براین مدعاست.چنانکه هرون با برمکیان ومأمون بافضل بن سهل وعلی بن موسی وطاهر بن حسین همانطورعمل کرد . عباسیان کتمان اسرار و نقشه‌ها را شرط عمدهٔ موفقیت خود میدانستند تا آنجا که قثم بن عباس چنانکه دیدیم نقشه خود را بدون اظهار بمنصور اجراء کرد . عباسیان در اجرای نقشهٔ خود از جاسوسان و خبر-چینان کمك میگرفتند و هریك برای دیگری جاسوس میگماشتند . خلیفه برای وزیران و وزیران برای خلیفه هردو برای سرداران ، سرداران برای هرسه جاسوس میگماشتند ، این جاسوسان بیشتر ازمیان غلام بچه‌هاو کنیز کان‌وهم خوابه هاانتخاب میشدند . خلفاء غالباً برای فرزندان وولیعهدان خویش جاسوس داشتند وآنان هم برای خلیفه‌جاسوس میگماشتند چنانکه مسرور خادم برای‌مأمون نزدهرون‌جاسوسی میکرد ، جبرائیل‌بن بختیشوع پزشك هرون جاسوس امین بود و حتی برای هرون چنانکه گفتیم نفس شماری میکردند.

همینکه هرون‌ببغداد برگشت جاسوسانی برعمویش ابراهیم گماشت که تمام گفته‌های اورا ازشوخی‌وجدی‌خبرمیاوردند، پس ازوی که‌دولت عباسی روبانحطاط رفت بر شمارهٔ جاسوسان چنانکه معمول است افزوده گشت . خلیفه‌ها بر وزیران و وزیران برخلیفه‌هاوهردو بر والیان‌مأمورینی‌میگماشتند که‌بنام‌اصحاب برید(خبر چینان) مشهوربودند .ازآن گذشته کنیزان وغلامان وخدمتگزاران وسازندگان‌ونوازندگان وغیره نیزجاسوسی میکردند .زیرا دستگاه دولتی‌روبفساد وانحطاط میرفت‌وهریك‌از دیگری بیم‌داشت تاآنجاکه‌مأمون برای هریك از مأمورین خودیك یا چند جاسوس گماشته بود وازهر گناهی‌جزسه گناه یعنی تعرض بناموس و اسباب چینی برای امور کشور وکشف اسرارصرف‌نظر میکردولی‌مرتکبین آن سه گناه‌را بسختی کیفرمیداد.

درنتیجه این سیاست (کتمان) حقایق بسیاری‌ازامور درآنموقع (وتاکنون) مخفی‌مانده‌است .مثلا هنوزهم کسی‌نتوانسته است که‌باذکر سند علت سقوط برمکیان راثابت‌کند وآنچه گفته شده ازروی حدسیات است وچه اشخاصی که ظاهراً در اثر

خوردن انگور یا خرما مرده‌اند و در حقیقت فلان خلیفه یا وزیر یا امیر یا سردار بدست فلان طبیب یا فلان خدمتگزار او را مسموم کرده‌است.

آمیزش نژادها پس از اسلام

دانستیم که عربها بحفظ نژاد خود تا حد تعصب کوشش داشتند و کسی را که پدر یا مادرش عرب نبود خوار میداشتند و او را مذرع (دورگه) میخواندند و فرزندان عربی که از مادر



بلوچ مسلمان (پاکستانی)

غیرعرب بدنیا میآمدند هجین (نااصل) میگفتند.

پسران کنیز

پس از پیدایش اسلام عربها برایران وترکستان و سایر نقاط دست یافتند و از آنجا زنانی بعربستان آورده بعنوان دایه . پرستار و همخوابه درخانه ها نگاه داشتند و با پاره‌ای از آنان هم‌بستر شدند ودر آغاز از این کار (هم‌بستر شدن با زنان بیگانه) ننگ داشتند و فرزندانی که از آن آمیزش پیدا میشدپست میداشتند بخصوص در حجاز که مرکزجامعهٔ عربی بود واز آمیزش بازنان غیرعرب امتناع میکردند ولی کم کم آن تعصب از میان رفت و سه مردبزرگ یعنی علی بن‌الحسین (زین‌العابدین) قاسم بن محمد وسالم بن عبدالله ازمادران غیرعرب بوجود آمدند وازحیث علم وتقوی و اخلاق از تمام مردم برتر گشتند ، از آنرو سایرین نیز بازنان غیرعرب هم بسترشدند .

بااین‌حال بنی‌امیه ازروی تعصب عربی چنان فرزندانی راپست میشمردند مثلا موقعی که علی بن‌الحسین (زین‌العابدین)کنیزخود راآزاد کرد و بعقد خود درآورد عبدالملك نامه‌ای باو نگاشت واوراسرزنش نمود . علی بن‌الحسین درپاسخ وی‌نوشت که : « خداوندبااسلام این تعصبات را ازمیان بردومسلمان را ازپستی وعاروسرزنش منزه نمود پیغمبراکرم (صلی‌الله علیه واله وسلم) باکنیز خود وزن غلام‌خود ازدواج نمود . » عبدالملك که نامه را خواند گفت: عجیب است چیزی که برای مردم اسباب پستی میشود ، برای علی بن‌الحسین موجب افتخار میگردد . کم کم عرب ها نسبت بکنیززادگان تغییر عقیده دادند و نسب پدری را مهم دانستند . چنانکه شاعر عرب میگوید .

ترجمه شعر :

« مردی که مادرش رومی یا سیاه یا عجم است بدندانید.»

«زیرا ما درظرف موقت است ونژاد مربوط به تخمهٔ پدراست . »

با این‌حال بنی امیه تا آخر خلافت خود کنیز زادگان را پست میشمردند وآنانرابولیعهدی انتخاب نمیکردند وهمینکه زیدبن‌علی بن‌الحسین مدعی خلافت شد

هشام بن عبدالملك او را ننگین خوانده گفت: تو که مادرت کنیز است چطور ادعای خلافت داری؟ زید در پاسخ وی گفت:

«مادرها که نمیتوانند مردان را از هدف خودشان بر گردانند مگر مادر اسماعیل کنیز (هاجر) نبود؟ با این همه اسماعیل پیغمبر شد و بهترین مردان، محمد از فرزندان اسماعیل کنیز زاده در آمد». علویان از نظر مخالفت با امویان بیشتر با کنیزان ازدواج میکردند و بهمین جهت هم موالیان از دوستان علویان شدند.

از آنرو در صدر اسلام عربها دودسته شدند یکی آنانکه نسب را از طرف پدر میدانستند و بمادر اهمیت نمیدادند و دستهٔ دیگر که نسبت پدری و مادری را مهم می‌شمردند.

میگویند عبدالملك بن مروان دو پسر خود سلیمان و مسلمه را در اسب دوانی بمسابقه دعوت کرد و سلیمان پیش برد. عبدالملك اشعار را بدان مناسبت گفت:

ترجمهٔ اشعار:

«بشما گفتم که کنیز زادگان را در مسابقه شرکت ندهید»

«این دو هرگز برابر نمیشوند، آن مادرش بانو و این مادرش کنیز است»

«این بازویش کوتاه و تازیانه‌اش کوچك و پاهایش بی‌حرکت است»

«زیرا بدائی هایش مانند شده واصل بد، سرانجام ظاهر میگردد»

حاتم طائی نیز میگوید:

ترجمهٔ شعر:

«اینان دختران خود را بخوشی بماندادند، ما آنان را با شمشیر بخانه خود»
«آوردیم، اسیری برای آنان خواری نشد ما آنان را بنان پختن وخوراك پختن وادار»
«نکردیم، ما آنان را با بهترین زنان خود معاشر ساختیم و آنان فرزندان زیبای دلیری»
«آوردند وچه بسا فرزند کنیزك که درمیدان جنگ از شیر شرزه زورمند تر بوده ودر»
شب تار مانند ماه میدرخشیده واز نیزه‌اش خون میچکیده..»

سر انجام قانون طبیعت و پیشرفت تمدن کار خود را کرد وتعصب (بی‌جای) بنی‌امیه درحفظ نژاد ازمیان رفت تا آنجاکه در اواخر کنیز زادگان اموی هم بخلافت

رسیدند ، نخستین خلیفه کنیز زاده اموی یزید بن ولید بن عبدالملك میباشد که مادرش از فرزندان یزدگرد ساسانی است . وقتیبه اورا ازسغد اسیر گرفته برای حجاج فرستاد حجاج هم اورا برای ولید فرستاد و بالاخره مادر یزید شد که درسال ۱۲۶ بخلافت رسید میگویند امویان بیشتر ازآنرو کنیز زادگان را ولیعهد نمیساختند که زوال دولت خود رابدست کنیز زادگان میدیدند واتفاقاً هم همانطور شد زیرا یزید مزبور که بخلافت رسید امویان سقوط خودرا پیش بینی کردند . وی هفت ماه خلافت کرده مرد و پس از او مروان بن محمد فرزند یك کنیز کرد بخلافت رسید و او آخرین خلیفهٔ خانـدان اموی میباشد .

خلفای کنیز زاده
(هجین یا نااصل)

عباسیان که باکمك موالی روی کار آمدند طبعاً آن تعصب عربی را نـداشتند و در دورهٔ آنان بقدری عربها بازنان غیر عرب آمیزش کرده بودند که اصلا کسی به نسب مادر اهمیت نمیداد چنانکه بیشتر خلفای عباسی (ازابراهیم امام تادیگران) ازمادران ترك و فارس و کرد و بربری و ارمنی و رومی وحبشی وزنگی و غیره پدید آمدند .

واینك اسامی پاره‌ای ازخلفـای کنیز زادهٔ عباسی

نام خلیفه	جنس مادر
أبراهیم امام	بربری
منصور	بربری
هرون	حرشی
ابراهیم بن مهدی	زنگی

نام خلیفه	جنس مادر
مأمون	ایرانی
المنتصر بالله	حبشی رومی
المستعین بالله	اهل سیسیل

نام خلیفه	جنس مادر
المعتضد	کنیز
المقتدی	رومی
المقتدر	ترك
المکتفی	ترك
المستضیئی	ارمنی
الناصر	ترك

سایر خلفای اسلام درمصر واندلس نیز بهمین قیاس بودند. مثلا مادر المنتصر فاطمی سودانی، ومادر عبدالرحمن اموی (اندلس) بربری بود وچه بسا ازفرزندان خلفاء که بخلافت نرسیدند و کنیززاده بودند، از آن جمله مادر محمد حنفیه فرزند علی بن ابی طالب کنیز سیاه سندی بود. حال سایر مردم نیز بهمین قرار بود. یعنی اززمان جاهلیت تا صدر اسلام واواسط امویان نسب عرب‌ها ازطرف پدر ومادر کاملا عربی خالص بوده ولی بعداً قسمت مادر ازمیان رفت وفرزندانی میان عربها پدید آمدند که مادرهایشان عرب نبودند که عربها در آنموقع بنژاد مادری اهمیت نمیدادند وپدر را اصل میدانستند درصورتی که تحقیقات علمی امروز ثابت داشته که فرزند اخلاق وملکات خود راهم ازپدر وهم ازمادر بطور تساوی ارث میبرد. چه بسا که بمادر شبیه تر ازپدر میشود. ازاین جهت است که پس از پایان قرن اول هجرت خون خالص عرب کمیاب شد وفقط در صحراهای دوردست که بیگانگان آمدوشد نداشتند قبایل خالص عرب باقی ماند.

گذشته ازتغییراتی که درخون عرب بواسطهٔ آمیزش با بیگانگان پدید آمد اقامت آنان درممالك غیر عرب واوضاع واحوال محیط تازه در آنان تغییراتی داد.

پس عرب شهر نشین قرن سوم هجری غیراز عرب صدر اسلام وطبعاً غیر ازعرب امروز است چه ازصدر اسلام تاکنون نژاد عرب با بسیاری از نژادها آمیخته شده و سلسلهٔ نسب ازمیان رفته وچه بسا مردم غیر عرب که خودرا جزء عرب درآورده‌اند. ودر نتیجه تعصب نسبی عرب مبدل به تعصب شهری شد وسکنهٔ شام و مصر و عراق

ومغرب (افریقیه واندلس) خودرا عرب خواندند، در صورتی که آنان هم مخلوطی ازعرب و کرد وترك وچرکس ودیلم و رومی وفارسی وارمنی و گرجی وغیره میباشند. زیرا کسی که ابتداء باین نواحی بیاید بیگانه بشمار میرود ولی همینکه در آنجا ماند وفرزند آورد وچندی گذشت (ازبیخ) عرب میشود.

دورهٔ اول حکومت ترکان
از خلافت متوکل ۲۳۲ تا استیلای دیلمیان ۳۳۴ هجری

منظورما ازدورهٔ اول حکومت ترکان مدت زمانی است که آنان زمام اختیارخلفای عباسی را دردست داشتند. با این فرق که ایرانیان بعنوان وزیروترکان بعنوان سردار وسپاهی برکارها مسلط گشتند و حد فاصلی میان دو دوره نبوده است که آن یکی پایان رسیده ودیگری آغازشده باشد. بلکه هردو دوره تامدتی باهم بوده و اولی در دومی و دومی در اولی وارد شده بود.

ترکان پیشین

ترکان از ملت های قدیمی هستندوبطور کوچ نشین درکوههای آلتای (یاکوه‌های طلائی) دراواسط آسیامیان هندوچین وسیبریه می‌زیستندوازچندین عشیره وقبیله وقوم تشکیل می‌یافتند. ترکان مانندرومیان راجع به نیاکان خود عقایدی دارند. رومیان خودرا از اولاد روملس وترکان جدبزرگ خود رابرتزینه میدانند ومیگویند: وی ازپستان گرگ شیرخورده و همینکه بزرگ شده نخستین سردار ترکان گشته وترکان راباچادرها و گله‌ها و رمه‌ها بجنگ برده است وبا همسایگان بویژه چینیان جنگ کرده است. برتزینه پسران بسیارداشته‌است. آنان که شهرهای چین را دیدند بهوس افتادند برای خود شهر بسازند ولی یکی از سرداران آنها آنان را از این کار بازداشته گفت: «ای سرور گرام ماده یك مردم چین نمیشویم و نیرومندی کنونی ما نه ازشماره است بلکه آزادی وبیابان گردی ما را قوی ساخته است وهر گاه که زورمندنباشیم بصحرا برمیگردیم واگرزورمندباشیم حمله میآوریم ولی شهر نشینان درشهرها محبوس هستند و مانند جانورانی میباشند که در قفس مانده‌اند.»

فرزندان برتزینه اینرا پسندیدند وازشهر نشینی دست برداشتند، همانطور که عربها در آغاز پیدایش اسلام بواسطهٔ‌صحرا گردی پیروزشدند ، ترکان در نتیجهٔ بیابان گردی نیرومند گشتند و شمارهٔ مردان جنگی آنان به چهار صد هزار رسید . با ایرانیان ورومیان وچینیان پنجاه‌سال جنگیدند و بیشتراوقات پیروزشدند ودرزمان یوسفیان باروميان صلح کرده پیمان‌بستند و تاچندی‌روابط ترکان و رومیان‌بموجب آن پیمان نیکوماند و سفیرانی نزد یکدیگر میفرستادند . درزمان خاقان (ترك) دیزابول رومیها کسانی بکوه طلا فرستادند و باترکان برضد انوشیروان پیمان‌بستند اما بر انوشیروان فایق نیامدند . ترکان کم‌کم بشهر آمده در نواحی ترکستان اقامت کردند .

ترکان‌پس‌ازاسلام پس‌از پیدایش اسلام‌عربها بجهانگیری برخاستندوازماوراءالنهر گذشته بترکستان‌رسیدند وشهرهای‌بخارا، سمرقند ، فرغانه ، اشروسنه‌وغیره‌را درزمان‌امویان گشودند، درزمان عباسیان‌این‌شهرهاباج گزاراسلام شدندومسلمانان غالباً ترك بچه‌هارا بطوراسیریابنده‌یابجای‌جزیه خریدوفروش کرده بداخل ممالك اسلامی میآوردند و آنها را ممالیك (جمع‌مملوك) میخواندند و در سرای خلفاء و بزرگان بخدمت میگماشتند . ترکان‌هم مانند سایر ملتهای غیرعرب اسلام آورده جزء عبید و موالی در میآمدند . ممیزات ترکان ازسایر موالی و عبید آن بودکه کمتر بعلوم مخصوصاً فلسفه و علوم طبیعی توجه میکردند و در مقابل مردمی‌نیرومند ، بردبار ، سلحشور و تیرانداز ، چابك سوارودلیری بشمارمیآمدند. ترکان بقدری نسبت‌بعلم و ادب بیعلاقه بودندکه اگر شنیده میشد ترکی به تحصیل پرداخته آن خبرباور نمیشد . چنانکه ابن‌اثیر درآن‌باره میگوید :

«عجب اینکه قتلمش ترك باوجودترك بودن از علم نجوم‌وسایرعلوم‌بهرهٔ کامل داشت ، ترکان‌بمناسبت تیره‌ها و شعبه‌های خود در ممالك اسلامی بنامهای مختلف مشهورشدند زیرا آنان‌مانند عربها ازتیره‌های متعددتشکیل می‌یافتند .

سپاهیان ترک در دولت عباسی
(معتصم و ترکان)

نخستین‌خلیفهٔ عباسی که ترکان‌را‌وارد سپاه کرد منصور بود‌اما عدهٔ آنان در آنروزها آنقدر هازیاد نمیشد و قوت‌لشکری‌در دست‌خراسانیان واعراب‌باقی‌بود و‌پس‌از‌اختلاف‌عرب‌وعجم‌در ایام‌هرون تدریجاً‌عجم‌ها پیش‌افتادند ودردورهٔ مأمون‌ایرانیان (دائی‌های‌مأمون) برهمه‌جاوهمه‌چیزدست گذاردند ودیکتاتورشدند.درآنموقع‌شهر نشینی‌مسلمانان‌را ازسلحشوری بازداشته‌بود وآن‌دلاوری پیشین‌را دارانبودندمعتصم پیش از آنکه خلیفه‌شود باین فکر افتاد که از نیروی ترکان استفاده کند و با آنان نزدیک گردد . و بیشتر از آنرو که مادرش ترک‌بود وازنظر عادات و اخلاق‌بترکان مانند میشد ، همانطور که مأمون برادرش بیشتر شبیه ایرانیان شد معتصم که‌نیروی ایرانیان را درشکست دادن امین‌مشاهده کرد از آنان ترسید و درعین حال بعربها امیدوار ومطمئن نبود . چه‌که آنان بواسطهٔ شهرنشینی و خوشگذرانی آن‌جوش و خروش ومردانگی گذشته را نداشتند ومعتصم سلحشوری ومردانگی ودلیری را فقط در ترکان میدید ، بهمان جهت آنچه ترك درعراق یافت دورخود جمع‌کردو‌بعلاوه کسانی‌را بترکستان فرستاد تاعده‌ای ازآنان را خریده بعراق آوردند ، معتصم از این ترکان زیبای خوش‌صورت سپاهیانی فراهم کرد که لباس و ممیزات مخصوص داشتند و جامهٔ‌حریر تن‌کرده کمربند زرین می‌بستند و بیشترشان از ترك بچه های فرغانه واشروسنه بودند .

همینکه معتصم خلیفه‌شد بقدری ترکان دور او گرد آمدند که بغداد بر آنها تنگ‌آمد . ترکان بربسیاری از کودکان وناتوانان درکوچه وبازار اذیت‌میرساندند وچه بساکه مردم بدست‌آنان کشته‌شده توی جاده‌ها میافتادند ، اتفاقاً‌یکروزعید که معتصم ازمیان مردم‌میگذشت پیر مـردی جلو آمده گفت : ای ابـواسحق ، سپاهیان خواستند اورا بزنند ولی معتصم آنانرا بازداشته پرسیدای‌پیرمردچه‌میگوئی؟ پیرمرد گفت : خداسزایت را بدهد، توچه همسایهٔ بدی شده‌ای ! این ترکان بی ایمان را به

بغداد آورده‌ای و میان‌ما جاداده‌ای ، اینان پسران‌ما رایتیم و زنان ماراببوه ساختند ومردان مارا کشتند .

معتصم این سخنان راشنیده بخانهٔ خود باز گشت ، ودرروز عید دیگر بیرون آمده به نماز گاه رفت وپس از نمازبغداد مراجعت نکرد ودربیرون‌شهر بغداد برای یافتن اردو گاه مناسب بجستجو برخاست ، سرانجام بسامراء رسید وآنجا راپسندیده سرمن رای نامید و مطابق نقشه‌شهر و اردو گاه تازه‌ای بنا کرد و هردسته‌ازسپاهیان را بارعایت تناسب آنان از نظر قومی و تیره کنارهم جاداد و برای بازرگانان و صنعتگران وغیره نیزجاهای مناسبی تعیین نمود و هردسته‌ای رامحل مخصوصی‌داد .

مردم‌دنبال‌خلیفه باآنجا آمدند ، خانه‌ها و کاخها ساختندو کالاهای گونا گون بآن شهربردند . بزودی همه‌چیز در سامراء آماده گشت و آن‌شهراز ۲۲۱ تا ۲۷۹ (زمان‌المعتمد) پای تخت بود ودر آن موقع المعتمد سامراء رارها کرده به بغداد باز گشت .

معتصم غلامان ترك (ممالیك) را دسته‌دسته کرده برای‌هردسته‌ای‌ماننداسپاهیان سرداری میگماشت .

معتصم نه تنها ازراه خریدن وهدیه گرفتن‌ترکان راجمع کردبلکه امیران‌ترك را از ترکستان بعراق فراخواند . آنان نیز باخانواده‌های خود نزدوی‌آمدند،ازآن جمله جف‌بن‌البتکین بود که معتصم شرحی از دلیری و نیرومندی‌آن امیر ترك‌شنید واورا مانندسایر امیران ترك‌ازفرغانه بعراق آورد ودربارهٔجف و امیران‌دیگرمحبت بسیارکرد وهمینکه شهر سامراء ساخته شد ، معتصم خالصه های زیادی به جف و دیگران دادکه تاچندین قرن آن املاك خالصه‌بنام جف‌مشهوربود .

بیشتر این ترکان بت‌پرست‌ویا (مجوس) زرتشتی‌بودند و همینکه‌جزءسپاهیان خلیفه‌درآمدند برای نزدیك‌شدن بخلیفه اسلام آوردند وپاره‌ای از آنان در باطن بدین خودمانده تظاهرباسلام کردند . مانندافشین که قلباً مجوس‌ماند، وبرای کسب شهرت وغنیمت اظهار مسلمانی می کرد .

معتصم اصرار داشت که ترکان بحال بدوی بمانند و با مردم شهری آمیزش نیابند تا مبادا مردانگی ودلیری آنان کاسته‌شود . لذا کنیزان ترک‌راخریده بعقد آنها درآورد و آنها رااز همسر شدن باموالی منع نمود ، وبرای کنیزان ترک‌مقرری معین کرد ونامشان را دردفاتر دولتی ثبت‌نمود بقسمی که هیچیك ازترکان نمیتوانست‌زن ترك خودرا طلاق بدهد ویا ازاوجدا شود .

سپاهیان ترك و ادارات دولتی

کم کم ترکان نیرومندشدند و برتمام اموردولتی دست یافتند بخصوص پس از شکست‌دادن بابك‌خرمی وفتح‌عموریه کارشان بالا گرفت و کارهای مملکت ازدست وزیران‌ایرانی درآمده بدست‌سرداران‌ترك‌افتادو بااینکه‌سرداران‌ترك ووزیران‌ایرانی بایکدیگر بکشمکش افتادندودر نتیجه وضع‌مملکت روبخرابی گزارد . ابن‌وهب، ابن‌فرات ، علی‌بن‌عیسی، ابن‌مقله از وزیران نامی آن‌دوره‌اند که برای کسب جاه و مال و مقام‌باسرداران‌ترك بمسابقه پرداخته ، از هیچ‌نوع غارت وبیدادخودداری نداشتند(شرح آن‌خواهدآمد).

دولت عباسی که دورهٔ جوانی و نیرومندی خود را طی کرده بود رو به پیری وسقوط میرفت. خلفای‌عیاش بعیش ونوش‌پرداختند از مملکت‌غافل‌ماندندتا آنجاکه بدون اجازهٔ ترکان حکومت نمیتوانستند وآنان‌هم جز پول‌چیز دیگری نمیدانستند دین ووطن ومذهب وملت همه چیزپول شد. ترکان دلیرپول دوست همه کاره گشتند و زورگوئی وبیدادگری اساس کارها گشت .

درآغازسپاهیان عباسی ازاعراب یمن ومصروایرانیان تشکیل‌مییافت ومنظور ازایرانیان مردمی بودندکه ازعراق تا رود جیحون یعنی خوزستان وفارس وکرمان ومکران وسیستان وکوهستان وخراسان وغیره مسکن آنان بود . اینان برای کینه جوئی ازامویان یابرای بدست‌آوردن سلطنت جنگیده بودند ، اینان زرخرید وبنده نبودند واگر آنهارا موالی میگفتند منظور آن بودکه مسلمان (غیر عرب) هستند خلفاء آنان را پیش انداختند وازمیان آنها وزیران وامیران پدیدآمدند و همینکه

بحکمرانی ولایات رفتند کم کم مستقل شدند و تحت نظر خلفای عباسی حکومتهای مستقلی تشکیل دادند . (تفصیل آن خواهد آمد .)

امامعتصم سپاهیانی اززرخریدان وغلامان فراهم ساخت و کاری کرد که خلفای بعد هم محتاج و زیردست آنان گشتند، زیرا آنها را در دربار و حرمسرا و اطراف دستگاه خلافت بکار گماشتند تا آنجا که بعضی از آنها بمقام سرداری سپاه رسیدند ودیکتاتور مطلق شدند وسیاست دولت اسلام ازدست ایرانیانی که بیشترشان شیعه بودند در آمده بدست ترکان افتاد وچون متوکل (هواخواه ترکان) سنی بود ترکان هم سنی شدند همانطور که تا امروز هم ترکان سنی هستند . اززمان خلافت متوکل (۲۳۲) ترکان در دربار خلفاء همه کاره شدند وچون معتصم سنی بود طبعاً ترکها جلو آمدند وبقدری تندرفتند که خود بخیال سلطنت افتادند والمنتصر پسر معتصم ترکان را یا ترکان او را بقتل معتصم واداشتند و منتصر را بجای او نشاندند. منتصر بیش ازچندماه خلافت نکرد و باوجدان ناراحت وخاطر آزرده ازدنیا رفت . پس ازمنتصر در سال ۲۴۸ هجری المستعین بالله وپس ازاودر ۲۵۱ المعتز بالله خلیفه شد ، وآن موقع ترکان دارای قدرت بسیاری شده بودند . مثلا هنگامی که المعتز خلیفه شد منجمان گرد آمدند تا مدت خلافت اورا پیشگوئی کنند ، مردی ازآن میان برخاسته گفت : محتاج به پیشگوئی منجمان نیست مدت خلافت خلیفه بسته بنظر ترکان است و تا هرمدتی که آنان بخواهند خلیفه باقی خواهد ماند ، همهٔ اهل مجلس ازاین حرف خندیدند .

اتفاقاً ترکان همین خلیفه (المعتز) رابدترین طرزی کشتند، باینقسم که ناگهان بروی هجوم آورده اورا باپا روی زمین کشیدند وچماق کوبش کردند، آنگاه برهنه‌اش نموده وبا تن عریان در آفتاب سوزان بپاداشتند . بقسمی که از شدت گرما یك پا برمیداشت و پای دیگر میگذاشت و همانموقع از ترکان سیلی میخورد ، ترکان المستکفی خلیفه را دستگیر ساخته چشمانش را میل کشیدند و او را در زندان افکندند وهمانجا درزندان جان سپرد .

کار گدائی خلفا بجائی کشید که القاهر بالله خودرا درقبای پارهٔ پنبه‌ای پیچیده بود ونعلین‌چوبی بپاداشت وبااین فلاکت درحبس ترکان بسرمیبرد ودرنتیجه خلیفه بندهٔ فرمانبردار ترکان شد وبجای‌اینکه‌آنان باخلیفه بیعت کنندوقسم بخورندخلیفه برای آنان‌قسم‌میخورد.

ترکان‌ترکستان که ازپیشرفت‌هم‌شهریهای‌خودآگاه شدند صدتا صدتاوهزار تا هزارتابممالك‌اسلامی وعراق عرب روآوردند وبرای جاه و مال و مقام بمسلمانی تظاهر کردند.

ازآن جمله درسال ۳۵۰ دویست هزارخرگاه ترك یکباره اسلام‌آورد واگر دست‌کم‌درهرخرگاه پنج‌ترك بوده درآن سال‌یك‌میلیون‌ترك مسلمان شدندودرسال ۴۳۵ ده هزارخرگاه ازمردم‌کاشغر وبلاساگون اسلام‌آوردند وبیست هزار گوسفند سربریدند.

سپاهیان ترك‌مانند سپاهیان باشبوزاق‌عثمانی وسپاهیان پروتورین **Proetorin** رومی‌ها بودند که هرکس پول بآنان میداد مستخدم وطرفدار او میشدند. چون نه تنها خلفاء بلکه هرامیر ووزیری که پول فراوان داشت دسته‌ای ازسپاهیان ترك‌برای حمایت خوداستخدام میکرد وازآنروسپاهیان ترك دسته دسته شده هردسته‌ای‌باسم ارباب خود موسوم‌میشدند. ازآن جمله ساجیه منتسب بابوالساج وصلاحیه‌منتسب بصلاح‌الدین واسدیه ونظامیه ومانندآنان وچه‌بسا که‌این دسته‌هابرای درآوردن‌پول وغیره بجان یکدیگرمی‌افتادند. همینکه دیلمان بربغداد مسلط شدند(زمان آلبویه) نه تنها ترکان باهم‌جنگ‌داشتند بلکه ترکان ودیلمیان یا بندگان خلفاء وموالی‌بهم میریختند وهردولتی (چه شیعی‌وچه سنی)که روی‌کارمیآمد دسته‌ای ازسپاهیان‌ترك استخدام‌می‌کردوباخود به بغداد می‌آورد واینان دربغداد اقامت نمیکردند واگرهم عربی میدانستند ازتکبربعربی سخنی نمیگفتند وازآنرومردم دیگر برای معاشرت با آنان‌ترکی‌یاد گرفتند.

امیران و سرداران بترکها آداب ورسوم دینی و تمرینات نظامی میآموختند ـ وغالباً درخردسالی باآن رسوم وآداب آشنا میشدند.

مثلا دلالی نزدامیر یاسلطان یاشخص پولداری میآمد وغلام بچه های ترك را برای فروش عرضه میداشت. مشتری آن جوانان رامیخرید وباستادانی که به‌طاشی یا طواشی موسوم بود میسپرد، اوهم ابتداء قرآن بآنان میآموخت. موقعی که ممالیك بر مصردست یافتند غلامان خودرا باینقسم تربیت میکردند که ابتداءقرآن و نمازو آداب ورسوم دینی بیاموزند و کمی بعد فقه بآنها درس میدادند وچون غلام بالغ میشد تیر اندازی ونیزه بازی وسایر کارهای جنگی باویادمیدادندوهمینکه ترکان برای تیراندازی ونیزه بازی سوارمیشدندهیچ امیر یا سرداری جرئت نداشت نزدیك آنان بیاید ویابا آنان سخن بگوید. این ترکان کم کم ترقی میکردند، اگردارای فضایل وکمالات بودند بمقام امیری میرسیدند وگاه هم فقیه وادیب وشاعر و حسابدان از میان آنها پدید میآمد.

درهرحال مردم هرشهری از ترکان میترسیدند چون بهر شهری که ترکان پا میگذاشتند مردم را آزار میدادند و بخانه‌ها ریخته متعرض زنان و پسران میشدند و باینجهت همه ازآنان تنفرداشتند.

خدمتگزاران و نفوذ آنان در دولت عباسیان

درمیان خدمتگزاران متنفذ عباسیان بیش ازهمه نام مسرور خادم هرون را میشنویم ولی اوچندان قدرتی نداشته است نخستین خلیفه‌ای که خدمتکاران بسیار گرد آورد وآنان را مقرب ساخت امین بود که چون بخلافت رسید خواجه‌های زیادی خریده آنان را انیس شبانه روزی وسرپرست خوراك ونوشابه وامرونهی خویش قرار داد و دسته‌ای ازآنان را جرادیه و دستهٔ دیگری از جواجگان سیاه را غرابیه نامید. امین از نظر سیاسی و یامحافظت شخصی خود این خدمتگزاران را جمع نکرد بلکه منظوری جز خوشگذرانی وعیاشی نداشت تاآنجاکه شاعران دربارهٔ آن وضع شعرها گفتند

و امردبازی امین رابا ذکر اسامی پاره‌ای از آن امردان بشعردر آورده‌اند و از آن جمله این اشعار میباشد :

«ای کسیکه درطوس منزل کرده‌ای ظاهراً خبر نداری که خواجگان چه‌میکنند»
«نوفل (نام‌خواجه) ومعتصمی (نام‌خواجه) حسن‌صغیر (نام‌خواجه) هریك با امین سر»
«وسری دارند. او با آنان میگساری و باده‌پیمائی دارد زنان ماهروی درانجمن امین راه»
«ندارند او با آنان عبوس است. وقتیکه رئیس وپیشوای ما اینطور ناخوش احوال باشد»
«چگونه‌حال ماخوش‌میشود. اگر آنکسی که درطوس‌هست این‌را بداند بروی گران»
«خواهد آمد .»

و همین عیاشی امین باعث قتل وسقوطش شد .

سبب نفوذ خدمتگزاران

درزمان مأمون ومعتصم والواثق خدمتگزاران نفوذی نداشتند ولی همینکه ترکان (درموقع خلافت متوکل و پس از آن) پیشرفت کردند عزل و نصب بلکه قتل خلفاء بدست آنان افتاد و ترکان برای انجام آن مقاصد خلفاء را پیش از آنکه بخلافت برسند تحت نظر نگاه میداشتند و خود خلفاء نیز بی‌میل نبودند که فرزندان وکسان آنان تحت نظر قرار گیرند که مبادا با ترکان همدست شده آنها را خلع کنند و یا بکشند در نتیجه خلفاء و کسانشان در حرمسراها زیر دست خواجه ها و خدمتگزاران محبوس می‌ماندند و مونس ومعاشر شب و روز آنان بودند . بعلاوه در اثر تجربیات دریافته بودند که جان آنها دردست خواجه‌سرایان میباشد واگر بااین مخلوقات (خواجه ها) مهربان شوند ممکن است آنان همه‌نوع فداکاری برای اربابهای خویش انجام‌دهند، زیراخواجه‌ای که فرزند وزن ندارد کسی راجز ارباب خود نمیشناسدواگر اربابش باومهربان شودهمه‌قسم در راه آسایش اوفداکارمیشود، لذا ولیعهدان بیش ازهرکس دست بدامان خواجه هامیشدند و از ترس ترکان بآنها پناهنده میگشتند و درهر کاری باخواجه‌ها مشورت‌میکردند وآنان را بردیگران مقدم میداشتند تا آنجاکه ترکان بیباك ازخواجه‌هامیترسیدند وپاره‌ای از آن خواجه‌ها بمقام‌سرداری سپاه و امارت‌نایل گشتند .

دستهٔ خدمتگزاران وطبقات آنان همینکه شمارهٔ خدمتکاران در دستگاه خلفاء فزونی یافت آنان را بچندین دسته رومی ـ ترک ـ حبشی ـ سندی ـ بربری سیسیل وغیره تقسیم کردند و تقریباً تشکیلاتی مانند نظامیان برای آنها ترتیب دادند ومقرری و مستمری جهت آنان تعیین کردند.

اساساً استخدام غلامان وممالیك وغیره در سرای خلفاء و امراء بمنظور انجام کارهای خانوادگی بود سپس ازوجود آنان برای حفظ وحمایت خود ومنزلهای خود استفاده کردندو طبعاً بهای چنین غلامان وخدمتگزارانی روزافزون میگشت وازصد دینار تاهزار دینارو بیش از آن وکمتر از آن میبوده چه بساکه امیران بیش از پانصد بلکه هزار غلام داشتند ازآنجمله بغاالشرابی یکی از سرداران ترک پانصد غلام داشت ویعقوب بن کلس وزیر فاطمیان مصر بیش از چهار هزارغلام نگاه میداشت.

غلامان دربار خلفاء دسته دسته بودند وهردسته‌ای نامی داشت مانند غلامان کوچك وغلامان سنگی ورجال رکابی ومصائی وغیره. فرق دسته‌های سپاهی ترک با دسته‌های غلامان مملوك آن بودکه سپاهیان ترك برای دولت کارمیکردندوازدولت حقوق و مقرری میگرفتند وبعضی ازآنان اجیر و پارهٔ دیگر مملوك بودند ولی دسته غلامان برعکس خدمتگزاران شخصی خلیفه یا امیر بودند واز شخص خلیفه یاامیر حقوق میگرفتند و ازخانه‌و شخص اوحمایت میکردند. گاههم این خدمتگزاران شخصی جزء سپاهیان دولت درمیآمدند و گاه هم بنا بمقتضیات باسپاهیان همکاری مینمودند. بعضی ازخلفاء بندگانی را میخریدند که با دشمنان آنها مبارزه کنند وچه بساکه دسته‌ای از این خدمتگزاران بر خلیفه چیره شده آنان را اذیت میکردند وآنهاهم از دسته های دیگر غلامان استمداد کرده آندستهٔ مخالف را ناگهان نابود می ساختند.

دسته‌ای از خواجه گان که «طواشی» سیاه نام داشتند درحرمسرای خلفاء مشغول خدمت بودند وبغدادیان این خواجه‌های سیاه را در کوچه‌و بازار مسخره میکردند مثلاهمینکه‌خواجهٔ سیاهی‌را میدیدند فریاد میزدند یا عقیق‌صب‌ماء واطرح دقیق (ای عقیق آب بریزو آرد بیار) یا عاق‌یا طویل الساق(ای عاق، ای لنگ دراز) این خواجه ها هم از مردم پیش خلفاء شکایت میبردند. در سال ۲۸٤ زمان معتضد

عباسی مردم بغداد متعرض خواجگان سیاه گشته و المعتضد عده‌ای را برای شکایت خواجه‌ها تازیانه زدو بااین‌حال بسیاری ازخواجه‌ها بمقام امیری ارتقاء میبافتند.

خدمتگزارانی که سردارووزیرشدند

نخستین خلیفه‌ای که خدمتگزاران بسیار گردآورد وآنانرا مقرب ساخت المقتدربالله بود که در سال ۲۹۵ بخلافت رسید ویازده هزار خدمتگزار وخواجهٔ رومی و سیاه جمع آورد واموال و جواهرات بسیار فراهم نمود و درمدت ۲۵ سال خلافت خود رسوم وعادات سابق‌را بر گردانید. المقتدر خدمتکاران را پیش میانداخت واز آنان یاری میجست وگاه فرماندهی سپاه ومانند آنرا بآنها واگذار میکرد. در زمان این خلیفه مونس خادم از تمام رجال دولت پیش افتادو فرمانده سپاه وامیرالامراء وخزانه دار کل گشت و مورد شور خلیفه واقع شده همهٔ کارها را بدست گرفت ولی نسبت بخلیفه (المقتدر) خدمتگزار صمیمی‌بود و خدمات مهمی بسود خلیفه انجام داد، اما سرانجام میان خلیفه‌و مونس برهم خورد وکار بجنگ کشیده مقتدر به‌قتل رسیدو سراورا برای مونس آوردند، مونس که سر ارباب‌خود را دید بسرو صورت خودزده گریه کردو ناله سرداد.

پس اگرخلفاء بخدمتکاران وخواجگان پناه میاوردند برای حفظ جان ویا برای تجدید قدرت ویا ازبیم ترکان میبود واینوضع منحصر بخلفاء عباسی نبوده بلکه بیشتر دولت‌های معاصر اسلامی نیز دچار چنین گرفتاری‌ها میباشند و پیش از اسلام غالب دولت‌های قدیم‌هم‌بهمین پیش آمد ها مبتلی میشدند مثلا سلیمان‌خواجه و استیفان از بنده های آزاد شده در دستگاه دولتی روم قدیم همه قسم استبداد و خود کامی داشتندوقتل‌وعزل ونصب مأمورین بدست آنان بود.

گروه انبوهی‌از این خواجگان وخدمتگزاران‌در دستگاه‌های‌دولتی‌مسلمانان بمقامات مهم(سرداری سپاه ـ امارت ـ خزانه‌داری کل وغیره) رسیدند مثلا المعتضد بالله خلیفه عباسی غلامی داشت که نام او بدر بود ودر دورهٔ خلافت المعتضد بمقام فرماندهی کل سپاه رسیدو نام خودرا برسپرها وبیرقها نگاشت ونسبت بمولای خود همه‌نوع اخلاص میورزید وسرانجام در راه یاری المعتضد در سال ۲۸۹ کشته شد.

بحکم امیرالامرای دولت عباسی ازغلامان بودو بعالی‌ترین مقام رسید. جوهر سردار فاطمیان یك غلام رومی بیش نبودکه در اواسط قرن چهارم هجری مصر را برای فاطمیان گشود وشهر قاهره‌را ساخت وبقدری این غلام رومی محترم‌و معزز بودکه وقتی برای فتح مصر باکشتی از افریقیه حرکت کرد، فرزندان وکسان خلیفهٔ فاطمی (المعز) پیاده شده درکنار او براه افتادند. پیش ازجوهر کافوراخشیدی که غلام‌زنگی سیاهی بود درسال ۳۵۵ فرمانروای مصر گشت: یاس صقلی‌خود غلام مونس خادم بود اما بقدری ترقی کردکه فرمانفرمای پاره‌ای از ممالك اسلامی شد ودر امورسیاست مداخله نمود برجوان الاستاذ. خواجه سفیدی بودکه درزمان العزیز بالله والحاکم (از خلفای فاطمی مصر) بمقام وزارت رسیده وبرای نخستین بار امین الدوله لقب یافت. قراقوش الطواشی وزیر صلاح‌الدین ایوبی اول شخص دولت ایوبیان گشت. عمیدالملك سردار سپاهیان ترك از جواجگان بود. شقیر خادم رئیس برید مصر و شام در زمان بنی طولون از خواجه‌ها بود، در دورهٔ فاطمیان خواجهٔ‌همه کاره‌دولت شد. همینطور در اندلس (خلفای اموی) و در دولت سلجوقیان و آل بویه و غیره خواجگان و خدمتگزاران بمقامات مهمی ارتقاء یافتند.

تأثیر و نفوذ زنان در امور سیاسی

زن درهردوره درکارهای مرد مؤثر بوده وخواهد بود.این تأثیر ممکن است در ادوار مختلف و میان مردم مختلف کم وزیاد گردد ولی هیچگاه بی‌تأثیر نمیشود درحکومت‌های استبدادی ودیکتاتوری زنان‌عامل‌مؤثری‌میشوند،اگرچه اسلام راجع بمشورت بازنان مطالب مفصلی ابراز داشته و نظر زنان را فتنه انگیز دانسته است معذلك زن در حکومت های اسلامی نقش مؤثری عهده دار بوده. کمتر کسی از بزرگان اسلام در بارهٔ احتراز از مشورت و هم فکری بازنان پند و اندرز هائی نداده است و بااین همه زن در حکومت‌های اسلامی کارهای بزرگی‌دردست گرفته است‌منصور عباسی به پسرش مهدی میگوید: زنان را در کارها مداخله مده، نخعی میگویدیکی از علامات قیامت آنست که مردان از زنان اطاعت کنند، ابوبکر گفته است هر کس

بزن تکیه کرد خوار شد. علی (علیه السلام) مکرر در مکرر مشورت بازنان رانهی کرد، اما زنان در سیاست اسلامی تأثیر و نفوذ بزرگی داشته اند .

مادران خلفا

در فصل راجع بمادری گفتیم، که تربیت وشیرمادراثرزیادی در فرزند دارد. حال اگرزن مادر خلیفه باشد البته تأثیرش بیشتر خواهد بود بخصوص در اواسط عصر تمدن اسلام که خلفاء در حرمسراها و زیردست نوکرها و کلفتها بودند.

اتفاقاً خلفای نخستین عباسی هم بحرف زنان گوش میدادندو کارها رابانظر زنان تمام میکردند. مادران خلفاء بیش از سایر زنان‌در کار های مملکت مداخله داشتندو نامی ترین آنزنان از این نظر خیزران مادر هادی و هرون میباشد. این زن حرشیه بقدری نفوذ وقدرت داشت که دو پسرش هادی و هرون با آنکه خلیفه بودند از او میترسیدند و اگر اطاعت او را نمیکردند کشته میشدند. این زن نه تنها در زمان خلافت دو پسرش (هادی وهرون) همه کاره بود بلکه شوهرش هادی (خلیفه) نیز بدون اجازهٔ این زن بااقتدار کارمهمی انجام نمیداد. پس از آنکه مهدی شوهر خیزران‌مرد، هادی بخلافت رسید. اما خیزران هم چنان مملکت‌داری میکرد و هنوز چهار ماه از خلافت هادی نگذشته بود که سران لشکری و کشوری از خلیفه چشم پوشیده متوجه ملکه مادر(خیزران) شدند و هرصبح و شام خیزران آنان را بار داده بنام پسرش هادی هرچه میخواست میکرد وبعداً گزارش کارها را باطلاع خلیفه میرسانید تا اینکه شبی خیزران بخلیفه گفت عبدالله بن مالك کاری از من خواسته که‌باید حتماً انجام‌بدهی. هادی جواب‌داد که آ نمردمادر... رامیشناسم و هر گز کارش را انجام نمیدهم، مادر گفت دراینصورت چیزی از تو خواهش‌نمیکنم هادی در پاسخ اظهار داشت مانعی ندارد.خیزران باخشم ازجابرخاست، هادی‌فریاد زد سرجایت بنشین... اگر شنیدم کسی از سرداران وبزرگان کشور نزد توآمدند گردنشان را میزنم و مالشان را مصادره‌میکنم. اگر نکنم عموزاده پیغمبر نیستم‌تو چکارهٔ مملکت هستی که صبح و شام این رجال و اشراف را می‌پذیری. از این به‌بعد

حق نداری یك نفر مسلمان و یانا مسلمان را بپذیری، آیا میدانی وظیفهٔ توچی است
است؟ توباید درخانه بنشینی، قرآن بخوانی وبرای مشغولیات دوك پشم ریسی بچرخانی.
خیزران دیوانه وارازجابرخاست و تا هادی زنده بود باوی سخن نگفت. اما هادی
رجال درباری را خواسته گفت از شما سؤالی دارم آیا اگرکسی راجع بمادر شما
سخن بگوید که چنین کرد وچنان گفت و کجا رفت وکجا آمد آیا پسند خاطرتان
خواهد بود؟ همه گفتند نه هرگز میل نداریم کسی دربارهٔ مادرما سخن بگوید. هادی
گفت پس دست از سرمادر من بردارید و اورا بحال خود بگذارید و دربارهٔ او
صحبت مدارید. رجال درباری از آن پس خیزران را بحال خود گذاردند هادی که
این پیروزی را دید بفکر افتاد جعفر پسرخود راولیعهدسازد و هرون را از ولیعهدی
بیندازد خیزران که ازرفتارفرزند رنجیده بودموقع رامغتنم شمرده نیمه شبی کنیزان
خویش رابسرای خلیفه فرستاد و آنان متکاروی دهان هادی نهاده وی راخفه کردند.

پس از کشته شدن هادی هرون پسر دیگر خیزران بخلافت رسید و مجدداً
کار مملکت بدست خیزران (ملکه مادر) افتاد، این زن خود کام دیکتاتور بیش
از هرچیز به جمع آوری نقدینه و املاك حرص داشت و بقدری مستغلات و املاك
گردآورد که عایدی سالانهٔ وی بصد وشصت میلیون درهم رسید و این مبلغ برابر با
نصف عایدات سراسر امپراطوری اسلام درآنزمان میشد وقتیکه خیزران مرددستگاه
خلافت (هرون) راگشایش فوق العاده روی داد، مادران دیگر خلفاء نیز کم وبیش
بهمین اندازه‌ها قدرت و تمول داشتند. مادر المقتدر بالله زنی ترك بودکه صد درصد
کارهای مملکت را خود اداره میکرد ونه تنها وزیران وسرداران از اومی ترسیدند
بلکه هرگاه نام او را می بردند خورخلیفه بوحشت میافتاد.

مادرالمستعین بالله (متوفی بسال ۲۵۱) ازاهل سیسیل بود و امور مملکت را
باشرکت دوسردار ترك (آتامش وشاهك) اداره می کرد و تمام موجودی بیت المال
میان این سه نفر تقسیم میگشت از زمان المقتدر که حاجبان و خادمان براموركشور
دست یافتند زنان ومادران خلفاء اختياردارشدندوحتى زنان واطرافيان اين ملكه‌ها

(ملکه همسر و ملکه مادر خلیفه) بیش ازهروزیر وسرداری قدرت داشتند ویکی دو سه مردرا نیز باخود همدست ساخته بهمه جا وهمه چیز دست میانداختند. سیده مادر مقتدر وخاله، وام موسی قهرمانه هاشمیه سه نفری با همدستی موسی خادم و نصر حاجب مأمورین را در مقابل دریافت رشوه های کلان بکار میگماشتند وسایر کارهای مملکت را نیز با دریافت پول معامله میکردند. مادر مقتدر بقدری با نفوذ و متمول بود که مبالغ بسیاری میان رجال و سرداران تقسیم نموده خلافت را برای یکی از داماد های خود (که آنهم عباسی بود) تثبیت کرد اما مقتدر بزودی نقشهٔ مادررا برهم زد و پول گزافی از او گرفت. بهرحال زنان در کاخهای سلطنتی عباسیان همه نوع نفوذ و قدرت داشتند و بیشترشان از نژاد غیرعرب بودند.

فساددستگاه عباسیان

(مبارزه برای قدرت و نفوذ)

دورهٔ طلائی عباسیان همانا در روزگار خلفای نخستین بود که با تدبیر وزیران ایرانی بخصوص برمکیان کارها روبراه میشد. در زمان آن خلفاء و آن وزراء مملکت اسلام توسعه یافت و برقسمت اعظم دنیای آنروز دست یافت، بااین قسم که ازطرف مشرق به هند وازطرف مغرب باوقیانوس اطلس وازطرف شمال بدریای خزر وسیبریه وازطرف جنوب بخلیج فارس وکشور نوبه رسید (درجلد دوم شرحش را نگاشتیم) ولی بعد از سقوط برمکیان و روی کار آمدن ترکان رشتهٔ امور کشوراز هم گسیخته گشت. ترکان متوکل را کشتند و رعب وبیم خلیفه از دل آنان (ترکان) بیرون رفت وازآن پس خلفاء را «دور و گورو کور» میکردند خلفاء ازادارهٔ امور برکنار شدند وسرداران ووزیران باهمدستی زنان وحاجبان وخادمان برهمه جا وهمه‌چیز استیلاء یافتندوباسم خلیفه هرچه خواستندانجام دادند وهرکس ازاینان که مکارتر و یا قویتر بود خلیفه‌ای را بکار میگماشت و از ترس اینکه مبادا خلیفه دست نشانده اورا بردارند تا فرصت داشت غارت میکرد ومال ومنال جمع مینمود که مبادا خودش ویا خلیفهٔ دست نشانده‌اش برکنار شوند وبرای روز مبادا بی‌ذخیره بمانند. سرداران ترک بیشتر باتهدیدویا اسباب چینی خلفاء را عزل ونصب میکردند

وباجرای نقشه‌های خویش می‌پرداختند. خلاصهٔ کلام اینکه وزیران وسرداران برای کسب نفوذ وقدرت ومال باهم‌مبارزه داشتند ودرعین حال ازهرراهی که‌میتوانستند پول بدست میآوردند و ذخیرهٔ روز مبادا می کردند، زیرا هیچ‌وزیری بمنصب وجان خویش اعتماد واطمینان نداشت ونمیدانست که‌امروز یافردا از کار بر کنار خواهد شد وشایدهم نابود میگردد. لذاهمهٔ آنان بدستور ابن‌فرات وزیربزرگ آنروزعمل میکردند ودستور وی‌چنین بودکه ادارهٔ امور اگرچه بغلط باشد بهتراز آن است که بخاطردرستی کارهامتوقف گردد.خلفاءهم که‌اینرا میدانستند اموال وزیران رامصادره میکردند (تفصیل آن درجلد دوم گذشت) تدریجاً موضوع مصادره یکی از منابع عایدات شده نه‌تنها اموال وزیران‌بلکه اموال مردم عادی‌نیز مصادره میشد. فرماندار اموال مردم‌را مصادره میکرد . وزیر اموال فرمانداروخلیفه اموال‌وزیران‌را مصادره مینمود بقسمی که دیوان مخصوص در دستگاه دولتی برای مصادره اموال وضع شد ومثل این‌بودکه مصادره یك نوع کسب و کار دولتی میباشد .

انواع مصادره ومقدار آن

ابن‌فرات وزیرمیگویدخلیفه ده‌میلیون‌دینارمال‌مرا مصادره کرد ، من هم ده میلیون‌دینارازحسین بن‌عبدالله‌جواهرفروش (ابن‌الجصاص) گرفتم ومثل اینکه ضرری‌بوزیر وارد نیامده بود ومعمولا هرچه مصادره میگرفتند بمصادره پس میدادند. بعضی‌اوقات‌مصادره با مدت‌طولانی انجام‌میگرفت باینقسم که اگرشخص متنفذپول‌نقدوملك قابلی موجود نداشت کارمهمی باوارجاع کرده خانه‌ودستگاه مجللی برایش فراهم میساختند وچندصباحی‌باومهلت میدادند که هرچه بیشتر ازمردم پول دربیاورد و بابت مصادره بپردازد و چنانکه گفته شد هرکس و همه‌کس مشمول‌مصادره میشد واینك صورت اموال اشخاصی که درزمان خلافت الراضی بالله بدستور ابن‌فرات(وزیر) مصادره‌شده است و این صورت نمونه‌ای از وضع فاسد دستگاه آنروزی و چگونگی مصادره می‌باشد :

	دینار
ازاحمدبن محمد بسطامی بابت نصف بقیه مصادره سال ۳۰۰	۷/۳۰۰
ازعلی بن حسین بازینی کاتب راجع بمأموریت موصل	۱۱/۰۰۰
از محمدبن عبدالله شافعی بابت مداخله در اموال علی بن عیسی	۳۰/۰۰۰
ازمحمدبن علی بن مقله بابت مداخلات درامور مالی	۸۰/۰۰۰
از محمدبن حسین معروف بابی طاهر	۱۰۰/۰۰۰
ازحسن بن عیسی الناقد بابت وجه امانت علی بن عیسی	۱۳/۰۰۰
ازابراهیم بن احمد مادرائی	۲۰/۰۰۰
ازعبدالواحدبن عبیدالله بابت بقیه مصادره پدرش	۳۶/۳۶۰
ازاحمد بن یحیی بنا بمقتضیات	۱۰/۰۰۰
ازابراهیم بن احمد جهبذ بابت صلح	۶/۰۰۰
ازمحمد بن عبدالسلام بابت امانت نقدی محمد بن علی وابراهیم مادرائی	۴/۰۰۰
ازعبدالوهاب بن احمد بن ماشاءالله بابت صلح	۴۰/۰۰۰
ازمحمد بن عبدالله بن حرث بابت صلح	۱۰/۰۰۰
ازمحمدبن احمد بابت مأموریت موصل وغیره	۲۵۰/۰۰۰
ازابراهیم مادرائی بابت بقیهٔ مصادره	۱۵/۰۰۰
ازابوعمر بن صباح بابت بقیهٔ مصادره علی بن عباس احمد	۳/۰۰۰
ازعلی بن محمد بن جواری (وکشته شد)	۷/۰۰۰
ازهرون بن احمد همدانی	۷/۰۰۰
ازعبدالله بن زیدبن ابراهیم	۲/۰۰۰
« « ایضاً بابت صلح	۱۵/۰۰۰
ازعلی بن مأمون اسکافی (وکشته شد)	۶۰/۰۰۰
ازیحیی بن عبدالله بابت مأموریت اوباحامد	۷۰/۰۰۰
ازحامد بن عباس (وکشته شد)	۱/۳۰۰/۰۰۰

	دینار
ازمحمد بن حمدون واسطی	۱۵۰/۰۰۰
ازعلی بن عیسی	۴۲/۰۰۰
ازابراهیم جهبذ حامد بن عباس	۱۰/۰۰۰
ازحسن مادرائی	۱/۲۰۰/۰۰۰
» »	۱/۰۰۰/۰۰۰
» » بخط دیگر	۱۰/۰۰۰

	درهم
ازابوالفضل محمد بن احمد بن بسطام	۲۰/۰۰۰
ازعلی بن حسن باذینی بابت مأموریت موصل بطور صلح (وکشته شد)	۵۰۰/۰۰۰
ازابوعمر بن صباح بابت ضمانت بقیه مصادره ابویاسر	۱۰۰/۰۰۰
ازعبیدالله بن احمد یعقوبی	۱۰۰/۰۰۰
ازحسن بن ابراهیم خرائطی بابت آنچه از مال رئیس گرفته بود .	۱۰۰/۰۰۰
ازحسین بن علی بن نصیر	۱۰۰/۰۰۰
ازعلی بن محمد بن احمد سمان بابت ورثه قرقر	۲۰۰
ازابوبکر گرگانی بابت ضیاع بن عیسی	۱۰/۰۰۰
ازحسین بن سعد قطربلی	۲۳۰/۰۰۰
ازمحمد بن احمد	۱/۵۰۰/۰۰۰
ازابوالحسن بن بسطام	۳/۰۰۰/۰۰۰
ازاحمد بن محمد بن حامد بن عباس	۵۰/۰۰۰
ازسلیمان بن حسن بن مخلد	۲۳/۰۰۰

پول درآوردن

مدت وزارت هر وزیری یك یادوسال بـود و همینکه عزل میشد یا استعفاء میداد گذشته ازاملاك ومستغلات میلیون‌ها دینارپول نقد فراهم ساخته بود. البته‌این پولها بطور عادی جمع نمیشد. چون وزیر هیچ کس را بهیچ کاری نمیگماشت مگر اینکه پیشکشی نقدی بنام مرافق الوزراء (۱) از وی میگرفت و این وجوهات غالباً بطور خجلت آوری وصول وایصال میگشت. مثلا خاقانی وزیرالمقتدربالله دریك روز ازنوزده نفرنوزده جورپول گرفت و برای همهٔ آنان حکم فرمانداری (نظارت) کوفه را نوشت وهریك ازآنان خود را فرماندارکوفه تصورمیکرد اگر مأمور همه مبلغ معهود را موجود نداشت قسمتی‌ازرشوه را نقد میپرداخت و بقیه را مهلت میگرفت وباقساط‌تأدیه میکرد. خلفاء هم‌این را میدانستند و تعجبی نداشتند وآنرا کار عادی می‌پنداشتند.

مأمور یا فرماندار ناچـار برای پرداخت بقیهٔ رشوه هرطور بود مال مردم را می‌چاپید و اصلا برای همان کار(چاپیدن)مأموریت گرفته بود. راههای درآمدآنان (مأمورین) ازاینقراربود:

مبلغ‌جزئی‌برای‌دولت‌خرج‌میکردندومبلغ‌کلی‌محسوب‌میداشتند. برای‌درآمدهای دولتی‌حساب‌میساختند، ازمأمورین‌جزء رشوه‌میگرفتند، بربازاریان‌وکسبه‌مالیات‌های غیرقانونی‌تحمیل‌میکردند، دارائی‌دهقانان‌را میربودند، باینقسم که مأموری سرخرمن میفرستادند تامطابق دلخواه‌مالیات بگیرد‌واگردهقان‌اعتراض‌میکرد ریش‌وسبیلش‌را میتراشیدند، کتکش میزدند و محصولش را تماماً ضبط میکردنـد، کار بیداد نسبت

---

۱ ـ ترجمهٔ حقیقی مرافق‌الوزراء باصطلاح امروز خودمان حق‌وحساب‌است. مترجم

بکشاورزان و خرده مالکان بآنجا کشیده بود که آب و ملك آنان را ضبط میکردند ولی مالیات معمولی رااز خود کشاورز میگرفتند، مالك هم باکمال رضایت آن مالیات را میداد باین امید که آن ملك در دفتر دولتی بنام وی ثبت باشد تامگر بعداً دادرسی پیدا شود وملك اورا باز پس بدهد ولی مالکین عمده گاه گاه هیچ مالیات نمیدادند ودر مقابل پرداخت مالیات بدولت رشوه مناسبی بوزیران وبزرگان تأدیه میکردند ویااینکه بنفع آنان اقداماتی مینمودند واز پرداخت مالیات معاف میشدند مثلاً مالکی بنام ابوزنبور درزمان وزارت ابن فرات بیش از صد فرسخ درصد فرسخ ملك ومزرعه داشت و کمترین مالیاتی بدولت نمی پرداخت و در مقابل نسبت بابن فرات وزیر فداکاری میکرد وچه بساکه ازیك مالك عادی (بی پارتی) درظرف سال چندبار مالیات میگرفتند واگر اعتراضی میکرد عین ملك را تصرف مینمودند. (۱)

جاسوسی وفتوای شرعی برای راهزنی

یکی ازوسایل پول در آوردن چنان بود که وزیران یاجانشین های آنان ازمدیران دفاتر ویا قضاة پولی بعنوان قرض میگرفتند وبآنان اجازه میدادند ازمردم محل بهمان طریق وجوهاتی جمع کنند وطبعاً طبقات زیردست آنرا می پرداختند ومردمان بازاری درشهرها و دهقانان درروستاها بسختی دچار میشدند وحقوق اشخاص زیرپا میرفت. هرکس وسیله ویاپشتیبانی داشت بزور حیله و نیرنگ کارخود را اداره میکرد وبقیه یعنی اکثریت مردم دچار بدبختی میگشتند ودر نتیجه درده ها دزدان وراهزنان پدیدمیآمدند ودرشهرها جیب برها وچاقوکش ها فراوان میشدند وافراد سپاهیان ومأمورین جزء دولت که درشهرها بی حقوق میماندند خواه ناخواه بخارج شهر رفته بدزدی وغارت دست میزدند واگر دستگیر ومحاکمه میشدند عذرشان این بود که چراحقوق آنان را نمیپردازند، راهزنان کاروانهارا میزدند ومیبردند ومیگفتند که چون بازرگانان زکوة نمیدهند مالشان برما حلال است زیرازکوة صدقه‌ای است که بایددولتمندان بفقیران بدهند وچون نمیدهند بزور از آنان میستانیم موضوع زکوة دراسلام بسیارمهم بوده ولی دراواسط حکومت عباسیان بآن

۱ــ مثل اینکه از وضع فعلی خودمان صحبت میشود. مترجم

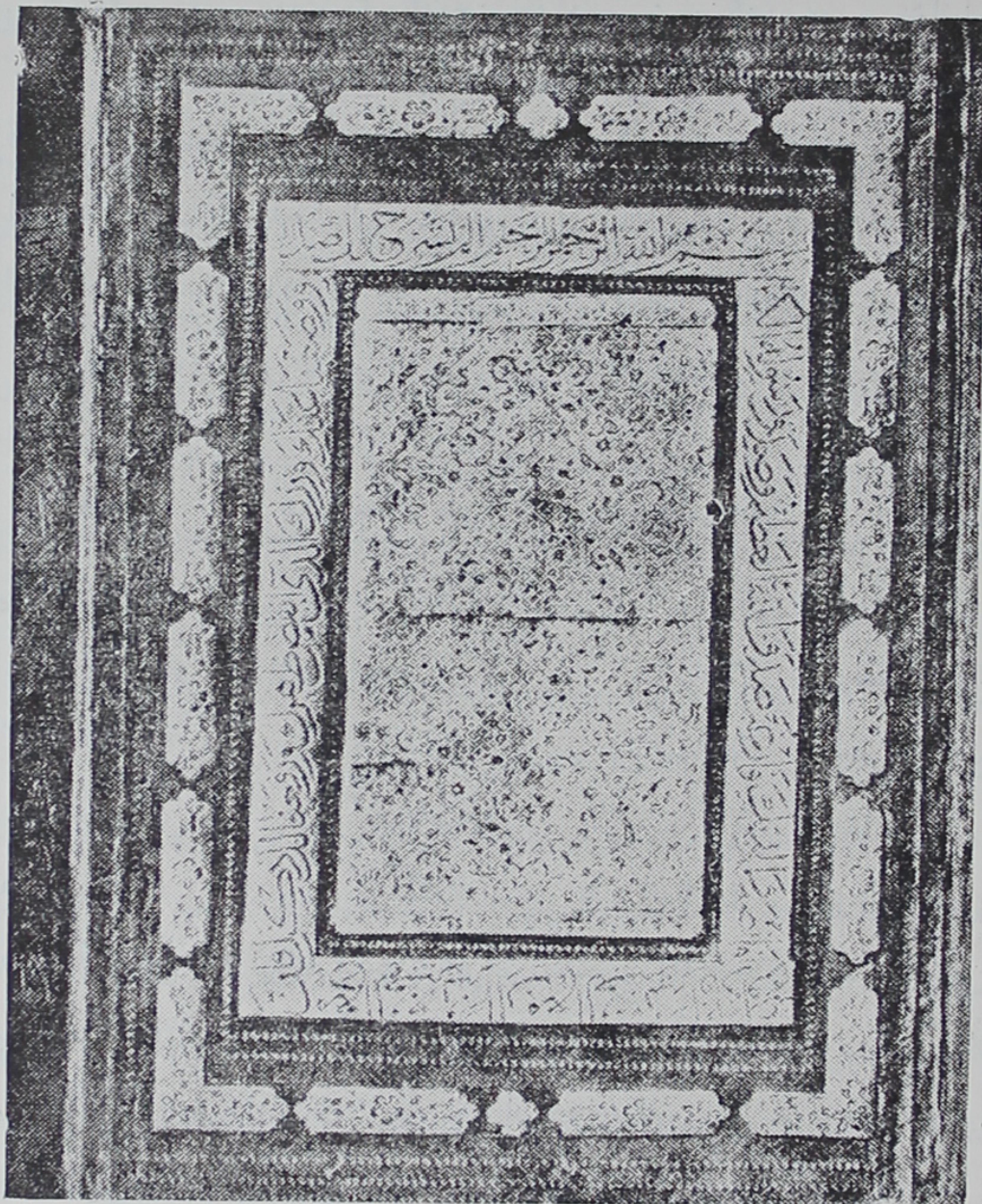
توجه نشد و بهانه‌ای برای راهزنی دزدان بدست آمد.

فساد دستگاه‌های دولتی طبعاً موجب گرانی خواربار، سختی زندگانی، دسته بندی‌وکشمکش احزاب بخصوص زدوخورد شیعه و سنی میشد. اسباب چینی رواج می‌یافت و بیش ازهرچیز جاسوسی شایع میگشت. ازکاخ خلیفه تا دفاتر مهم دولتی وغیره همه جا خبر چینی وجاسوسی وتوطئه بکار میبود. هردسته و هرفردی جاسوس وجاسوسانی داشت که‌مرتب‌برای طبقات بالاخبرهای‌راست ودروغ‌میبردند واشخاص بی گناه‌را متهم میساختندتاازآنان استفاده کنند ویاآنان را ازکاربرکنار سازند. بیشتر راجع بکارمندان معزول توجه داشتند ودربارهٔ آنان راست ودروغ می‌بافتند و اشخاصی راکه نمیخواستند سر کاربیایند بانواع و اقسام متهم میکردند و گزارش‌های‌متوالی‌دربارهٔ آنان ارسال میداشتند وچه بساکه‌درمدت کمی‌صندوقها ازاین گزارشها پرمیشد وخلیفه یا وزیر یاامیرپس ازمطالعه‌آن اوراق رامیسوزانید چون جای‌کافی برای‌آن همه‌گزارش موجود نبود. دستگاه مرکزی خلافت که‌باین مفاسد دچار گشت متنفذین اطراف هریك بفکراستقلال افتاده قسمتی ازامپراطوری بزرگ اسلام رابرای خود ضبط‌کردند وتدریجاً ممالك اسلامی (عباسی) تجزیه‌شده ایرانی وترك وکرد وعرب وغیره درهر گوشه‌ای برای‌خود مستقل گشتند

تجزیهٔ مملکت عباسیان

همینکه وزیران ایرانی وسرداران‌ترك وخواجگان وزنان وحاجبان وغیره برای‌کسب قدرت ونفوذ بجان هم افتادند قدرت ونفوذ خلیفه هیچ شد و عمال (استانداران) ولایات از نظرمالی و سیاسی و اداری‌خودمختار یعنی‌مستقل‌شدندوهر کدام که ازمرکزخلافت دورتر بودندزودتر باین عمل مبادرت‌کردند وپیش ازهمه‌ابراهیم‌بن‌اغلب‌بسال۱۸۴هجری‌درشمال‌افریقا خودمختار شد ولی‌خودمختاری وی مربوط‌بفساددستگاه‌خلافت نمیباشدزیراابراهیم معاصر با هرون‌بوده وهرون ازمقتدر ترین خلفای عباسی است. فقط چون ابراهیم ازمرکزخلافت (بغداد) دورمیزیست توانست طوری مستقل گردد اما زودتراز همه ایرانیان وپس از آن ترکان وکردان از سوء جریان دستگاه خلافت استفاده کرده

خود مختار گشتندوهمانطور که ایرانیان زودتر ازسایراقوام بخلفای عباسی پیوستند همانطورهم زودترازترك وكرد خرابی اوضاع را درك كرده مستقل شدند ، باینقسم



يك جلد قرآن از چرم قهوه‌ای رنگ باطلا

که اینان ابتداء استاندار سپس امیر وبعد پادشاه شدنـد . نخست ایرانیان آنگاه ترکان وسپس کردان بآن مقامهای عالی نایل آمدند واینك ازدولتهای کوچك ایرانی وترك وكرد صحبت میداریم ودولتهای مستقل عرب را دردورهٔ دوم عرب ذکرمیکنیم

دولتهای کوچك ایرانی که زیر نظر عباسیان پدید آمدند

همینکه مأمون با پشتیبانی ایرانیان بخلافت رسید مردم ایران زود تر از دیگران بقدرت خود پی بردند و در زمان معتصم ترکان متوجه آن موضوع گشته دست خلفا را بستند وقدرت آنان را شکستند ولی ایرانیان بیشتر وزیادتر از ترکان در آن قسمت موفق شدند ، باین معنی که چون ترکان را در مرکز خلافت نیرومند دیدند از بغداد دست کشیده ایالت داخلی ایران را تصرف کردند ولی در ظاهر از خلیفه اطاعت داشتند وخود را اسماً تابع خلیفه معرفی میکردند .

اینك صورت اسامی دولتهای نیم‌مستقل ایرانی ومدت حکومت آنان واسامی مؤسسین آن:

نام‌دولت	محل‌حکومت	مدت‌حکومت	مؤسس
۱ـ طاهریان	خراسان	۲۰۵ـ۲۵۹	طاهر بن حسین
۲ـ صفاریان	فارس	۲۵۴ـ۲۹۰	یعقوب بن‌لیث
۳ـ سامانیان	ماوراءالنهر	۲۶۱ـ۳۸۹	نصر بن احمد
٤ـ ساجیان	آذربایجان	۲٦٦ـ۳۱۸	ابوالساج
٥ـ زیاریان	گرگان	۳۱٦ـ٤۳٤	مرداویج‌ابن‌زیار

همینکه این امارتهای کوچك ایرانی تشکیل یافت مذهب شیعه نیرو گرفت و ایرانیان بفکر افتادند که با کمك علویان دولت بزرگی مانند دولت ساسانیان تشکیل بدهند ولی‌این‌امارتهای کوچك‌چندان دوام‌نیافت وبالاخره‌دولت آل‌بویه‌پدید آمد که مهمترین دولتهای شیعی اسلامی آن روز بشمارمیاید .

دولت آل‌بویه

این حکومت از گیلان پدید آمده ومردم آن از این شهرستان می‌باشند ولی پادشاهان آل بویه درفارس حکومت کردند و نسب آنان بپادشاهان‌قدیم ایران‌میرسد . آنان را دیلم‌هم‌میگویند. زیرا دیلم نام ناحیهٔ گیلان است‌وعلویان از زمان هرون در آن نواحی مشغول اقدامات بودند

وحسن بن علی الاطروش ازفرزندان (امام) حسین تاجدی درنواحی دیلم موفق گشت و در اواخر قرن سوم هجری عده‌ای ازدیلمیان دورا وجمع شدند.

جد آل بویه موسوم به بویه و ملقب بابوشجاع سه پسر داشت که بعلی و حسن واحمد موسوم بودند، بویه بواسطهٔ تنگدستی سه پسرخودرا بخدمت سپاهی گماشت زیرا درآنروزها سپاهیگری ازوسایل مهم ارتزاق بود علی بخدمت مرداویج مؤسس دولت زیاریان درآمد وتدریجاً پیشرفت کرده از طرف وی بحکومت کرج تعیین شد ورفته رفته کارش بالا گرفت تا آنجاکه ازخلیفهٔ عباسی حکومت فارس را تقاضانمود الراضی بالله خلیفهٔ عباسی (متوفی بسال ۳۲۹) پیشنهاد علی را پذیرفت مشروط بر این که مطابق معمول عباسیان مالیات فارس راسالانه بپردازد و درپیرو این موافقت خلعت حکومت فارس برای علی رسید. حسن برادر علی برخوارزم دست یافت‌ودو برادر بابرادرسوم احمد متحدشده‌بشیراز آمدند، وازآنجاعازم بغداد شدندودرزمان المستکفی ۳۳٤ به بغداد رسیدند. خلیفه مقدم آنانرا گرامی داشت وهرسه‌برادر را خلعت پوشانیده علی راعمادالدوله، حسن را رکن الدوله واحمد رامعزالدوله لقب داد ومنصب امیرالامرائی را به معزالدوله واگذارد. این سه برادر برسراسرممالك اسلامی مسلط شدند وخلفاء رایکی پس ازدیگری عزل ونصب نمودند وچون شیعی مذهب بودندآن مذهب راترویج کرده ترقی دادند وازنفوذ ترکان کاستند وهمینکه عضدالدوله امیرالامراء شدخودراملك خواند، وی اول کسی است که درجهان اسلام بعنوان‌ملك‌ملقب‌شده است واول کسی است که مسلمانان اورابااین عنوان‌خوانده‌اند. مدت حکومت آل‌بویه از ۳۲۰ تا ٤٤۷ بود.

دولتهای کوچك ترك زیر نظر عباسیان

همانطورکه ایرانیان پس ازبسط نفوذ بفکراستقلال‌افتادند ترکان‌نیزمانند آنان در صددبرآمدند در پاره‌ای‌نقاط‌خود مختار باشند.

وهمانطورکه ایرانیان درایران استقلال یافتند ترکان درممالك خارج ایران

خودمختار گشتند (۱) واینك نام امارتهای نیم مستقل تـرك در زمان عباسیان و نام مؤسسین آن امارتها وسال پیدایش وقلمرو حکمرانی آنان :

اسم حکومت	قلمرو	مدت تأسیس	مؤسس
۱ـ طولونیان	مصر	۲۵٤ـ۲۹۲	احمدبن طولون
۲ـ ایلکیان	ترکستان	۳۲۰ـ٥٦۰	عبدالکریم ستق
۳ـ اخشیدیان	مصر	۳۲۳ـ۳٥۸	محمد اخشید
٤ـ غزنویان	افغانستان‌وهند	۳٥۱ـ٥۸۲	آلبتکین

تـرکان نیز مانند ایرانیان ابتداء امیر وبعد سلطان شدند ، ترکان ، نخستین حکمران مسلمانی هستند که خود را سلطان نامیدند ونخستین سلطان آنان سلطان محمود غزنوی است که هند راگشود ودیانت اسلام را درآنجا منتشرساخت.

دولتهای سلجوقی و شاخه‌های آن

ترکان و ایرانیان که از دو نژاد مختلف بودند از حیث مذهب نیز اختلاف داشتند ایرانیان شیعی وترکان سنی در دستگاه خلافت برای بسط نفوذ و قدرت با هم مبارزه ومسابقه داشتند وهر کدام قسمتی ازکشور را تصرف کرده خود مختار میشدند ولی هردودسته‌خودراتـابع خلیفه بغداد میدانستند واز امیران وملوك و سلاطین عباسی محسوب میگشتند .

دراواسط قرن‌چهارم هجری دودولت شیعی درداخلهٔ قلمرو عباسیان پدیدآمد، اول دولت آل‌بویه درعراق وفارس ودوم دولت فاطمی مصر که هردو برضد حکومت سنی بغداد اقدام می‌کردند ولی در اواسط قرن پنجم هجری دولت سنی مهمـی بنام دولت سلجوقی پدیدآمد وحکومت سنی بغداد راکه روبتلاشی وفنامیرفت ازسقوط نجات داد وازپیشرفت شیعیان درمصروعراق وشام وفارس وخراسان جلوگیری کرد. پادشاهان سلجوقی ازفرزندان مردی ترك‌بنام سلجوق پیداشدند واز دورترین نقاط

۱ ـ جرجی زیدان در ایـن اظهار دچـار اشتباه است ، زیرا سلاطین غزنوی که ترك بودند برعکس اظهار جرجی‌زیدان مدتها درداخل ایران نیزحکومت داشتند وسلطنت ایرانی‌شیعی آل‌بویه (دیالمه) بدست سلطان محمود غزنوی ترك منقرض‌شد. مترجم

شرق قیام کرده ممالك عباسی را که زیر نظر امیران ترك و کرد وایرانی وعرب تجزیه شده بود بصورت یك امپراتوری در آوردند .

سلجوق بن یاکاك مؤسس سلسلهٔ سلجوقیان در خدمت یکی از خان های ترك بود و همینکه اوضاع آشفتهٔ ممالك عباسی را دانست بفکر استیلای بر آن ممالك



صحن دانشگاه الازهر

افتاد وچون میدانست بدون قبول اسلام کاری ازپیش نمی‌برد خودش و سپاهیانش وهمراهانش یکجا مسلمان شدند وازترکستان بطرف مغرب عزیمت کرده از جیحون گذشتند وبتدریج تمام ممالك عباسی را مسخر کرده از افغانستان تامدیترانه آمدند وجهان اسلام دارای سه دولت معتبر گردید ازاینقرار :

فاطمیان درمصر ، سلجوقیان درشرق ، امویان در اندلس .

درهرحال دولت سلجوقی مهم‌تر از سایر امارات مستقل ترك وفارس بود زیرا آنان درداخل قلمرو عباسیان ظهور کردند ، اما سلجوقیان ازخارج آمدند وبرهمه جامسلط شدند ، اگرچه دولت ایلکیان نیز تاحدی مستقل بودند اما آنطور که باید

درممالك اسلامی نفوذ نداشته‌اند .

سلجوقیان در تاریخ اسلام مقام مهمی یافتند، درزمان آنان ترکان بفارس و عراق وشام آمده باهم نژادان خویش متحدشدند ودر آنجاها سکونت کردند .

نخستین سلاطین اسلامی که برای مسلمانان مدارس گشودند سلجوقیان بودند و این کار نیك در اواسط قرن پنجم بدست خواجه نظام‌الملك طوسی وزیر ملکشاه سلجوقی انجام یافت. درجلدسوم موضوع تأسیس مدارس اسلامی را به تفصیل نگاشتیم، خواجه نظام‌الملك طوسی که‌ازفرزند دهقانان(زمین‌داران) ایرانی بودمدارس وتکیه‌ها و کاروانسراها و مسجدها و بیمارستانهای بسیاری بنام سلطان ملکشاه سلجوقی بنا کرد .

سلجوقیان بعداً شاخه‌شاخه شدند وهر کدام درقسمتی ازممالك عباسی حکم فرما گشتند ودرواقع دودسته بزرگ و کوچك بودند از اینقرار :

۱ ـ سلجوقیان بزرگ	از ۴۲۹ تا ۵۵۲	حکومت کردند
۲ ـ سلجوقیان کرمان	از ۴۳۳ تا ۵۸۳	»
۳ ـ سلجوقیان سوریه	از ۴۸۷ تا ۵۱۱	»
۴ ـ » عراق و کردستان	از ۵۱۱ تا ۵۹۰	»
۵ ـ » (روم) آسیای صغیر	از ۴۷۰ تا ۷۰۰	»

خلاصه اینکه سلجوقیان سیصدسال حکمران بودند وقلمرو حکومت آنان از چین تامنتهای شام امتداد داشت .

انتقال حکومت از سلجوقیان باتابکان

سلجوقیان عمال و مأمورینی داشتند که آنانرا اتابك (پدر بزرگ) میخواندند ولی کم کم اتابك بمعنای وزیر وسپس بمعنای پادشاه استعمال شد. اتابکان رفته رفته مستقل شدند وتمام ممالك سلجوقی را میان خود قسمت کردند ، فقط قسمت روم (آسیای صغیر) بدست سلجوقیان باقی ماند و آنرا در قرن هفتم هجری عثمانیان از سلجوقیان گرفتند .

اینک صورت اسامی حکومت‌های اتابکان وقلمرو تاریخ وحکومت آنان:

۱ ـ دولت بوریان	دردمشق	از ۴۹۷ تا ۵۴۹
۲ ـ زنگیان	درجزیره وشام	از ۵۲۱ تا ۶۴۸
۳ ـ بکتیجیان	در اربل وغیره	از ۵۳۹ تا ۶۳۰
٤ ـ ارتقیان	درديار بکر وماردین	از ۴۹۵ تا ۷۱۲
۵ ـ شاهان	در ارمنستان	از ۴۹۳ تا ٦۰٤
٦ ـ اتابکان آذربایجان	در آذربایجان	از ۵۳۱ تا ٦۲۲
۷ ـ سلغریان	در فارس	از ۵٤۳ تا ٦۸٦
۸ ـ هزاراسبیان	در لرستان	از ۵٤۳ تا ۷٤۰
۹ ـ خوارزمیان	در خوارزم	از ٤۷۰ تا ٦۲۸
۱۰ ـ قولتوغیان	در کرمان	از ٦۱۹ تا ۷۰۳

این ممالک چنانکه مشاهده می‌شود در دست اتابکان وسایر سرداران ومأمورین سلجوقی باقی ماند وسرانجام مغول‌ها آمدند وهمهٔ آنانرا برانداختند.

سلجوقیان روم

سلجوقیان آسیای صغیر مشهور بسلاجقهٔ روم تا قرن هفتم هجری باقی ماندند ولی آنان نیز بخانواده‌ها ودسته‌های کوچک تقسیم گشتند از اینقرار:

نام امارت	نام خانوادهٔ امیر
۱ ـ میسیا	آل کراسی
۲ ـ بسیبدیا	آل حمید
۳ ـ فریجیا	آل کرمیان
٤ ـ لیسیا	آل تاکة
۵ ـ لیدیا	آل سروخان وایدین
٦ ـ کاریا	آل منتشا

۷ ـ بفلاغونیا آل قزل احمدلی

۸ ـ لیکونیان آل قرمان

عثمانیان در اوایل قرن هشتم هجری تمام این امارت‌ها را منقرض کردند.

دولت‌های کوچك کرد تحت حکومت عباسیان

بیشتر کردان مردم چادر نشین خشن تند خوی نیرومندی میباشند و عموماً مردم سرسختی هستند و استعدادشان برای قبول تمدن اسلامی کمتر از ایرانیان و ترکان است و بهمان جهت دیرتر از ایرانی‌ها و ترك‌ها بشهر آمدند و در قسمت عمدهٔ دورهٔ تمدن اسلام کردها صحرا گرد وچادر نشین بودند. محل اقامت آنان کردستان وارمنستان وجزیرهٔ عراق (موصل ـ دیاربکر) است وهنوزهم در آن نقاط مسکن دارند دولت های اسلام درجنگ‌های خارجی از آنان کمك میگرفتند همانطور که از عربهای صحرا گرد نیز کمك میطلبیدند.



ابن سینا

کردها تا مدتی از خشونت و صحرا گردی دست بردار نبودند، بهمین جهت در خدمات دولت های اسلامی پذیرفته نشدند. وطبعاً مردان باتدبیر سیاستمدار کشوری از میان آنها برنخاست که دارای مقامی بشود و ادعای استقلال کند. فقط در اواسط قرن چهارم هجری برای نخستین مرتبه مرد کردی بنام حسنویهٔ بن حسین برزکانی پیشوای کردان کردستان دعوی استقلال نمود و بردینور وهمدان ونهاوند وغیره دست یافت، خلیفهٔ بغداد هم استقلال اورا برسمیت شناخت وخودش وپسرش راناصرالدوله لقب داد. این امارت کرد چندان دوام نیافت و فقط از ۳۴۸ تا ۴۰۶ باقی ماند.

ابوعلی بن مروان کرد دیگری است که در ۳۸۰ در دیاربکر مستقل شد. و بر

نواحی آمد، وارزان ومیافارقین دست یافت وجانشین او با فاطمیان بیعت کرد و در سال ۴۸۹ این امارت منقرض شد.

ایوبیان کردها تا ظهور صلاح‌الدین ایوبی، نام ونشانی نداشتند. سلطان‌صلاح الدین ایوبی ازرجال باتدبیر ودلیرونامی اسلام میباشد وی براساس فرو ریختهٔ فاطمیان مصر دولت مقتدری تشکیل داد که از ٥٦٤ تا ٦٤٨ دوام یافت.

صلاح‌الدین با عباسیان بیعت کرد و باصلیبیان جنگید وآنان را ازسوریه‌راند وبیت‌المقدس راازآنها پس گرفت ودارای‌نام ونشان بلندی شد.

درزمان سلطان صلاح‌الدین ایوبی کارکردان بالاگرفت وآنان درمصروشام وکردستان ویمن وخراسان حکومت یافتند. پس ازمرگ صلاح‌الدین کشوراومیان برادرانش‌وفرزندانش و فرزندان برادرش تقسیم شد وهمانطورکه اتابکان سلجوقی وارث ممالك‌سلجوقی شدند ممالیك‌ترك‌هم‌وارث‌حکومت ایوبیان گشتندودرکشور مصردودولت‌بنام‌ممالیك تشکیل یافت. (تفصیل آن بیاید.)

یادآوری ـ نکتهٔ قابل‌توجه اینکه اسلام بطور خاصی درملل شرق تأثیر کرد وتدریجاً آنان را وارد حوزهٔ تمدن ساخت وهرملتی که زودتر مسلمان شد زودتر بسلطنت رسید، باین معنی که عربها اول مسلمان شدند واول حکومت یافتند، سپس ایرانیان که ازهمه نزدیکتر بعربستان، بودند ودرنتیجهٔ قبول اسلام بحکومت‌رسیدند آنگاه ترکان بمسلمانان نزدیك شدند و بفرمانروائی نائل گشتند، سپس کردان حکومت یافتند.

و اما اینکه چرا کردها با وجود قرب جوار با مسلمانان دیرتر از ترکان بحکومت وسلطنت رسیدند، علتش آنست که ترکان بیش ازکردان استعداد سیاست مداری‌وشهرنشینی دارند. سپس اسلام ازترکستان گذشته بممالك تاتار ومغول‌رسید واینان بجهانگیری برخاسته وممالك اسلامی را بباد قتل وغارت دادند ولی همان تاتارها ومغولهای وحشی‌پس ازاصطکاك وتماس با تمدن اسلام خواه وناخواه‌درظل

اسلام در آمدند ودولت‌ها وحکومت های بزرگی تشکیل دادند . همین قسم تمدن اسلام درقبایل شمال افریقا (بربرها) تأثیر کرده آنانرا متمدن ساخت و بحکومت وسلطنت رسانید .

خلافت وسلطنت یادین‌وسیاست

درموقع ظهوراسلام پیغمبر (اکرم) رئیس اموردینی‌ودنیوی مسلمانان بود ، حاکم و سردار و قاضی و مقنن و پیشوای مسلمانان شخص شخیص پیغمبر بود واگر کسی از صحابه بحکومت ویا امارتی (ازطرف پیغمبر)تعیین میشد ، هم ازنظر سیاسی و هم از نظر مذهبی حکومت میکرد وپیغمبر باو سفارش میفرمود که بعدالت حکم کند ومردم‌را قرآن بیاموزد ولی ازسال هشتم هجری حضرت رسول مقام دینی وسیاسی را از هم جداساخت وابوزید انصاری وعمروبن عاص‌را مأمور تبلیغ نموده فرمود بروید‌مردم را باسلام دعوت کنید وهمینکه قومی اسلام‌آورد عمروبن عاص فرماندار آنان باشد وابوزید امام جماعت بشود ومردم راآداب دین وقرآن بیاموزد . معذلك این‌دستور کلی نشدوپس‌از حضرت پیغمبریك نفرامور دینی واموسیاسی را باهم اداره میکرد مثلایزیدبن مهلب‌والی عراق (درزمان سلیمان‌بن عبدالملك اموی) هم امام جماعت، هم فرمانده جنگ و هم مأمور وصول مالیات بود ، خلاصه اینکه در زمان حضرت رسول امورسیاسی ودینی دردست خودآنحضرت اداره‌میشد وبعداًامور دینی‌وسیاسی چندین قسمت شدکه هرقسمتی را شخصی اداره میکرد ، فقط مقام خلافت با قدرت سیاسی ومذهبی باقی ماند ، چنانکه تا امروزنیز باقی است (۱)

---

۱ - خلیفه یعنی جانشین، و نخستین خلیفهٔ اسلام ابوبکر است که خود راجانشین پیغمبر میدانست، پس‌از وی مدت چهارده قرن‌عده‌ای از فرمانروایان سنی‌مذهب مسلمان بنام خلیفه خوانده میشدند ودر قرنهای‌اخیر سلاطین عثمانی خودرا خلیفه میخواندند .

پس‌از پایان جنك‌اول‌انگلیسها سراسر ممالك عثمانی‌را تصرف‌کرده وسلطان عبدالمجید را خلیفه مسلمانان ساختند باین‌شرط‌که فقط درامور مذهبی مداخله کند وسیاست ممالك اسلامی بدست خود انگلیس‌ها باشد ، دراینموقع مصطفی‌کمال آتاتورك قیام‌کرد وانگلیسها را ازترکیه راند و حکومت جمهوری ترك‌را تأسیس کرد و انگلیسها جناب خلیفه (عبدالمجید) را باخود بردند ودر

بقیه پاورقی درصفحهٔ بعد

اساساً خلافت یك منصب دینی است ، خلفای راشدین نیز دارای همان سمت ومنصب بودند یعنی رویهٔ حضرت‌رسول اکرم راتعقیب می کردند ، با نامسلمانان میجنگیدند، امورسپاهی‌را دردست داشته‌مالیات‌می گرفتند وفرمانداران میگماشتند وتمام این کارها بنام وعنوان دین‌انجام می‌یافت . یعنی درراه دین کشور می گشودند و کشور را اداره میکردند . اما پس‌از انتشار اسلام و استحکام مبانی آن موضوع جهاد کم کم ازمیان رفت وخلیفه دارای مقام سیاسی ودینی شد، همانطورکه در دین مسیح وسایرادیان این‌ترتیب پیش آمدکرد ولی باید دانست که ارتباط دینی وسیاسی اسلام ومسیحیت باهم فرق‌دارد . مسیحیت ابتداء میان مردم عادی‌انتشار یافت ، سپس پادشاهان مسیحی شدند ولی اسلام ابتداء ازمقام فرمانروائی شروع شد وبعداً میان تودهٔ مردم رواج یافت زیرا صحابهٔ پیغمبر که پیش از همه مسلمان شدند خودشان فرمانده‌سپاه‌اسلام وفرمانروای مسلمانان بودند وباشمشیر بیاری‌اسلام قیام‌کرده آنرا توسعه دادند وهمینکه دیانت‌اسلام پیشرفت کرد فرمانروایان برای جلب توجه مردم خودرا بدین‌واساس دیانت‌مربوط ساختند تابدانوسیله عامه‌رابخودنزدیك‌سازند وجز این‌راه دیگری نداشتند، چنانکه تاکنون درکلیهٔ ممالك‌شرقی فرمانروایان بنام دین مردم‌را بخود جلب می کنند.

در عین حال مسلمانان پرهیز کار ریاست دینی‌و مذهبی را ازهم جدا ساختند و همینکه معاویه با زور وحیله و تدبیر حکومت‌را در دست گرفت مسلمانان واقعی

بقیهٔ پاورقی ازصفحهٔ قبل
هندوستان جاداده دخترخلیفه‌را برای‌پسر نظام‌حیدرآباد تزویج کردندتامگر روزی ازاین مواصلت فرخنده خلیفه تازه‌ای بدست آید! سپس‌ملك حسین‌را که دست‌نشانده خودشان بودخلیفه خواندند، گاهی‌هم فاروق‌پادشاه سابق‌مصررا باین‌سمت (خلیفه گری) گول‌زدندیکی‌دو بارهم‌سیاست استعماری بریتانیا درمکه وفلسطین وغیره کنگره‌اسلامی تشکیل دادتابرای مسلمانان (سنی)خلیفه بسازدولی رستاخیز عظیم‌شرق‌تمام این نیرنگها را بی‌اثرساخت. ملك‌حسین خلع‌شد و پس از اندی درقبرس مرد . سلطان عبدالمجید درگذشت ، هند استقلال یافت ودستگاه نظام‌برهم خورد و ملك‌فاروق ساقط شده مصر جمهوری‌گشت وصحبت خلافت برای‌همیشه متروك‌ماند. مترجم

اورا بخلافت نشناختند بلکه ویرا پادشاه خواندند ومثل پادشاه بااو بیعت کردند ودر واقع پس ازشهادت (حضرت امیر) وکنار رفتن (امام) حسن مسلمانان باایمان زیر بار خلافت معاویه نرفتند ولی خود معاویه اصرار داشت که هم خلیفه وهم پادشاه باشد. میگویند روزی سعدبن ابی‌وقاص (پس از مستقل شدن معاویه) بر معاویه وارد شده گفت: سلام بر تو ای پادشاه معاویه خندیده گفت: چرا مرا امیر مؤمنان نمیگوئی؟ سعد گفت: توخوش وخندان این سخن را میگوئی ولی بخدادوست ندارم آنطور که تو باین مقام رسیده‌ای من باین مقام برسم. ـ واین میرساند که مسلمانان خلافت را ازمکر وسیاست منزه میدانستند وعقیده داشتند که بنی امیه اسلام را ازمقام مقدس دیانت به شمشیر وتعصب وسلطنت مطلق برگرداندند.

لازمه خلافت سلطنت مطلق است

ما معتقدیم که حکومت مطلق دیکتاتوری بدون عنوان دیانت و یا چیزی شبیه دیانت پایدار نمی‌ماند و نیرو نمی‌یابد و هر حکومت دیکتاتوری که تاحدی دوام یافته از رنگ دینی بهره داشته ومردم را بنام دین مطیع ساخته است واگر حکومت بایدپایدار باشد ناچار حکومت دیکتاتوری استبدادی نخواهدبودو بهترین حکومت‌های پایدار همان رژیم مشورتی (جمهوری و یا مشروطه) است. چه در حکومتهای دیکتاتوری استبدادی همینکه دیکتاتور برود وزیران و اطرافیان ازضعف فرمانروای مستبد نالایق استفاده کرده برهمهٔ کارها مسلط می‌شوند واینکه پاره‌ای از دولت‌های اسلام مدت مدیدی پایدار مانده‌اند برای آن بود که رنگ‌دینی داشته‌اند وبرعکس حکومت‌هائی مانند حکومت ترکان وکردان وایرانیان درممالك اسلامی بدست اشخاص باهوش کاردان پدید آمده‌اند ولی چون وجههٔ دینی نداشته‌اند پایدار نماندند. برعکس خلفای عباسی، خلفای فاطمی مصر، خلفای اموی اندلس بواسطهٔ رنگ‌دینی دربرابر بسیاری ازمشکلات پایدار شدند، همینقسم حکومت‌های غیرعرب مانندحکومت عثمانی که بصورت دین درآمده بیش از سایر حکومتها برقرار بوده است. امویان شام نیز برای خود ریاست دینی ترتیب دادند وهمینکه احساس کردند مردم آنها را خلیفهٔ پیغمبر نمی‌دانند پای خود را بالا گذارده بکمك همدستان خود عنوان خلافت الهی گرفتند وخود را از

پیغمبر مهم‌تر جلوه دادند وچنانکه گفته شد اظهار داشتند که جانشین هر کس مثل خود آن‌شخص است وما (خلفای اموی) جانشین خدا در روی‌زمین‌هستیم‌وا گرچه طبقات بالا این ادعای یاوه آنهارا ردمیکردند ولی عامهٔ مردم‌بزورآنرا قبول‌داشتند. پس ازاینکه عباسیان بخلافت‌رسیدند مردم بیشتر بآنها گرویدند زیراآنهاازخاندان پیغمبر بودند ودرنظر مسلمانان احترام زیادتری داشتند تاآنجاکه میگفتند خلافت عباسیان تـا آمدن مسیح از آسمان دوام می‌یابد و اگر خلافت عباسی منقرض شود آفتاب غروب میکند ، باران نمیبارد و گیاه خشك میشود (۱).



اسطرلاب متعلق بسلطان حسین صفوی

خلفای عباسی‌هم این گزافه‌ها را بخودپسندیدند، حتی‌هرون که مردچیزفهمی بود ودرزمان‌اوفرهنگ اسلامی ترقی کرده بود ازاین‌تملق‌هاخوشش میآمدوهمینکه شاعری اورا بعدازپیغمبر ، پیغمبر خواند وی‌را جایزه‌داد واگردردورهٔ‌ترقی وعظمت

۱ـ مقصود جرجی‌زیدان از مسلمانان البته سنیان است زیرا شیعیان از ابتداء خلفای ثلاث واموی و عباسی وعثمانی وغیره را غاصب خلافت میدانستند و بآنان عقیده نداشتند. مترجم

اسلام خلفاء آنقدر تملق‌پسند باشند معلوم است که در دورهٔ فساد و انحطاط تا چه اندازه دنبال چاپلوسی وتملق میروند. چه در دوران جهالت و فساد موهومات جای حقیقت را میگیرد و متملقان و چاپلوسان پیش میآیند، و فرمانروایان وپادشاهان ازحرف بیش ازعمل خشنود میشوند از آنروست که همین‌چاپلوسان متوکل‌عباسی را سایهٔ خداوند (اعلیحضرت‌ظل‌الله) می‌خواندند، ومی گفتند که‌این‌سایهٔ رحمت‌برای نگهداری مردم از سوزش گرما از طرف آسمان گسترده شده است وشاعر درباری چاپلوس (ابن‌هانی) المعزفاطمی را چنین میستاید.

ماشئت لاماشاء ت الاقدار فاحکم فانت الواحد القهار

(چه فرمان یزدان چه فرمان شاه)

خلفا و فقهاء

اگر مردم خلفاء را احترام میگذاردند برای مقام دینی آنان بود و گرنه بخود خلیفه اهمیت نمی‌دادند خلفاء هم ناچار فقیهان و محدثان و حافظان قرآن را بخود نزدیك میساختند ودرواقع اینان ازخلفا، وخلفاء از آنان نیرو میگرفتند. خلیفه‌خود را مانند پیغمبر فرمانده جنگ، امام‌جماعت و فرمانروا میدانست وهمینکه ممالك اسلامی توسعه یافت خلیفه برای خود نوابی تعیین کرد که وظایف او را انجام دهند. مثلا والی بجای خلیفه حکومت میکرد وقاضی داوری‌مینمود وسردار فرمانده‌میدان جنگ‌میشدوقاری ومحدث ومفسر هم بنام‌خلیفه‌و بجای اوادای‌وظیفه میکردندوهمان طور که خلیفه برای پیشرفت کارهای دینوی بکمك سرداران ووالیان وقاضیان‌نیاز داشت، برای حفظ‌مقام دینی بیاری‌فقیهان‌وقاریان وحدیث گویان محتاج بودبخصوص که فقه وقضاء اساس احکام سیاسی اسلام میباشد وناچار خلیفه‌باید فقیهان وقاضیان را مقرب دارد و در حل مشکلات دینی از محدثان و قاریان کمك بگیرد و چون مسلمانان هر موضوعی را با دین تطبیق میکنند، لذا خلفاء بدون‌نظرفقیهان‌هیچ کار مهمی انجام نمیدادند واگرفقیهان بیعت خلیفه‌ای را رد میکردندآن خلیفه معزول میشد. در زمان خلفای راشدین که کارها بسادگی و درستی انجام می‌یافت باز هم فقیهان همین‌قدرت را داشتند و اگر فقیهان کاری را منع میکردند خلیفه ویا والی ناچاراز این کارچشم می‌پوشید.

بنی امیه که با حیله وحمله وهجوم بخلافت رسیدند این رسم را برانداختند، چون کارهای آنان با نظرفقیهان وفق نمیداد، از آنروفقیهان دراوایل دولت بنی‌امیه وحتی از زمان عثمان بزحمت افتادند، چه اگر مطابق نظر خلیفه حکم نمیدادند

دچار بدبختی وشکنجه میگشتند. داستان اباذرومعاویه درزمان عثمان گواه بر این گفتاراست وچنانکه پیش گفتیم بنی‌امیه اززمان عثمان بجمع آوری مال وبسط نفوذ وقدرت پرداختند وفقیهان وبزرگان دین که بر آنان اعتراض میکردند دچارزحمت میشدند وهمینکه کار برامویان استوارشد زبان‌هارا بستند وآزادی عقیده‌را گرفتند وکسی ازدانشمندان (مگردانشمندان متملق) بمقامی نرسید. امویان، مدینه‌وفقیهان مدینه راکه‌درزمان راشدین مرکزسیاست‌بود فراموش کردند،فقط عمربن عبدالعزیز پس از مدتی بیادمدینه افتادولی‌بطورکلی فقیهان واقعی دربیشتردورهٔ بنی‌امیه مهجور ماندند.

عباسیان برعکس امویان‌مردم راآزاد گزاردند وکجروی‌های بنی‌امیه‌را اصلاح نمودند و درمدت‌کوتاهی فقیهان وزاهدان وعالمان گرد خلفاء جمع شدند وازنو جرئت ودلیری یافتند وبراعمال خلفاء آزادانه انتقادکردند. داستان منصور ومردنقاد را درحرم‌کعبه سابقاً ذکر نمودیم، نمونهٔ دیگر از آن جریان رفتار سفیان‌ثوری با هرون است‌که هرون ویرابه بغداد احضار نمود تا جزء مقربان وی باشد، اماسفیان خواهش هرون رانپذیرفته بوی چنین نوشت:

«این نامه را بتو مینویسم تا بدانی‌که با تو قطع رابطه‌کرده‌ام زیراتو خودت بموجب نامه خودت اقرار داری‌که بربیت‌المال هجوم‌آوردی و برخلاف حق در آن تصرف‌کردی، برادران من‌که حاضرمجلس بودند ونامه توراخواندند آنهاهم گواه هستند وپیش‌خدافردای قیامت گواهی میدهند. ای هرون‌آیا مجاهدین واهل قرآن ودل بدست‌آوردگان (مؤلفه) با این کارهای تو موافقند؟ یایتیمان وبیوه‌زنان؟...»

(این داستان واین نامه قبلا شرح داده شده معذلک‌آنرا ترجمه‌کردیم. مترجم)

روزی همین سفیان ثوری بر مهدی عباسی وارد شده اورا بنام امیرالمؤمنین سلام‌نگفت. مهدی‌ازوی‌نرنجید‌بلکه‌دلجوئی‌کرد،پاره‌ای‌ازخلفای‌عباسی مانندمنصور، مهدی، هرون، معتصم، واثق از فقیهان و زاهدان میخواستند آنان را پند بدهند وقتیکه پندآنانرا میشنیدند چنان میگریستند‌که ریششان تر میشد وداستانهائی در این باب از آنان نقل شده‌است.

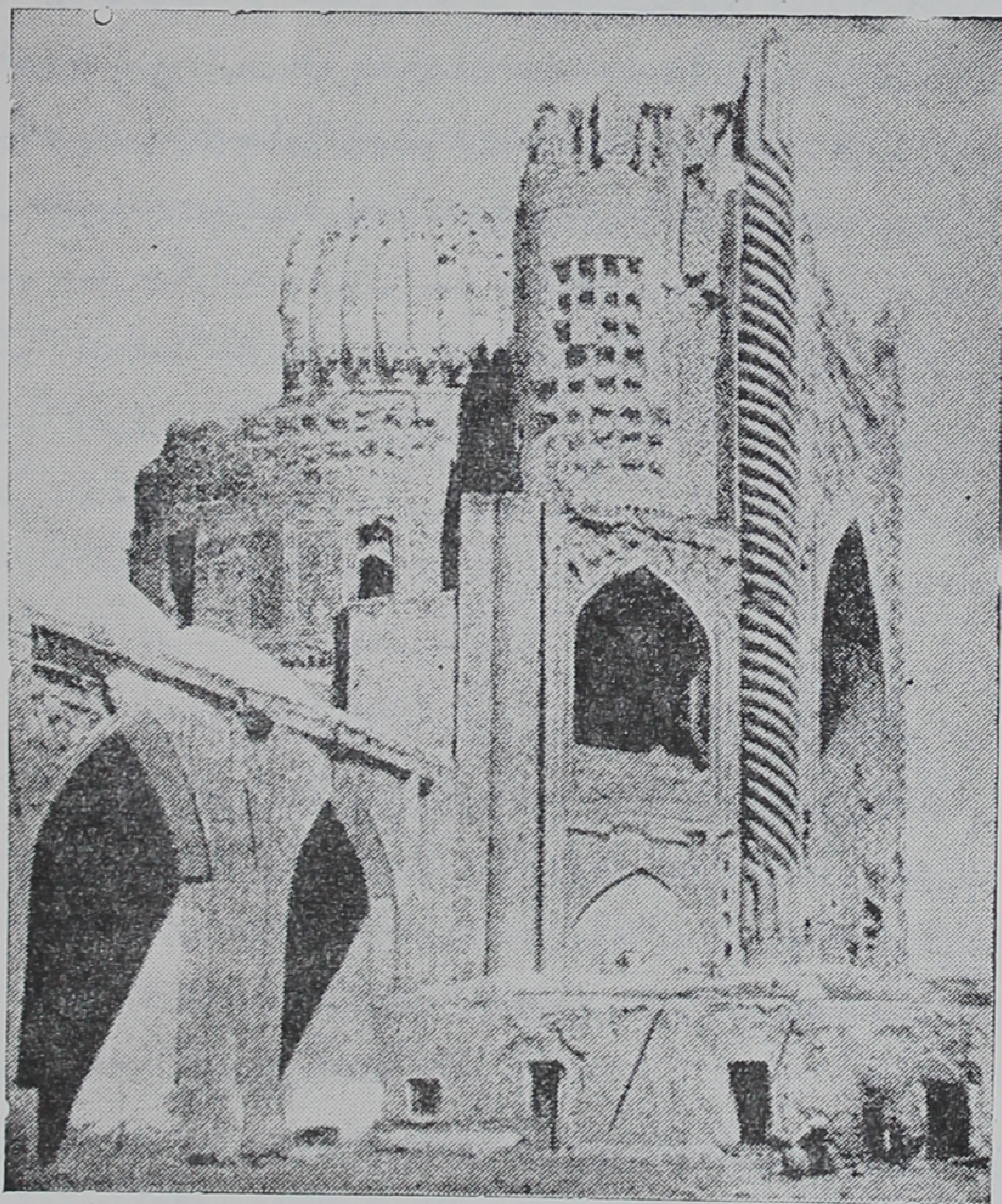
همانطور که سرداران و والیان از نظر دنیا میان مردم و خلیفه رابط بودند فقیهان از نظر دین آن مقام‌را احراز می کردند و گاه‌هم فقیهان رابط دین‌ودنیا میشدند ومانند پاپ‌های کاتولیك هردو جنبه‌را اداره می کردند. سلاطین وامراء هم مانند خلفاء بهمان‌جهات دینی فقیهان را گرامی می‌داشتندوهردو دسته ازیکدیگر استفاده میکردند یعنی فقیهان ازفرمانروایان (خلفاء وغیره) پول ومقام میگرفتند وآنان بوسیله‌فقیهان برمردم‌حکمران میشدند والبته‌استفاده خلفاء مهم‌تروپایدارتربودوبهمان دلیل خلفاء مقام ومنزلت فقیهان‌را درنزد مردم بزرگ‌می‌ساختند، چه‌هرقدر مردم‌به فقیهان بیشتر میگرائیدند بهمان نسبت نفوذ وقدرت خلفاء محکم‌تر میگشت. خلفاء نه تنها برای حفظ مقام خود دنبال فقها میرفتند بلکه برای استقرار حکومت خود به هراسم ورسم ازدین و شعائر دینی‌تجلیل میکردند، اگرچه بآن معتقد نبودند. مثلا شخصی تای‌نعلینی نزد مهدی عباسی آورده گفت: این‌از پیغمبر اکرم است. مهدی‌با اینکه‌بدروغگوئی آن‌مردقطع‌داشت نعلین‌رابوسید وپول زیادی بآن‌مرد دادتا بدان‌وسیله خودرا درپیش مردم دیندار جلوه‌دهد.

خلفاء بهمین‌جهات ازانجام فرایض دینی‌بحسب ظاهر خودداری نمی کردند. گرچه همه‌نوع فسق وفجور هم‌مرتکب می‌شدند. ولیدبن‌یزید ازخلفای هرزه‌عیاش اموی‌موقع نمازفوری استغفار میکرد، لباسهای‌تجملی‌را می کند، جامه‌پاك سفیدی برمیکرد. باآداب تمام وضو میساخت وباآداب تمام‌نماز میخواند و رکوع وسجود وقنوت وقیام وهمه‌چیز نمازرا بادقت انجام‌میداد، سپس آن جامه‌را دور افکنده و به میگساری وهرزگی می‌پرداخت.

دولتهای اسلامی وخلافت

بهمین‌جهات سلاطین وامرای مستقل اسلامی‌ظاهراً ازخلیفه اطاعت می کردند وخود را دست نشانده او میخواندند وبا اینکه همه نوع قدرت داشتند ازخلیفه بغداد فرمان وامضاء و خلعت می‌خواستند و اگر خلیفه تأمل می کرد او را بزور مجبور می‌ساختند وفرمانروایان مستقل‌شام وبین‌النهرین وفارس‌وخراسان وترکستان ومصر (باستثنای

خلفای فاطمی) وافریقیه بنام خلیفه بغداد خطبه می‌خواندند ودرمواقع معین پولی برای خلیفه می‌فرستادند واین همه برای آن بود که احترام دینی خلیفه منظور گردد و آنان ازتعرض عامه مردم محفوظ باشند.



مقبرهٔ خواجه پارسا در بلخ

امیران وسرداران ترك که گاه وبی گاه خلفاء رامیکشتند وعزل میکردندفوری یکی از خاندان عباسی را بجای خلیفه سابق می گماشتند، بقسمی که یك روز هم بی

خلیفه نمی‌ماندند وچه معتقد بودند کار مردم بی خلیفه اداره نمی‌شود سلاطین و پادشاهانی که بر بغداد دست میبافتند (آل بویه وسلجوقیان) همین سیاست را تعقیب مینمودند یعنی ابتداء باسپاه انبوه بجنگ خلیفه میآمدند، خلیفه‌را شکست میدادند وسپس با او بیعت کرده خودرا فرمانبردار خلیفه معرفی می‌نمودند. مثلا عضدالدوله دیلمی شیعی مذهب بود وخلفای عباسی را غاصب مقام خلافت می‌دانست وهمه نوع قدرت ونفوذ داشت اما درعین حال برای فریب مردم وحفظ مقام خویش ازخلیفه رعایت میکرد وهمینکه بر بغداد استیلا یافت دارالخلافه وعمارات وابستکان خلیفه را تعمیر کرد و دراکرام واعزاز خلیفه بسیار کوشید.

خلفاء هم که اینرا میدانستند امیران وسلاطین را گاه بیگاه باخراج از بغداد (تکفیر سیاسی) تهدید مینمودند و آنها هم ناچار ازخلیفه دلجوئی می‌نمودند که دچار شورش عامه نشوند. اماعده‌ای هم بلباس دین از راه دین برخلیفه می‌تاختند واو را از همان طریقی که خود مدعی بود شکست میدادند. اینان جامهٔ پشمین برمی کردند، قرآن بگردن میآویختند، پابرهنه راه‌میرفتند ومردم‌رابخود متوجه ساخته برخلفاء اعتراض می‌کردند، خلفاء هم گاه، گاه خودشان زاهدنما میشدند تامردم رابخود جلب کنند. هنگامی که فضل بن سهل کار خلافت‌را برای مأمون هموار ساخت وی‌راسفارش نمود که اظهار زهد و تقوی کند و همینکه ابومسلم خراسانی مردم یمن را در مکه دید دست بهم زده گفت:

اگرمرد خوش زبانی با چشم گریان نزد اینان برود واظهار دینداری کند جنگ جویان دلیری ازمیان آنها پدید میآید وچنانکه گفته شد سلاطین وامراء خواه ناخواه خلیفه‌ای میتراشیدند که با وی بیعت کنند وبنام او مقاصد خودرا مجری دارند وبسیاری از آنان که خلیفه بغداد را مناسب نمیدیدند ازخلیفه فاطمی مصر بیعت میستاندند وهمینکه صلاح‌الدین ایوبی خلفای فاطمی مصررا برانداخت فوری بنام خلیفه عباسی خطبه خواند، درصورتیکه آن موقع خلیفه عباسی بی‌نهایت ناتوان و درمانده بود وکاری ازپیش نمیبرد.

سلاطین دیگر مصر (ممالیك) که بعدازایوبیان آمدند همانطور بنام خلفای عباسی حکومت میکردند وازبغداد برای آنان خلعت میآمد تاآنکه در سال ٦٥٦ هولاکو ببغداد رفته معتصم را کشت وخلافت راازبغداد برانداخت وفرمانروایان مصر ازخلیفه‌ای که بنام او حکومت کنند محروم ماندند وباتمام قوا بفکر خلیفه تراشی افتادند ودوسرانجام تنی چند از فراریان خانواده عباسی را بمصر آوردند و برای آنـان حقوق و مقرری تعیین کرده وخود را نایب السلطنه آنها خواندند. همین قسم پادشاهان (سنی) هندوسایر ممالك دوردست اسلامی پس ازسقوط خلافت بغداد توسط پادشاهان (ممالیك) مصر ازخلیفه عباسی مقیم مصر برای خود اجازه فرمانروائی (بیعت) میگرفتند واگرچه بعضی ازآنان این عمل راازنظر مذهبی لازم میدانستند ولی نظرکلی همان فریب دادن مردم بود، که خلافت را یك مقام مذهبی میدانستند.

خلافت درغیر قریش

این موضوع هم شایان دقت وتوجه است که سلاطین وامرای مسلمان چه عرب و چه غیر عرب از ترك و کرد و ایرانی و چرکس و بربر و غیره با آنکه پاره‌ای از آنان همه‌نوع قدرت و عظمت یافتند هیچگاه مدعی مقام خلافت نشدند و همهٔ آنان اقرار داشتند که خلافت باید ازمیان عرب و قریش باشد ولی بعد ازحمله مغول وآغاز دورهٔ دوم تاریخ اسلام این فکر منسوخ شد و برای اولین مرتبه سلطان سلیم عثمانی که نه‌عرب و نه قریش بودخود را خلیفه خواند، چنانکه تاکنون (تازمان جرجی زیدان البته) خاندان سلطان سلیم آن مقام را دارا هستند.

پیش ازآن اگر امیری یاپادشاهی میخواست خلیفه بشود برای خود نسب نامه دروغی میساخت وخودرا بقریش میرساند. ازآن‌جمله ابومسلم خراسانی که آن‌هوس را درسر داشت وخویشتن را فرزند سلیط بن عبدالله بن‌عباس میخواند. غیرازابومسلم کسی دیگر ازپادشاهان وفرمانروایان (غیرعرب) بفکر خلافت نیفتادندواگرهم درآن صدد برآمدند بزودی منصرف و نومید شدند وبعضی ازآنان‌خواستند بوسیله دامادی (مصاهرة) بخلیفه نزدیك شوند وازآن راه نفوذدینی بدست آورند، ازآن‌جمله برای

نخستین مرتبه عضدالدوله دیلمی (متوفی بسال ۳۷۲) الطائع بالله خلیفه عباسی را وادار ساخت که با دخترش (دختر عضدالدوله) ازدواج کند تا مگر پسری از آن دختر پیدا شود واو خلیفه باشد، اما این نقشه هم عملی نگشت.

سلجوقیان گامی فراتر نهاده خواستند دختران خلیفه‌را برای خود بستانند و طغرل بیك سلجوقی قاضی ری‌را نزد القائم بامرالله فرستاده دختر خلیفه‌را بـرای خود خواستگاری کـرد، خلیفه ازشنیدن این‌خبر بوحشت‌افتاد، چه‌که تا آن‌روز دختران خلفاء بجز با بزرگان بنی‌هاشم وقریش همسر نمی گشتند.

خلیفه ناتوان ازطغرل زورمند خواهش وتمنی کرد که اورا ازاین تقاضا معاف دارد اماطغرل بآه‌وناله خلیفه‌اعتناء نکرده بانجام‌تقاضا اصرار ورزید وازهرجهت کار برخلیفه‌سخت‌شد وازروی‌اجبار بآن‌وصلت تن‌درداد وخلاصه اینکه پس‌از کشمکش‌ های بسیار که ذکرش طولانی میشود درسال ٤٥٤ هجری این‌امر بی‌سابقه واقع شد، زیرا تا آنموقع چنین‌افتخاری نصیب‌هیچ‌یك ازسلاطین وامراءنشده بود. وحتی سلاطین آل‌بویه نیز چنان‌هوسی نداشتند وهمینقدر خشنود بودند که خلیفه‌دختر شیعی مذهب آنانرا بسرای‌خودبرده‌است. بهرحال‌درسال ٤٥٥ طغرل بحجله عروسی‌وارد شد، دختر خلیفه روی تخت طلا نشسته بودوروپوش برصورت داشت، طغرل زمین‌را بوسید ودر برابرعروس ایستاد، عروس‌غضبناك روپوش‌ازصورت‌برنگرفت‌وازجای خودبرنخاست وچندین‌بار تکرار شد وبالاخره طغرل‌بدون‌انجام مقصود درهمانروزها مرد. درمورد بیعت فقط باخلفای عرب‌بیعت میشد ویا لااقل بنام آنان بیعت میگرفتند، اما درسال ۹۲۳ هجری سلطان‌سلیم عثمانی که مصر را گشود وآخرین خلیفه عباسی‌راکه ممالیك بنام او حکومت میکردند از کار بر کنار ساخت و بنام خودکه خلیفه غیر عرب بود بیعت گرفت.

دورهٔ دوم عربی

مقصود از دورهٔ دوم عربی آن دوره ایست که عربها پس از استیلای

امارتهای کوچك عربی و عنصر عربی

ایرانیان و ترکان بر امور خلافت دوباره قدرت از دست رفته خود را باز ستاندند و چنانکه گفته شد ایرانیان حکومت اموی را برانداخته عباسیان راسر کار آوردند و تا زمان متوکل همه کاره مملکت بودند ، از آن پس متوکل ترکان را پیش کشیده عربها را بیش از پیش عقب زد، حقوق آنان را برید و آنها را از امور دولتی بر کنار ساخت • عربها که این خواری را دیدند بفکر انتقام بر آمدند و هر کس از هرجا که در عراق و شام و مصر از کرد و عرب وقرمطی وغیره برضد عباسیان برمیخاست اعراب با آنان همراه میشدند ، اما چون ترکان بسیار نیرومند بودند، عربها کاری از پیش نمیبردند ، فقط بعضی از قبایل کوچك عرب توانستند امارت‌های کوچکی درشام و بین‌النهرین تحت نظر عباسیان تشکیل دهند واختلال اوضاع عباسیان ورقابت وزیران ایرانی وسرداران ترك برای آنان مساعد میشد ، از آنجمله آل حمدان ازقبیله تغلب در موصل وحلب وغیره از ۳۱۷ تا ۳۹٤ حکمران شدند و تمام آداب ورسوم عرب را احیاء نمودند ، مشهورترین حکمران آنان سیف‌الدوله است که بواسطهٔ اشعار متنبی (۱) شهرت بسیار یافت •

---

۱ ــ ابوالطیب احمد بن حسین کندی منسوب به کنده یکی از محله های کوفه (این کنده غیر از قبیله کنده است) درسال ۳۰۳ درکوفه بدنیا آمده میگویند پدرش سقا بود، چون شعر نیکو میسرائیده دربادیهٔ السماوه دعوت نبوت کرده بعد توبه نموده ومداح سیف‌الدوله حمدانی شده است . سپس مداح کافور اخشیدی وسرانجام مداح عضدالدوله دیلمی بوده است ودرسال ۳٥٤ موقع بازگشت بکوفه درخارج آنشهر کشته شده است دیوان متنبی از مهمترین دیوان اشعار عرب است. مترجم

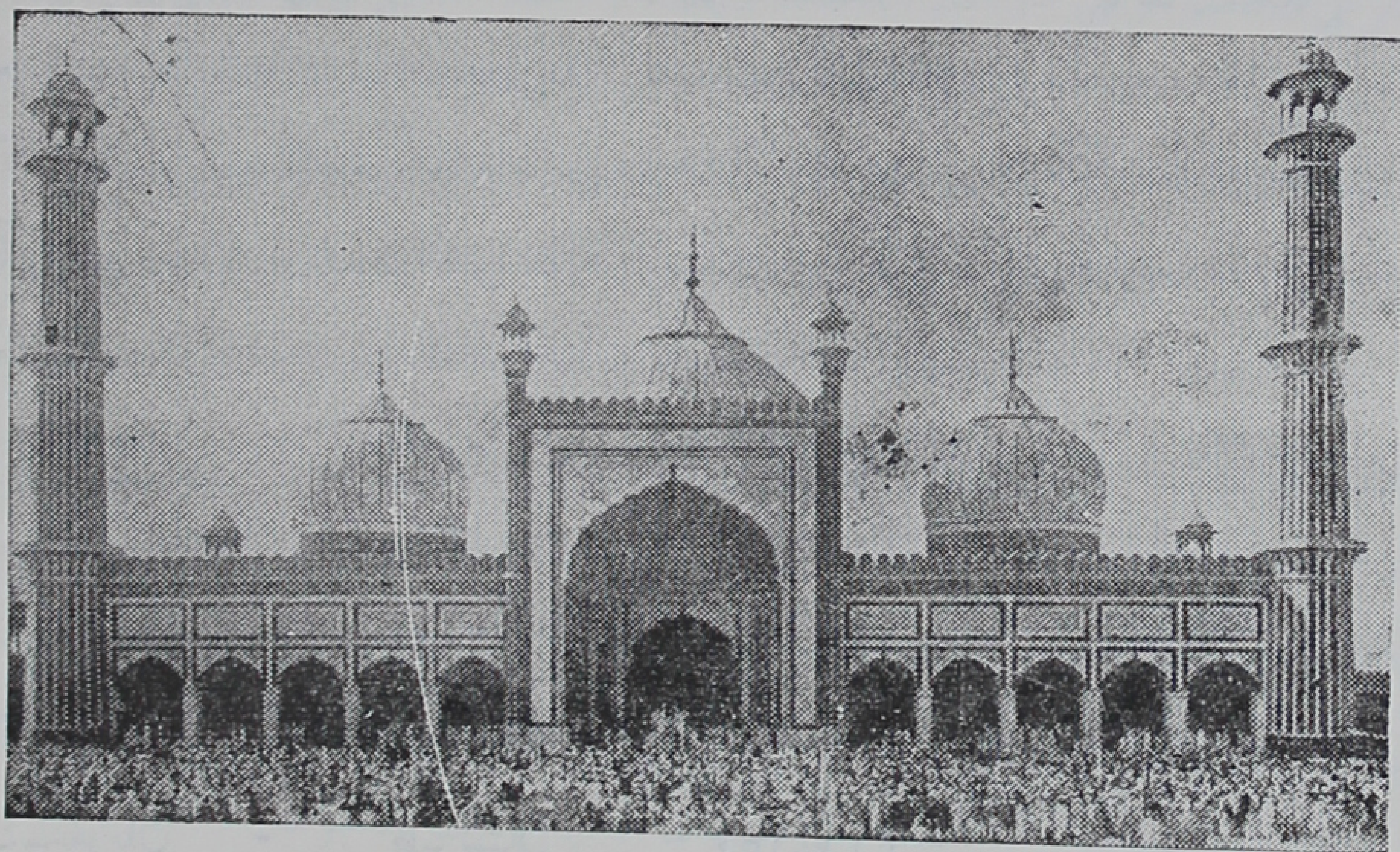
درهمان قرن درحلب یك دولت (حکومت) عربی دیگری بنام مرداسیه پیدا شد که مؤسس آن صالح بن مرداس از بنی کلاب مضری میباشد، صالح وفرزندانش از ۴۱۴ تا ۴۷۲ درحلب حکومت کردند، پس ازحمدانیان حکومت بنی عقیل از قبیلهٔ کعب (مضر) درموصل تأسیس گشت واز ۳۸۶ تا ۴۸۹ دوام یافت. آنگاه حکومت عربی چهارمی بنام مزیدیان ازقبیله مزید شیبانی ازطایفه بنی اسد ظاهر شد، اینان در عراق شهر حله را ساختند واز ۴۰۳ تا ۵۴۵ حکومت کردند.

دوحکومت دیگر دراوایل دولت عباسیان درممالك غیر عرب تأسیس شد. اول حکومت دلفیان که ابودلف عجلی در کردستان تشکیل داد ودوم حکومت علوی طبرستان که حسن بن زید علوی آنرا تأسیس نمود واغلبیان در افریقا حکومت کوچکی پدید آوردند وادریسان درمراکش ظهور کردند و بدین ترتیب پیش از نهضت دوم عرب هشت حکومت کوچك عربی در نقاط مختلف تأسیس یافت. ازاینقرار:

حکومت	قلمرو	مدت فرمانروائی	نام مؤسس
۱ـ ادریسیان	مراکش	۱۷۲ـ۳۷۵	ادریس بن عبدالله
۲ـ اغلبیان	تونس وغیره	۱۸۴ـ۲۸۹	ابراهیم بن اغلب
۳ـ دلفیان	کردستان	۲۱۰ـ۲۸۵	ابودلف عجلی
۴ـ علویان	طبرستان	۲۵۰ـ۳۱۶	حسن بن زید
۵ـ حمدانیان	حلب وموصل	۳۱۷ـ۳۹۴	آل حمدان
۶ـ مزیدیان	حله	۴۰۳ـ۵۴۵	مزید شیبانی
۷ـ عقیلیان	موصل	۳۸۶ـ۴۸۹	بنی عقیل
۸ـ مرداسیان	حلب	۴۱۴ـ۴۷۲	صالح بن مرداس

ونیز در صنعاء حکومت عربی کوچکی بنام یعفوریه و در زبید (یمن) حکومت عربی دیگری بنام زیادیان وغیره تشکیل یافت.

ولی این حکومت‌ها در تجدید قدرت و نفوذ سابق اعراب تأثیر زیادی نداشتند. زیرا باستثنای علویان و ادریسیان همه تابع عباسیان بودند و عباسیان هم زیر دست ترکان و ایرانیان بسر میبردند و اینان بنام عباسیان سکه میزدند و خطبه میخواندند و در تمام ممالک شرقی اسلام چنان شایع شده بود که اینوضع (حکومت عباسیان) تا باز گشت مسیح از آسمان تغییر نمییابد، لذا عربهائی که آرزوی قدرت و عظمت سابق خود را داشتند از ممالک شرقی اسلامی منصرف گشته متوجه ممالک غربی اسلامی شدند. و چون بنی امیه دشمنان سرسخت ایرانیان و کلیه مردمان غیرعرب در سال ۱۳۸ یك دولت عربی در اندلس تشکیل



مسجدجامع دهلی

دادند (تفصیل آن بیاید) عربهائی که ازعباسیان و توجه آنان بایران ناراضی بودند از ممالك شرقی اسلامی بممالك غربی اسلامی یعنی افریقا و اندلس میرفتند تا از مجاورت عباسیان دور باشند.

همینطور علویان که بیش از بنی امیه ازعباسیان متنفر بودند از ممالك شرقی اسلامی مهاجرت کردند و دسته‌ای از آنان بافریقا رفته در آنجا یکدولت عربی بنام دولت ادریسی

تشکیل دادند. زیرا مؤسس آن دولت ادریس بن عبدالله حکمت علوی است. ادریسیان از ۱۷۲ تا ۳۷۵ درافریقا حکومت داشتند ولی هیچگاه خود را خلیفه نخواندند.

امادستهٔ دیگر از علویان که بمغرب مهاجرت نکردند با نومیدی در شرق ماندند زیرا در آغاز بموالی (ایرانیان) امیدوار بودند ولی بعد از مخالفت شدید مأمون باشیعیان و پیش افتادن ترکان از زمان متوکل به بعد امید آنان قطع شد، معذلك بدون نقشه معین در گوشه و کنار با عباسیان مبارزه میکردند و دسته ای از ایرانیان یا ترکان یا ستمدیدگان دیگر که برضد عباسیان برمیخاستند علویان با آن دسته همراه میشدند، اما جز حسن بن علی علوی کس دیگر از آنان در مشرق پیشرفتی نکرد. حکومت خاندان حسن هم چنانکه گفتیم مدت کوتاهی درطبرستان باقی بود وازمیان رفت.

همانطور که علویان بامردم ستمدیده (دورهٔ عباسیان) همدست میشدند وبا عباسیان می جنگیدند همانطور هم طبقات مختلف ستم کش آن دوره بنام علویان برضد عباسیان قیام میکردند، از آن جمله شخصی بنام علی بن محمد خودرا (البته بدروغ) از فرزندان (امام) حسین دانسته باسم علوی برضد عباسیان برخاست و قریب بیست سال سراسر عراق را بر آنان شورانید، ودرظرف آن مدت قریب دومیلیون ونیم نفر کشته شدند وچون علی بن محمد سیاهان را دورخود جمع کرده بود لذا اورا صاحب الزنج (یارزنگیان) میخواندند. علی بن محمد درنتیجه لیاقت وکاردانی تمام غلامان فراری وغیرفراری اطراف کوفه وبصره وسایر نقاط را بدور خود گرد آورد وچنانکه گفتیم مدت زمانی اسباب زحمت عباسیان بود تا آنکه سرانجام خودش کشته شد و جمعیت سیاهان پراکنده گشت. (۱)

اگر چه خود علویان در ممالك شرقی اسلامی پیشرفت نکردند، اما مذهب شیعه بواسطهٔ فرمانروایان آل بویه در آن ممالك ترقی کرد و آل بویه بر بغداد مسلط

---

۱ ــ علی بن محمد از اهالی ری بوده و بااینکه خود را از فرزندان حضرت زهراء سلام‌الله علیها میدانسته باشیعیان همراهی نداشته وبنام خوارج دعوت میکرده است. مترجم

شده خلفاء را تحت نظر گرفته ، همانموقع یك دولت شیعی دیگر در افریقا تشکیل یافت وطبعاً موجب تقویت مذهب شیعه درشرق شد.(۱)

شیعیان افریقا بنام دولت فاطمی (تفصیل آن خواهد آمد) حکومتی تأسیس کردند وبقصد حمله به شرق وانقراض خلافت عباسی بمصر حمله ورشدندو آنکشوررا گشودندو از آن پس بسیار نیرومند گشتند .

عربها وبربریان(که خودرا عرب میدانستند) برای بر انداختن حکومت ضد عرب عباسی با فاطمیان همدست گشتند و بیشتر بزرگان عرب حتی اعراب موصل و کوفه درعراق و بین النهرین که پیش چشم عباسیان میزیستند با فاطمیان بیعت نمودند زیرا امید داشتند که باکمك آنها نفوذ وقدرت عرب مجدد بر گردد ولی این آرزوی آنان عملی نگشت ، زیرا حکومت آل بویه شیعی بر افتاد وبجای آن حکومت سنی سلجوقی ترك با اقتدارات بیشتر درمشرق پدیدآمد و ازسقوط خلافت عباسی جلوگیری نمود ودر واقع یك نوع سیاست موازنه میان شرق و غرب (سنیان و شیعیان) بر قرار گشت .

تا آنکه درسال ۵٦۷ صلاح الدین ایوبی از فرمانروایان سنی کرد، برمصر دست یافت وخلافت فاطمی را منقرض نمودومجدد بنام عباسیان بیعت گرفت .پیش ازحمله صلاح الدین به مصر عنصر عربی در آن کشور ضعیف شده بودوارمنی‌هاوترك‌هازمام امور کشور را دردست داشتند وپس از آمدن صلاح الدین یکباره دست عربها ازمصر وحکومت در ممالك اسلامی کوتاه شد و از آن به بعد دولت مقتدر عرب پدید نیامد ، فقط پاره‌ای امارت کوچك عربی در جزیرة العرب تأسیس شد که هنوز هم باقی می باشد (۲)

۱ ــ جرجی زیدان آل بویه و خلفای فاطمی افریقا را شیعه میخواند ولی باید دانست که آل بویه شیعیان اثنا عشری دوازده امامی وشیعیان فاطمی اسمعیلی هفت امامی پیرو اسمعیل بن جعفرالصادق علیه السلام میباشند . مترجم

۲ ـ فعلا علاوه بر امارتهای کوچك عربی کویت و شارجه و غیره اسماً قریب هفت، هشت دولت عربی تشکیل شده که مهمترین آن عبارت است ازعربستان سعودی. عراق ــ مصر ــ سوریه ـ لبنان

بقیه پاورقی درصفحه بعد

بهرحال دورهٔ دوم حکومت عربها که باتأسیس خلافت اموی اندلس و خلافت فاطمی مصر آغاز گشت دیری نپائید و منشأ آثار بزرگ نگشت، از آن پس حکومتی بنام حکومت تشکیل نیافت. فقط پاره‌ای از قبائل عرب بنام دین وسیاست در بعضی موارد قیام کردند و کر وفر موقتی داشتند و نمونهٔ آن نهضتها یکی نهضت وهابیان نجد و دیگر نهضت درویشان سودان است (۱). در اوایل قرن نوزده میلادی محمدعلی پاشا مؤسس سلسله خدیوی مصر در صدد برآمد یك دولت مقتدر اسلامی در مصر تشکیل بدهد و چون در آن اوقات دو عنصر سیاسی ترك و عرب درمصر نفوذ داشتند محمدعلی برای مخالفت بادربار عثمانی ازعنصر عرب تقویت کرد وعربهارا دورخود گرد آورد. عربها آمال ملی خودرا در آن نهضت تشخیص داده با محمدعلی مساعدت نمودند، مخصوصاً بعدازاینکه محمدعلی وهابیان را شکست داد

بقیه پاورقی صفحه پیش

یمن - ماوراء اردن- سودان‌وغیره ولی‌ازطرفی مردم این ممالك باستثنای (عربستان سعودی)عرب خالص محسوب نمیشوند وفقط بعربی صحبت میدارند ازطرف دیگر ممالك مزبور مانند غالب ممالك شرقی اسلامی وغیر اسلامی گرفتار نفوذ استعمارچیان میباشند. مترجم

۱- محمدبن عبدالوهاب مؤسس مذهب وهابی در شهر عینیه ازشهرهای نجددرسال ۱۱۱۵ هجری متولد شده ودر حجاز وعراق واحساء واصفهان به‌تحصیل علوم مذهبی پرداخته ومذهبی برخلاف مذاهب چهارگانه اهل تسنن و مذاهب شیعیان آورده است که بعقیدهٔ خودشان کاملا بااحکام قرآن وسنت یعنی رفتار حضرت رسول اکرم تطبیق میکند محمدبن عبدالوهاب درسال ۱۲۰۶ هجری درگذشته است وپیش‌از مرگ او محمدبن مسعود (جد خاندان سلطنتی کنونی سعودی) فرمانروای شهر درعیه (نجد) مذهب وهابی را پذیرفت. وهابیان یکی دوبار برمکه و مدینه تاختن آوردند وقبور ائمه اطهاررا خراب کردند وسرانجام پس‌از جنگ بین‌الملل اول برسراسرحجاز دست یافتند وخاندان ملك‌حسین را برانداختند وهم‌اکنون مذهب رسمی‌مردم حجاز مذهب‌وهابی‌است.

واما داستان دراویش سودان چنان است که درسال ۱۲۷۹ هجری مردی بنام احمد از اهالی سودان خودرا مهدی موعود خواند وعده‌ای را دور خود جمع کرد. پیروان احمد موسوم بدراویش (درویشان) براهنمائی مرشد خود شهر خرطوم پایتخت سودان را فتح کردند. احمد بزودی درگذشت ویکصد و ده زوجه و قریب هفتاد پسر و دختر ازخودباقی‌گزارد وعبدالله تعایشی جانشین احمد سودانی دوسه سالی کروفر داشت ولی لردکیچنر سردار معروف انگلیسی‌دراویش راشکست داد وازآنروزتاکنون سودان‌مستعمره بریتانیا میباشدواخیراً باکمك‌امریکا اسم استقلال روی سودان گذاشته‌اند. مترجم.

و با شریف مکـه ملاقات نمود افکار عربها بیش ازپیش متوجه محمد علی شد ، اما سیاست استعماری فرنگیان از اجرای نقشه محمدعلی در تشکیل دولت اسلامی مقتدر مانع شد، و نهضت سیاسی در نهضت علمی محدود مانده ، مدارس تازه‌ای برای تدریس زبان عربی درمصر افتتاح یافت و نشریاتی بزبان عرب منتشر شد و نهضتی که فعلا (زمان جرجی زیدان) در آن وارد یم دنباله همان نهضت ادبی وعلمی زمان محمدعلی میباشد واخباری که این ایام در روزنامه‌ها ازانقلاب یمن ونجد وشورش سایر رؤسای قبایل انتشار می‌یابد چیزی نیست که موردتوجه واقع گردد زیرا موجبات سیاسی وفرهنگی مانع اجرای آن نقشه‌ها می‌شود و در هر حال با موضوع بحث ما در این کتاب ارتباط ندارد . (۱)

گرچه حکومت دورهٔ دوم عربها (فاطمیان مصر وامویان اندلس) چندان دوام نیافت و گرچه هردو حکومت فاطمی و اموی در بسیاری از امور از عباسیان تقلید می‌کردند معذلك ضرر ندارد مختصری ازاوضاع سیاسی واداری آن دو دولت نیز صحبت بداریم .

سیاست امویان در اندلس از ۱۳۸ تا ۴۲۲ هجری

امویان اندلس ازسیاست عباسیان پیروی میکردند، همانطور کـه همه دولتهای معاصر عباسیان و دولت‌های بعد ازعباسی نیز آن روش را داشتند . مؤسس این سلسله عبدالرحمن بن معاویة بن هشام بن عبدالملك بن مروان مانند جدش عبدالملك مرد سخت گیر باقدرتی بود وازکشتارگاه سفاح ۱۳۲ هجری جان در برده باکمك بنده (مولی) خود بدر، از عراق بمغرب گریخت . بدر همه قسم فداکاری کرد تا ارباب خویش عبدالرحمن را ازمرگ حتمی نجات داد وازتنگهٔ جبل‌الطارق گذرانیده باندلس رسانید. بدیهی است که فرار امیر اموی ازمیان مردمی که کینه بنی‌امیه را دردل داشتند . کاربسیار دشواری بودوفقط باجانفشانی بدر این راه طولانی خطرناك طی گشت . بدرتوانست

۱ ـ چنانکه میدانیم سلطنت خاندان محمدعلی درمصر منقرض شدویمن هم مثلا امروز مستقل خوانده میشود . مترجم

ازافریقا قریب پانصد مردازموالی بنی‌امیه جمع آوری کند و آنان‌را بیاری عبدالرحمن وادار سازد ، این پانصدتن که ازمضری‌ها ویمنیها بودند باغوای بدر اختلافات دیرین راکنار گذاشته باهم متحد شدندوالبته این‌اقدام‌نیز چندان‌آسان نبود و باهمت بدر عملی گشت . عبدالرحمن باهمراهان‌بطرف اندلس‌عزیمت کرد وپس‌از زدوخوردهای بسیار داخل اندلس شده وآن کشور را تسخیر کرد و بنام عبدالرحمن داخل، شهرت یافت ـ ۱۳۸هجری .

عبدالرحمن‌قریب یکسال دراندلس بنام عباسیان (منصور)خطبه خواند وخود رانماینده‌آنان معرفی کرد وچون پیغمبریکی‌وخلیفه (جانشین) پیغمبر هم یکی میبود عبدالرحمن جرئت‌نمیکرد خود راخلیفه‌بخواند. پسرعموی عبدالمرحمن عبدالملک‌ـ بن‌عمربن‌مروان‌مردد‌لیر‌بی‌باکی‌بود وازآن روویرا‌شهاب آل‌مروان‌میگفتند.عبدالملک‌ـ برای خاندان اموی تعصب میورزید وبمنظور استرداد قدرت ونفوذ امویان همه نوع جان فشانی‌داشت ودر ملازمت عبدالرحمن (پسرعموی خود) چندین مرتبه‌بادشمنان جنگید وهمینکه تمام‌اندلس‌بتصرف آنان درآمد ازعبدالرحمن‌خواست که نام‌منصور عباسی راازخطبه بیندازد . عبدالرحمن باز جرئت نمیکرد ، سرانجام عبدالملک بوی اخطارکرد که اگر آن کاررا نکنداو(عبدالملک)خودکشی خواهدکرد . عبدالرحمن خواه ناخواه نام منصوررا‌ازخطبه انداخت، اما بازهم جرئت نمی‌کرد خود را خلیفه بخواندو‌بهمان‌مناسبت‌فرمانروایان اموی اندلس را تاچندی امیرمیگفتند .

اتفاقاً همان‌موقع‌ها مالك بن‌انس(پیشوای مالکیان مدینه) بیعت منصور را رده کرده باعلویان بیعت نمود ومنصورویرا آزاربسیاررسانید امویان ازاین فرصت‌استفاده کرده بطرف مالك متوجه شدند واورا مقرب ساخته اکرام واحترام‌نمودند مالك نیز باآنان نزدیك‌شدوطرفین ازیکدیگر‌بهره‌مند گشتندباین معنی که مالك دعوت وخلافت امویان را دراندلس تأیید میکرد و ازعباسیان نکوهش مینمود خلفای اموی اندلس هم مذهب مالك رادراندلس‌ترویج‌میکردند ومالك ازاین‌راه پیشرفت مینمود ومذهب

اوزاعی (مذهب مردم شام) که تاآنموقع دراندلس رواج داشت‌جای خود را بمذهب مالکی‌داد ودرزمان حکم بن هشام‌بن‌عبدالرحمن‌داخل، فتوای‌مالك درسراسراندلس رسمیت یافت.

عبدالرحمن درامورسیاسی وکشورداری کاملا ازمنصور پیروی‌داشت وازجهات زیر ایندو خلیفه باهم مانند بودند.

۱ـ مادران هردوبربری بودند.

۲ـ هردوبا عزم وبااراده وسخت گیرودقیق بودند.

۳ـ هردوبرادرزاده‌های خود راکشتند،منصورپسرسفاح راکشت وعبدالرحمن هم مغیرة بن ولیدبن معاویه را بقتل رسانید.

٤ـ منصور ابومسلم خراسانی مؤسس دولت عباسی راکشت و عبدالرحمن هم بدرراکه درواقع مؤسس دولت اموی اندلس‌بود تبعیدکرده اموال‌اورا مصادره نموده آنقدراورا درتبعید نگاهداشت که درسال۱۵٦هجری درحال‌تبعید جان‌سپردوسوابق جانفشانی‌وخدمتگزاری‌آن مرد فداکاررا ملحوظ نداشت.

ه ـ همانطورکه منصور ابوسلمه وبسیاری از یاران پیشین خود را هلاك کرد عبدالرحمن هم ابوالصباح بن یحیی رئیس اعراب یمن را که برای وی (عبدالرحمن) جانفشانی‌کرده بود بقتل رسانید وهمینکه یاران ابوالصباح بخونخواهی پیشوای‌خود برخاستند عبدالرحمن شمشیرمیان‌آنان نهاد وبسیاری‌از آنهاراکشت. عربها آن‌موقع دانستند که عبدالرحمن بامکر و کینه جوئی بر ضدآنها عمل میکند، لذا ازکنار اورفتند، اوهم بجمع آوری‌مملوك پرداخت تابدان وسیله مقام خود را مستحکم‌سازد بزرگان کشور دسته دسته مملوکان خود و دیگران را برای عبدالرحمن فرستادند خود عبدالرحمن کسانی رابه (برالعدوه) واقع درکرانه‌افریقا روانه‌کرد و از بربریان کمك خواست، بربرها دعوت اورا پذیرفته نزد عبدالرحمن آمدند ودر مدت کوتاهی گروهی ازآنان پیش عبدالرحمن جمع شدند و چون ازوی محبت و نوازش دیدند

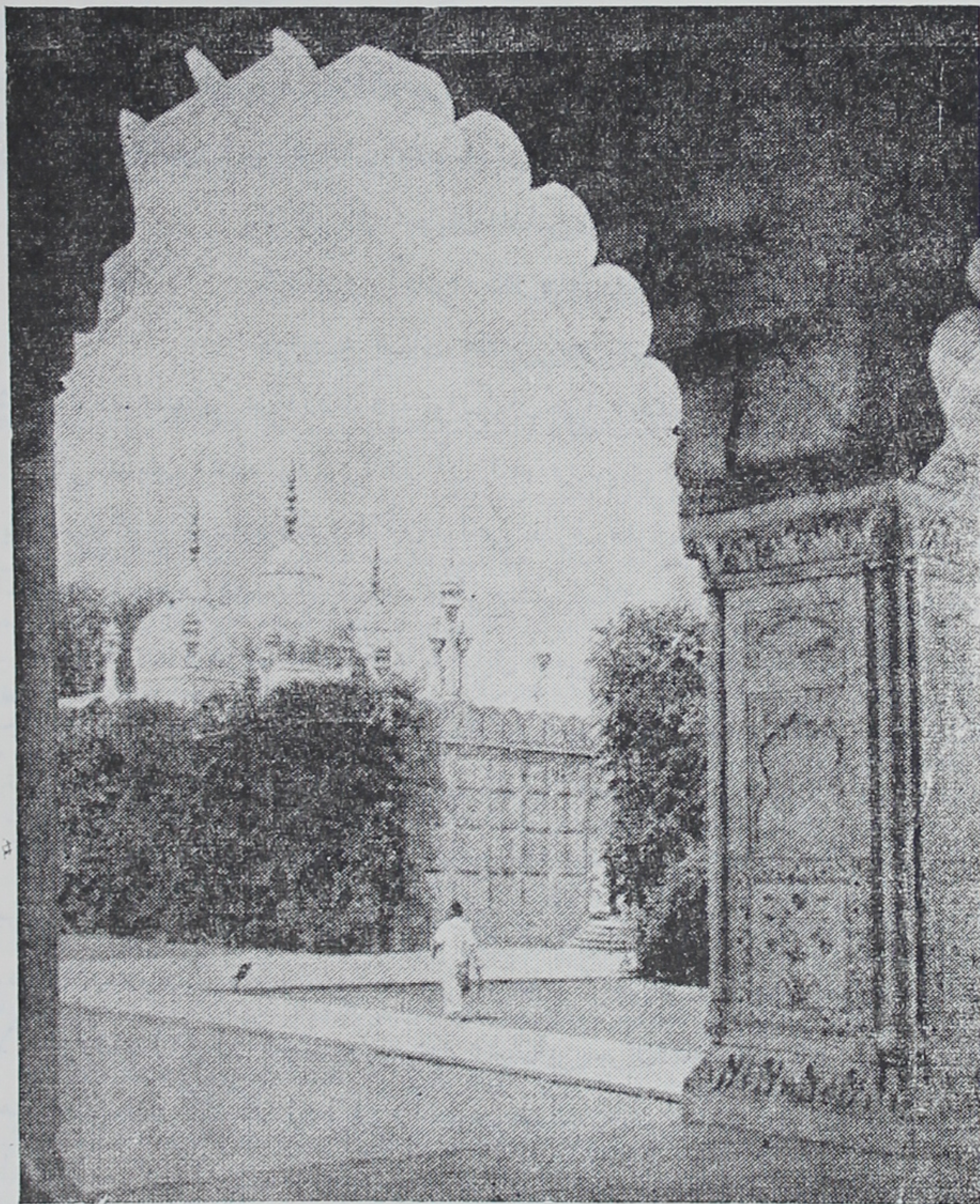
اقوام و نزدیکان خود را از بربر باندلس آوردند تا آنجاکه قریب چهل هزار سپاهی بربر و مملوك برای عبدالرحمن آماده گشت و با آن عده کلیهٔ عربهای مخالف مقیم اندلس سرکوب شدند، همانطور که منصور هم باکمك خراسانیان بر عربها فایق آمد و این نیز وجه‌تشابه دیگری میان منصور وعبدالرحمن است.

صقالبه

پس از آن امویان اندلس خواجه های صقلبی را استخدام کردند و آنانرا بکار های داخلی شخصی خود گماشتند. خواجه های صقلبی جوانانی بودند که برده فروشان از شمال اروپا باندلس میآوردند و به توانگران می‌فروختند و این خرید وفروش یك بازرگانی رایجی شده بود زیرا در آن ایام روسهای اسلاو بطرف سواحل شمالی دریای سیاه کوچ کرده بودند و از آن نواحی بطرف مغرب و جنوب حرکت کرده تا اواسط اروپا جلومیرفتند، این قبیله‌های کوچ نشین اسلاو - سرب - بوهمین - دیلمات وغیره نام داشتند و هرجاکه میرفتند با قبایل بومی محلی مانند ساکسون ها، هونها جنگ‌میکردند و از یکدیگر اسیرمیگرفتندو اسیران را ببرده فروشان میفروختند وآنان هم اسراء را ازراه فرانسه باسپانیا وافریقا ومصروشام برده‌بفروش‌میرساندند در نتیجه تجارت برده میان مسلمانان رایج شده بود، بازرگانان فرنگ و غیره‌این اسیران اسلاوو آلمانی را تاکرانه رود راین و آلپ و رود دانوب ودریای‌سیاه حمل نموده‌ودادوستد میکردند. هنوز هم چرکس‌ها و گرجی‌ها فرزندان خود را مانند کالا میفروشند (۱) بازرگانان یعنی برده‌فروشان‌این‌پسران‌ودختران سفیدپوست‌ماهرو را مانند گوسفند گله گله اینطرف وآنطرف میکشاندند وتا اندلس نیز میآوردند مسلمانان پسران را برای خدمت ودختران‌را برای‌هم‌بستری می‌خریدند وچون‌بیشتر آن‌اسیران به نژاد اسلاو (سکلاف) معروف بودند لذا عربها آن کلمه‌را معرب کرده صقلب و صقلبی و صقالبه گفتند و بتدریج همهٔ بردگان سفید پوست بآن نام شهرت یافتند.

۱- البته‌اکنون چنان‌نیست زیرا فعلاگرجی‌ها وچرکس‌ها از هرجهت بر مصریان‌تفوق دارند. مترجم

عبدالرحمن داخل، آنقدرها بخرید صقالبه توجه نداشت ولی نوادهٔ او حکم بن هشام



مسجد مروارید مخصوص خاندان سلطنتی دهلی

(۱۸۰-۲۰۶) بسیاری از آنان را خرید و اسبان و استران در کاخ خود نگاهداشته دستگاه سلطنتی و دیکتاتوری فراهم کرد. وی نخستین خلیفهٔ اندلس است که دسته‌ای

از بندگان (ممالیك) خصوصی برای خود ترتیب داد و برای آنان ماهانه ومقرری معین کرد.

شمارهٔ افراد این گارد مخصوص به پنجهزار بالغ گشت و آنهارا (اخرس) گنگ میگفتند زیرا عربی نمیدانستند ، کم کم خرید صقالبه بیش از پیش شایع گشت و در زمان عبدالرحمن ناصر (۳۰۰ ـ ۳۵۰) ملازمان درباری و سپاهیان وی از گروه صقالبه بودند ، همانطور که معتصم عباسی پیش از او ترکان رامقرب خود ساخته بود خلفای اموی اندلس بهمان متصرفات اروپائی خودقناعت کرده باتمام ممالك اسلامی آسیا و افریقا قطع رابطه کردند ، تا آنجا که درزمان خلفای اموی اندلس کسی اجازه حج رفتن نداشت که مبادا از آنراه گرفتار عباسیان گردد ولی همینکه خلافت اموی اندلس بحکومت ملوك الطوایف تبدیل گشت مردم آنجا اجازه یافتند که بحج بروند.

حکومت ملوك الطوایف در اندلس

عبدالرحمن ناصر که درسال ۳۵۰ در گذشت، خلیفه دانای دست ودل بازی بود و در زمان وی مانندزمان هرون ثروت خلیفه فزونی یافت وهمینطور که بغداد درزمان هرون غرق نازو نعمت شده بودپای تخت عبدالرحمن نیز آنموقع دارای همه چیز شد ، حکم پسر عبدالرحمن مانند مأمون پسر هرون خلیفه دانش پرور علم دوستی بود ودر زمان آن دو خلیفه (عبدالرحمن وحکم) کشور اندلس بکمال عزت وقدرت رسیدواز هرجهت ترقی کرد ولی پس ازحکم انحطاط وفساد آغاز گشت و همانقسم که کشمکش ایرانیان وترکان موجب ضعف خلفای عباسی شد اختلافات بربری‌ها وصقلبی‌ها باعث انحطاط خلفای اموی گشت.

امویان که نسبت بعربها متعصب بودند، درابتداء که وارد اندلس شدند عربهارا پیش انداختند وآنانرا در همه کارها مداخله دادند ولی بزودی بربریها و صقلبی‌ها جلوافتادند و عربها را در اندلس عقب زدند تاآنکه در اواخرقرن چهارم هجری در زمان خلافت هشام بن حکم ابن ابی عامر وزیر، نفوذ وقدرت فوق العاده‌ای بدست

آورد وبا مکر وحیله میان رجال دولت تفرقه انداخته دسته‌ای‌را بدست دستهٔ دیگر نابود ساخت وخلیفه‌را ازملاقات با وزیران ممنوع نمود وچون ازسپاهیان بیم داشت ابتداء از صقلبی‌ها شروع کرده آنها را از کاخ خلافت راند، آنگاه سپاهیان خارج کاخ را نیزپراکنده ساخت وباآنکه خود اصلاازاعراب یمن بودآخرین گروه‌اعراب راکه مختصرقدرتی داشتند ازکار انداخت و درمقابل بربریان افریقا را پیش کشیده با کمك آنها عربها و صقلبی‌ها را کوبید و ازآن هنگام قدرت عرب در اندلس محو شد.

تدریجاً مملکت روبه تجزیه رفت و همانطورکه ممالك عباسی بدست امرای ترك و فارس تقسیم گشت همینقسم مملکت اندلس میان امرای بربری وغیره تجزیه وتفریق شد بخصوص که مسلمانان بنی‌امیه را غاصب خلافت میدانستند وعباسیان‌را بواسطه قرابت با پیغمبر برای‌خلافت شایسته‌تر میدیدند. خلاصه اینکه در اوایل قرن پنجم هجری کشوراندلس‌قطعه قطعه شده هرقطعه‌ای را یك فرمانروای عرب یابربریا صقلبی وغیره تصرف کرد وهرکس‌هرچه دردستش‌بود صاحب شد وبآن‌جهت آن‌دوره از حکومت اسلامی اندلس‌را حکومت ملوك الطوایف نامیدند.

اینك نام‌آن فرمانروایان وقلمرو آنها ومدت حکومتشان

نام امارت	نام قلمرو	مدت فرمانروائی
بنی حمود	مالقه‌وجزیره	۴۰۷ ـ ۴۴۹
بنی‌عباد	اشبیلیه	۴۱۴ ـ ۴۸۴
بنی‌زیری	غرناطه	۴۰۳ ـ ۴۸۳
بنی‌جمهور	قرطبه	۴۲۲ ـ ۴۶۱
بنی‌ذوالنون	طلیطله	۴۲۷ ـ ۴۷۸
بنی عامر	بلنسیه	۴۱۲ ـ ۴۷۸
» هودوتوجب	سرقوسه	۴۱۰ ـ ۵۳۶

این امارتها دیری نپائید، حکومت‌های مرابطین و موحدین آنانرا بنوبت از پای درآوردندو تجزیه و تفریق ادامه‌پیدا کرد، فرنگیان از ضعف واختلاف و کشمکش هـای داخلی مسلمانان استفاده کرده بر آنها تاختند وشهرها را یکی‌پس ازدیگری تصرف نمودند ومسلمانان را بیرون راندند. آخرین‌شهری که دردست مسلمانان‌باقی ماند غرناطه بود که فرمانروایان مسلمان‌آن ناحیه موسوم به بنی نصر (از فرزندان یوسف‌بن‌نصر) از۶۲۹تا۸۹۷درآنجاحکومت داشتند وچندین فرمانرواازآن‌خاندان برخاست ، سرانجام فرنگیان برغرناطه تاختند وآخرین فرمانروای مسلمان اندلس ابوعبدالله محمدبن‌علی درسال(۸۹۷) ازاروپابافریقا گریخت‌ودورهٔحکمرانی‌مسلمانان در اندلس پایان پذیرفت.

دولت فاطمیان

از ۲۹۷ تا ۵۶۷

(شیعیان مغرب) گفتیم که شیعیان شام در زمان بنی امیه دچار تضییقات هولناک بودند و در زمان عباسیان بخصوص در ایام منصور و هرون ومتوکل نیز آسوده نزیستند و بسیاری از آنان کشته شده یادرزندان جان سپردند وبقیه باطراف ممالك اسلامی گریخته دسته‌ای راه مشرق وجمعی طریق مغرب راپیش گرفتند، از آنجمله ادریس بن عبدالله بن حسن مثنی برادر محمد بن عبدالله بن حسن (همان کسی که منصور بااو بیعت کرد وسپس بیعت اوراشکست) بطرف مصر رفت واز ترس عباسیان در آنجا مخفی ماند وشیعیان مقیم مصر از آن جمله رئیس برید عباسیان اورا درمحل امنی نگاهداشته زمان هرون به مراکش بردند وشیعیان مراکشی اطراف او گرد آمده حکومتی بنام ادریسیان تشکیل دادند که از ۱۷۲ تا ۳۷۵ دوام یافت ولی ادریسیان هیچ کدام خودرا خلیفه نخواندند.

اما دولت نیرومند ومقتدر شیعی افریقا توسط فاطمیان تأسیس گشت.

اینان خود را از آنجهت فاطمی میگفتند که منتسب (بحضرت) فاطمه دختر پیغمبر بودند وهم چنین آنها را عبیدی میخواندند زیرا مؤسس دولت فاطمی عبیدالله مهدی نام داشت. وهمانموقع که حکومت شیعی آل بویه در مشرق تأسیس شد حکومت شیعی فاطمی هم درمغرب تشکیل یافت.

موقعیکه آل بویه بر بغداد دست یافتند شیعیان مغرب متوجه مصر شدند تا آنرا از عباسیان بازستانند. فرمانروایان شیعی آل بویه خلفای عباسی راغاصب خلافت میدانستند ودر این عقیده غلو داشتند از آنرو عده‌ای از شیعیان بمعز الدوله دیلمی (آل بویه) پیشنهاد

کردند که خلافت را از عباسیان سنی بگیرد و بخلفای فاطمی شیعی واگذارد ولی دوستان نزدیك معزالدوله بوی یاد آور شدند که اقدام بچنین کاری صلاح نیست ، زیرا اکنون شیعیان که همراهـان توهستند به بطلان خلافت عباسیان عقیده دارند. واگر تو فرمان قتل آنان را بدهی دستور تورا ازروی عقیده اجراء میکنند ولی اگر خلیفه شیعی روی کار بیاید قضیه برعکس میشودوهر گاه که خلیفه شیعه باتو مخالف شود همین شیعیانی که همراه توهستند ازروی ایمان تورا میکشند ، معزالدوله این گفته‌را پسندیدواز انتقال خلافت منصرف شد.

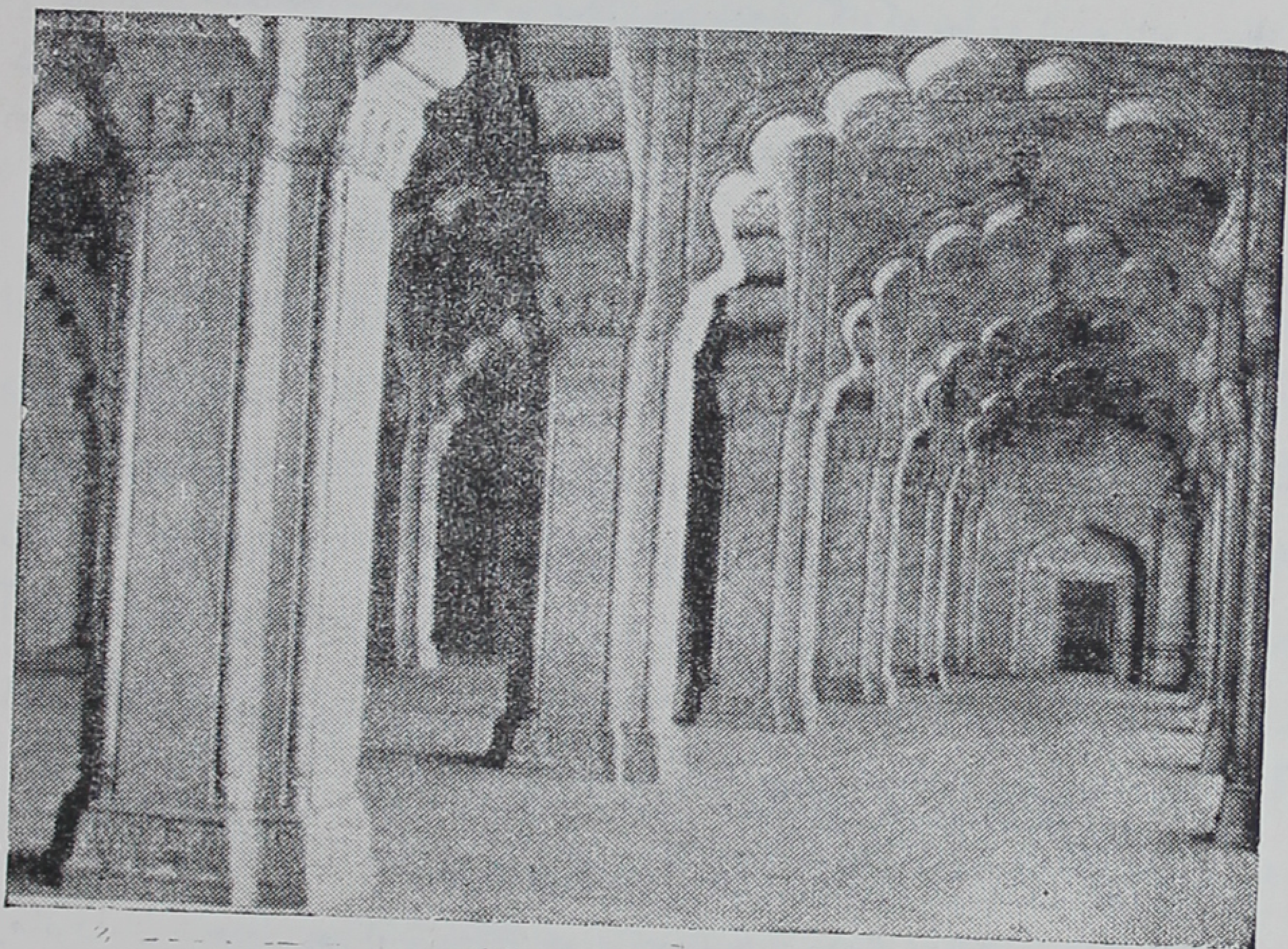
با این همه شیعیان شرق بواسطه نفوذ آل بویه نیرو گرفتندومراسم مذهبی خود از آن جمله سوگواری روز عاشوراء (قتل حضرت سیدالشهداء) را از آنموقع معمول داشتند وخلیفه عباسی را مجبور ساختند که نام عضدالدوله دیلمی رانیزدرخطبه ذکر کند و اوهم ناچار چنان کرد وبرای اولین بار نام یك امیر شیعه بانام خلیفه درخطبه ذکر شد ، ترکان سنی بر ایرانیان (دیلمیان) شیعه رشك بردند وزدوخوردسختی میان آنان درگرفت وترکان مخصوصاً اهل بغداد را وادار ساختند که بر عکس شیعیان پاره‌ای ازروزهاراجشن بگیرند.

شیعیان در مصر

فرمانروایان فاطمی ابتداء در افریقیه حکومت داشتند وکرسی نشین قلمرو آنان مهدیه بود وچنانکه گفته شداین فرمانروایان شیعی خودرا از فرزندان حسین (ع) فرزند (حضرت) فاطمه سلام الله علیها دختر پیغمبر میدانند، اما تاریخ نویسانی که طرفدار بنی عباس بودند صحت نسب آنان را تکذیب میکردند ولی ما (مؤلف کتاب) احتمال قوی میدهیم که نسب آنان صحیح باشد وتردید وتکذیب عده‌ای از تاریخ نویسان در نتیجه هواخواهی عباسیان بوده است.

مصریان از آغاز علی‌را دوست داشتند وروز قتل عثمان جزء طرفداران علی بودند ولی از آن روز ببعد کمتر بآل علی توجه میکردند وعلویان هم چنانکه گفتیم بیشتر بمردم ایران وعراق رومیآوردند تا اینکه منصور عباسی شیعیان علی‌را آزار

بسیارداد وعده‌ای از آنها راکشت و دسته‌ای را بزندان افکند، از آنجمله محمد بن عبدالله حسنی وچندین نفر ازخاندان حسن را بقتل رسانیدولی علی بن محمدبن عبدالله موفق شد که خودرا به‌مصر برساندودر آنجابرای خوددعوت کند. امااقدامات وی بی نتیجه ماند زیرا منصوراز تبلیغات علی خبردارشد اوهم ناچارمخفی گشت.



رواق مسجد سلطنتی مروارید هند

از آن به‌بعد وضع شیعیان مقیم مصر باآمدورفت خلفای بغداد تغییرمیکرد واگر خلیفهٔ دوستدار علویان در بغداد پیدا میشد شیعیان مصر در رفاه میزیستند و عکسش عکس می‌شد. مثلامتوکل دشمن سرسخت علویان وشیعیان همینکه بخلافت رسیدشرحی بوالی مصر نوشت که فرزندان ابوطالب راازمصر بعراق تبعید کند (۲۳۶) وسپس آنانرا ازعراق بمدینه تبعید کردند و شیعیان مقیم مصر طبعاً پشت پرده رفتند زیرا مأمورین دولتی مقیم مصر برای خشنودی خلیفه آنها راآزار میدادند. میگویند مردی سپاهی در

آنروزها گناهی کرد که بایستی چند تازیانه بخورد، مرد سپاهی یزید بن عبدالله والی مصر را بحسن وحسین سوگند داد که اورا ببخشند والی دستورداد سی تازیانه بیش از میزان معمول به وی بزنند وهمینکه رئیس برید (کارآگاه) مصر قضیه را به متوکل نوشت ، متوکل فرمان داد مرد سپاهی را صد تازیانه دیگر بزنند !! یزید بن عبدالله والی مصر بااهتمام فراوان علویان را تعقیب میکرد و بعراق میفرستاد ودوستان آنان را تازیانه میزد .

وچون درسال ۲۴۷ منتصر پسر متوکل خلیفه شد بوالی مصر دستورداد که علویان راازاسب سواری وملك داری ومسافرت ازفسطاط بنقاط دیگر ممنوع دارد وبه هیچ یك از آنان اجازه ندهد که بیش از یك بنده داشته باشند واگر کسی بر آنان اقامه دعوی کند قول مدعی بدون آوردن گواه پذیرفته شود والبته علویان در نتیجه این دستورها رنج ومشقت بسیارمتحمل شدند .

درسال ۲۵۴ احمدبن طولون که مردی ترك وسنی بود والی مصر گشت و برای خشنودی خلیفه بیش ازپیش بآزاروشکنجهٔ علویان پرداخت وآنها را صدمه زد، اما پس ازظهور آل بویه وضعف خلفای عباسی و خاندان طولون شیعیان مصر کم کم جان گرفتند تا آنجاکه پس ازورود جوهرصقلی مملوك وسردارفاطمیان بخاك مصر (۳۵۶) افکارعمومی مردم شیعی هواخواهان علی آماده تسلیم بود وکشور مصر بآسانی برای فاطمیان فتح شد جوهر تمام آثاروشعایرعباسی راازمصر برانداخت وآثاروشعایرفاطمی را بجای آن برقرار داشت، شهر قاهره را بنا کرد ومولای خود المعزلدین‌الله فاطمی را بمصر آورد و دولت فاطمیان در مصر آغاز گشت . خلفای فاطمی چهارده نفر بودند و از ۲۹۷ تا ۵۶۷ در مصر و افریقیه حکومت کردند . اما خلفای فاطمی فرمانروای مصرده نفر بودند و از ۳۵۶ تا ۵۶۷ علاوه بر افریقیه مصر را نیز در دست داشتند .

سیاست دولت فاطمی

فاطمیان از جمله فرمانروایانی هستند که در همه چیز از فرمانروایان عباسی پیروی نمودند ، فقط در امور دینی با آنان مخالفت شدید داشتند و بفتوای ائمه شیعه رفتار کرده کاملا بر خلاف نظر عباسیان عمل میکردند . یعقوب بن کلس وزیر العزیز بالله فاطمی کتابی راجع بفقه اسماعیلی تألیف کرد وی مطالب آن کتاب را از المعز لدین الله و پسرش العزیز بالله فرا گرفته بود. کتاب فقه یعقوب نصف صحیح بخاری میشد و بچندین فصل و باب تقسیم میگشت. خلفای فاطمی برای انتشار آن کتاب همه نوع جد و جهد نمودند تا آنجا که خود وزیر آنرا برای طلاب درس میگفت فقیهان وقاضیان و بزرگان درمجلس درس او حضور می یافتند. کلیه احکام شرعی از روی مندرجات آن کتاب صادر میشد و درجامع عتیق (مسجد عمروعاص) آنرا تدریس میکردند ومردم را برای خواندن و ازبرداشتن آن ترغیب مینمودند و هر کس آن فقه را فرا میگرفت جایزه وانعام دریافت میداشت. العزیز بالله برای ۳۵ فقیهی که درمجلس درس وزیر حاضر میشدند ماهانه مقرر داشت ، بعلاوه از دارائی خود سالانه بآنها انعام وفوق العاده میدادو برای آنهادر نزدیکی جامع ازهر خانه‌هائی بنا کرد و درسال عیدفطر این فقیهان را خلعت پوشانیده سوار براستر بکاخ خود میاورد تا مردم به آموختن فقه شیعی (اسماعیلی) تشویق شوند وعده زیادی از فقیهان و قاضیان در کاخ خلیفه علوم واخبار اهل بیت را فرامیگرفتند وبرای مردم بازمیگفتند، زیرا چنانکه گفتیم سیاست ودیانت باهم مربوط بود وخلفای فاطمی سعی داشتند که ازراه ترویج و تحکیم مذهب شیعه اساس کارخودرا استوارسازندوهر کس غیراز کتاب وزیر کتاب فقه دیگرمیخواند تعقیب میشد. درهمان اوقات مردی رایافتند که کتاب الموطامالك را مطالعه میکرد فوراً کتابش را گرفته خودش راتازیانه زدند ودرشهر گرداندند ! اتفاقا یعقوب بن کلس یهودی بود وبعداً مسلمان شد، ولی بفاطمیان صمیمانه خدمت میکرد وهمینکه بیمار شد العزیز بالله ببالین وی آمده گفت: ای یعقوب کاش تندرستی تورا میفروختند ومن همه کشورخودرا دربهای آن میدادم وتندرستی را برای تومیخریدم .

سایر خلفای فاطمی نیز بهمین قسم در انتشار مذهب شیعه اهتمام کردند مثلا العزیز والحاکم برای مطالعه واستنساخ کتب شیعه مؤسساتی دایر کردند وهمینکه در ۴۱۱ هجری الظاهر خلیفه شد فقهای مالکی و غیرمالکی راکه شیعه نبودند از مصر اخراج کرد و مردم مصر را مجبور ساخت کتاب «مختصرالوزیر» و «دعائم‌الاسلام» را بخوانندواز بر کنند وهر کس که آن کتب‌راحفظ‌میکرد جایزه‌میگرفت ومسائل‌قضائی رامطابق نظرخودوفتوای شیعه وسیاست‌شیعیگری‌حل وتسویه‌میکردندبااین‌معنی که اگر کسی میمرد و فقط یك دختر داشت تمام دارائی او را بآن یك دختر میدادند واین‌برای آن بود که‌خودشان رافرزندان فاطمه (سلام‌الله‌علیها) یگانه دختر و یگانه وارث پیغمبرمیدانستند .

دوره‌های سه‌گانه خلافت فاطمیان

دوره‌های سه گانه‌فاطمیان شبیه دوره‌های سه گانه‌عباسیان میباشد باینقسم که در دورهٔ اول‌عباسی‌حکومت میان‌اعراب وایرانیان مشترك بوده سپس ایرانیان تنها حکمران‌شدند وپس از ایرانیان ترکان همه کاره بودند ، خلفای فاطمی هم ابتداء با کمك عرب‌ها وبربرهـا حکومت داشتند ، سپس بربرهـا وبعد از آن ترك‌ها در مصر فرمانروا گشتند .

بربرها مردمی‌سخت گیروخشن هستند که‌درشمال‌افریقا اقامت‌دارندوهمینطور کـه ایرانیـان درمشرق با علـویان‌کمك کـردند بربری‌ها در مغرب بیاری علویان برخاستند بربرها مثل‌عرب‌ها ازچندین قبیله‌کوچ‌نشین تشکیل می‌یابند ومسلمانان برای اداره کردن این قبایل سلحشور خشن رنج بسیاربردند بربرها درظرف‌نیم‌قرن دوازده‌مرتبه مسلمان شدندو از اسلام‌برگشته با مسلمانان جنگیدند وفقط درزمان موسی بن‌نصیر در اواخر قرن اول در دیانت اسلام ثابت ماندند وهمینکه مسلمانان غیرعرب برای‌کینه جوئی از تعصب امویان (نسبت بعربها) برضد بنی‌امیه بر خاستند بربرها نیزاز آنان بودند وازسقوط بنی‌امیه خشنود شدند . اما ازتأسیس یك دولت اموی در اندلس(همسایه‌بربرها) نگران ودلتنگ شدند و از آنرو برای کینه‌جوئی

از بنی‌امیه اندلس با فاطمیان همدست گشتند ولی امویان اندلس هم بیکار ننشستند ودوستی عده‌ای از بربرها را با پول خریدند، اقوام بربر دیانت اسلام را تا اواسط افریقا منتشر ساختند، همانقسم که ترکها این دین را تا هندوچین و آسیای مرکزی انتشار دادند. بربرها چنانکه گفته شد چندین بار اسلام آوردند و مرتد شدند اما همینکه در اسلام پایدار گشتند باقوام مجاور حمله برده آنها را مسلمان ساختند.

عبیدالله مهدی نخستین خلیفه فاطمی در اواخر قرن سوم هجری در افریقا قیام کرد وازهمان موقع بربرها بکمك وی شتافتند وتا دیر زمانی با فاطمیان همراهی میکردند، بخصوص قبایل صنهاجه، کتامه، هواره، که از دوستان فداکار فاطمیان شدند. عبیدالله مهدی که در سال ۲۹۷ بر مسند حکمرانی استقرار یافت ملازمان خاص خود را از بربرها بر گزید، همین قسم القائم بامرالله پسر عبیدالله (۳۲۲) والمنصور بنصرالله (۳۳٤) والمعزلدین‌الله (۳٤۱) با کمك بربرها مأمورین عباسی را از افریقا راندند وازهرجهت خلفای مزبور راتقویت کردند.

در زمان المعزلدین‌الله فاطمیان مصر را گشودند وشهر قاهره راساخته به پایتخت تازه خود منتقل شدند.

اما العزیز بالله فرزند المعز مانند عباسیان عدهٔ زیادی ترك و دیلم استخدام کرد وآنان را بملازمت خویش اختصاص داد ومثل آن بود که برجان خویش از بربرها بیم داشت این پیش آمد سبب شد که میان ترك‌ها و بربرها رقابت پدید آید تا آنکه العزیز بالله مرد و پسرش الحاکم بامرالله در سال ۳۸٦ بخلافت رسید وچون به بربرها علاقمند بود آنان را مجدد پیش کشید و مقرر گردید ابن عمار کتامی بربری مقام وساطت (وزارت) داشته باشد.

ابن‌عمـار طبعـاً ترکان‌ودیلمان‌را اهد و بربرنـای‌هم نژاد خودرا که‌زمـان العزیزعقب‌رفته بودند دوباره بکارهای مهم گماشت وبقدری درباره ملازمان غیر بربر بیدادکرد که بر جوان، صقلبی پیشوای ترکان و دیلمان بر ضد ابن‌عمار قیام نمود و اورا برکنار ساخته خودش بمقـام (وساطت) وزارت رسید و ترکان و دیلمان

را بکارهای مهم تعیین کرده، بربرها را معزول نمود. در این اثناء الحاکم بامرالله در صدد قتل ابن عمار بر آمد و بزودی فکر خودرا عملی ساخت و نه تنها ابن عمار بلکه او و بسیاری از سران بربری را که ملازمان پدر وجدش بودند بقتل رسانید و همین اقدام وی پایهٔ حکمرانی فاطمیان را متزلزل کرد، و ترکان و دیلمان را بدون رقیب گزارد.

پس از الحاکم پسرش الظاهر لاعزاز دین الله خلیفه شد (۴۱۱) وی مردی عیاش و ترك دوست بود و درزمان خلافت وی بربرها بیش ازپیش مضمحل شدند، پس از الظاهر المستنصر در سال ۴۲۷ بخلافت رسید وچون مادرش کنیز سیاه زنگی بود غلامان سیاه را دور خود جمع کرد و از آنان هنگ مخصوصی تنظیم نمود که شماره‌اش بهزار میرسید در عین حال ترکان را نیز مینواخت ومقرب میساخت وخواه ناخواه میان ترکان و سیاهان اختلاف وزدخورد شدت داشت تا آنجا که خلیفه برای آرام ساختن آنان ازشام کمك خواست وامیر الجیوش بدر الجمالی که اصلا ارمنی بود از سوریه بمصر آمد ورجال دولت را کشته عده‌ای سپاهی ارمنی درمصر نگاهداشت واز آن به بعد ارمنی ها بجای بربری ها سرداران سپاه گشتند ودارای قدرت ونفوذ شدند.

همان اوقات سلجوقیان برعراق وفارس دست یافتندوحکومت آل بویه را منقرض ساختند و شیعیان شرق را سر کوب نمودند. سلجوقیان دسته‌ای از امراءوسرداران خود را بنام اتابکان بفرمانداری ولایات تابعه فرستادند وچنانکه گفتیم این سرداران تدریجاً در محل فرمانروائی خود مستقل شدند و از آن جمله نورالدین زنگی که بر شام دست یافت. نورالدین زنگی والی شام دسته‌ای ازسپاهیان کردرا برای تقویت حکومت خود استخدام کرده بود.

در میان این کردها دومرد دلیر بنام نجم الدین ایوب و برادرش اسدالدین شیرکوه بواسطهٔ دلیری و مردانگی بسیار از سایر همگنان بر تر گشتند و در سراسر شام شهرت زیاد یافتند. در آن هنگام (۵۵۵) عاضدبن یوسف فاطمی که مرد ناتوان بی اراده‌ای بود درمصر حکومت داشت. وزیران و بزرگان کشور از ضعف خلیفه استفاده کرده دست به بیدادزدند، از طرفی با خود میجنگیدند از طرف دیگر بمردم ستم

میکردند و مملکت را و بخرابی میکشاندند

درمیان وزیران این خلیفه مردی بنام شاور بود که از همکاران خویش رنج بسیار میدید و برای انتقام و کینه‌جوئی از مصر بشام آمده واز نورالدین زنگی کمك خواست تارقیبان خودرا ازمیان بردارد. نورالدین از موقع استفاده کرده اسدالدین شیرکوه را باعده‌ای از ممالیك به‌مصر فرستاد. وشاور را بوزارت رسانید، شاور هم متعهد شد که هرساله يك سوم درآمد مصر را برای نورالدین بفرستد.

همان اوقات جنگ‌های صلیبی شدت داشت و نورالدین بیش از پیش در امور مصر مداخله کرده شیرکوه را از طرف خود در مصر مستقر نمود. یوسف بن نجم‌الدین برادر زاده شیرکوه همان صلاح‌الدین مشهور ایوبی است که با عموی خود به مصر آمد و بعدها یکی از حکمرانان نامی اسلام گشت. شیرکوه در سال ٥٦٤ در مصر مرد و پسر برادرش صلاح‌الدین جانشین او و نایب نورالدین زنگی گشت.

صلاح‌الدین ابتداء بنام وزارت خلیفه و نیابت نورالدین در مصر حکومت میکرد ولی چون مرد بلندهمت جاه‌طلبی بود ضعف خلیفه را غنیمت شمرده بفکر استقلال افتاد و پس از مرگ العاضد بنام خلیفه عباسی درقاهره خطبه خوانده اسماً خلافت را از خاندان شیعی فاطمی بخاندان بنی عباس منتقل ساخت ولی درواقع خود حکمران مستقل آنکشور شد. صلاح‌الدین در جنگ‌های صلیبی فتوحات مهمی انجام داد بقسمی که تاکنون نام او درتاریخ آن جنگ ها معرف و مشهور است. صلاح‌الدین بیت‌المقدس را از صلیبیان باز پس گرفت وقلمرو خودرا تاشام و بالاتر از آن امتداد داد و يك حکومت کردی سنی در آن حدود تشکیل داد که اسماً تابع خلفای عباسی و معناً مستقل بود.

صلاح‌الدین عده‌ای غلامان ترك وچرکس را مطابق معمول آنزمان بنام مملوك در سپاه خود استخدام کرد و همینکه خاندان ایوبی ضعیف شدند همین سپاهیان مملوك برسراسر مصر دست یافتند و دو دولت بنام ممالیك بحری و ممالیك برجی تشکیل دادند که اولی از ٦٤٨ تا ٧٩٢ و دومی از ٧٨٤ تا ٩٢٣ هجری حکومت کردند و هردو حکومت (ممالیك) بحسب ظاهر از خلفای بغداد تبعیت میکردند و همینکه در سال ٦٥٦ مغولها

ببغداد ریختندومستعصم عباسی را کشتند بقیه خاندان بنی عباس از بغداد بمصر گریخته وبه الملك الظاهر بیبرس حکمران مملوك مصر پناه بردند سلاطین ممالیك اسماً خودرا تابع خلفای عباسی مقیم مصر میدانستند واز آنان برای خود بیعت میگرفتند، سرانجام درسال ۹۲۳ سلطان سلیم مصر رافتح کرد والمتوکل علی الله خلیفه عباسی آنروزرا باکلیه آثار نبوی ازقاهره باستامبول بردوباین ترتیب خلافت ازخاندان عباسی بعثمانیان انتقال یافت که تاکنون (زمان تألیف کتاب) نیز باقی است .

دورهٔ مغول و تاتار

انحلال ممالك اسلامی
از چنگیز ۶۰۳ تا تیمور لنگ ۸۰۷ هجری

گفتیم که پس از ضعف وفساد دستگاه خلافت عباسی سپاهیان وخدمتگزاران بر امور مملکت مسلط شدند وروابط بغداد باممالك اطراف رو بسستی گزارد ودر واقع ممالك اسلامی تجزیه شده بدست ترکان و ایرانیان و کردان و عربها تقسیم گشت و در ظاهر همهٔ آنان ازخلیفهٔ بغداد اطاعت داشتند تاآنکه دولت فاطمی پدید آمد وحتی آن اطاعت ظاهری و بیعت معمولی عباسی را هم درقلمرو خود ازمیان برد و علاوه برمصر تاشام وسایر نقاط پیش آمد، ولی آن دولت هم مثل دولت عباسی دچارفساد واختلال گشته بپیری وانقراض گرائید وپیش ازعباسیان سقوط کرد وحکومت کردی صلاح الدین ایوبی روی کار آمده ظاهراً بنام عباسیان بیعت گرفت.

امادولت عباسی روز بروز ناتوانتر میشد و سلاطین سلجوقی در شام و عراق وفارس وماوراءالنهر تامدتی حکومت مطلقه داشتند. ولی آنموضوع هم دیری نپائید وممالك سلجوقیان چنانکه گفتیم میان اتابکان تقسیم گشت.

پس از پایان قرن ششم هجری ممالك اسلامی بخصوص درشرق بحال تباهی افتاده بود، چه که سرداران ترك سلاطین سلجوقی برای غلبه بر یکدیگر غالب بلاد اسلامی را عرصه تاخت وتاز قرار دادند وخلافت عباسی در نهایت ناتوانی وبدبختی روزهای آخر خودرا میگذراند؛ فقط فرمانروایان ترك وغیره برای استفاده ازنام خلافت صورت ظاهر آن دستگاه پوسیده را نگاه میداشتند، در واقع سراسر جهان اسلام میان سه طایفهٔ غیر عرب تقسیم شده بود: ترکان سلجوقی و سرداران آنها در مشرق و کردان ایوبی در مصر و شام ـ و بربرها در افریقا و اندلس.

تنها پاره‌ای امارتهای کوچك عرب در یمن و نواحی دیگر برقرار مانده بود. این حکمرانان ترك و بربر و کرد فقط در یك موضوع باهم وحدت نظر داشتند و آن اینکه با وجود ناتوانی و بدبختی خلیفهٔ عباسی بنام‌وی بیعت بگیرند و در ضمن بمنظور بودن سهم بیشتری از باقیماندهٔ ممالك اسلامی با یکدیگر بجنگند.

دشمنان اسلام که از شمال و مغرب و مشرق این ضعف و ناتوانی و هرج و مرج مسلمانان‌را دیدند فرصت‌را برای کینه‌جوئی و انتقام مناسب دانستند واز هرسه‌طرف بممالك اسلامی حمله‌آوردند. گرجی‌ها و ارمنی‌ها ولان‌ها از شمال هجوم آورده آنچه توانستند کشتند و بردند و اسیر گرفتند. غالباً این مهاجمین باسپاهیان فراوان (ده‌ها هزار) به‌آذربایجان و بلاد مجاور آذربایجان حمله می‌آوردند وعدهٔ زیادی را کشته هزاران اسیر میگرفتند، یعنی همان عملی راکه عربها در اوایل کار خودشان نسبت بارمنی‌ها و گرجی‌ها انجام داده بودند آنها تکرار میکردند، و بااین فرق که ارمنی‌ها و گرجی‌ها نتوانستند مثل عربها در ممالك مورد حمله‌جای‌پا درست کنند وفقط بغارت وکشتار اکتفا میکردند.

ازطرف مغرب فرنگیان (صلیبی‌ها) هجوم آور شدند و بعنوان اینکه قبر مقدس در فلسطین است بآن نواحی لشکر کشیده قسمتی ازسوریه و فلسطین را فتح کردند واگر باهم متحد میشدند قطعاً بیش از آن پیشرفت میکردند، اما اختلافات داخلی خود آنان مانع پیشرفت بیشتری گشت واتفاقاً مرددلیر باتدبیری بنام صلاح‌الدین ایوبی ازمیان مسلمانان برخاست ودست صلیبیان‌را کوتاه کرده باشمشیر وتدبیر آنهارا از بیت‌المقدس راند -۵۸۳- وازآنموقع به‌بعد فرنگیان کاری‌ازپیش نبردند.

اما ازطرف شرق قوم‌تاتار یامغول نیرومند وحشی سلحشور برممالك اسلامی تاختند وسردار کاردان دلیری مانندچنگیزخان این‌قبایل‌وحشی جنگجورا ازاواسط آسیا دراوایل قرن هفتم هجری بداخله ممالك اسلامی کشانید وچون مسلمانان در آن موقع مردی مثل صلاح‌الدین ایوبی نداشتند چنگیزخان توانست از مرزهای شرقی ممالك‌اسلامی تاحدود عراق‌را بگشاید وبعلاوه چین وهند را نیز مسخر سازد بقسمی که مساحت ممالك‌وی بچهارصدهزار میل‌مربع رسید.

مغول

مغول یامغل تیره‌ای از تاتار هستندکه در حوالی دریاچه بایکال در جنوب سیبریه‌اقامت دارند و از تاریخ باستانی آنان اطلاعات درستی دردست نیست . زیرا تا ظهور چنگیزخان (اوایل قرن هفتم هجری) نام و نشانی از آنها نبود ومانند سایر ایلات تاتار دور از شهرها ایام خودرا بشکار وجنگهای داخلی وکوچ نشینی میگذراندند و میان ملتهای متمدن نام وننگی ازآنان وجودنداشت ، حتی درزمان ظهورچنگیز شمارهٔخیمه‌های آن‌ایل از ۴۰۰۰۰ تجاوز نمیکرد و اگر حد اکثر سکنهٔ هرخیمه راده نفر حساب کنیم شمارهٔ همهٔ آنان چهار صدهزار نفر میشد . چنگیزخان با این‌عده کم (مغولهای‌وحشی) بممالك متمدن مجاور هجوم آوردودرمدتی کمتر از بیست سال تمام آن‌نواحی‌را مسخر نمود، همانطورکه عربهای‌صحرا گرد بر شهرنشین‌ها غلبه نمودند چون مسلمانان در موقع ظهور چنگیز بواسطهٔعیاشی وتن پروری‌ناتوان و بی‌همت‌شده بودندوعیناً حال ایرانیان وروميان پیش از حملهٔ عرب را داشتند و این حقیقت هم مسلم است که تاریخ تکرار میشود .

چنگیز خان

پدر چنگیزخان رئیس سیزده قبیله مغول بود و تحت نظر خان بزرگ تاتار بر مغولها حکومت میکرد . چنگیز در ۵۴۸هجری بدنیا آمد وابتداء اورا تموچین نامیدند ، تموچین چهارده ساله بود که پدرش مرد ورؤسای قبایل مغول آن جوان چهارده ساله را خوار شمرده هر کدام برای خود مستقل شدند. اما تموچین بلندهمت‌دلیر با همه آن خانها جنگید و آنها را سرجایشان نشانید و از آن موقع‌رعب تموچین‌در دلها جا گرفت. تموچین‌درعین حال نسبت‌بخان‌بزرگ اظهار اطاعت میکرد، خان هم اورا گرامی‌داشته‌منصب‌پدری را باو واگذارد ودختر خودرا بوی (به تموچین) داد .

تموچین اسب‌سواری ، تیراندازی وشمشیرزنی را بخوبی فرا گرفت ومرددلیر وبردباری شد . و میتوانست سرما و گرما و گرسنگی و تشنگی ودرد ورنج‌را تا مدتی تحمل کند . تموچین مردان و یاران خود را نیز بااین‌صفات عادت داد وآن مردان جنگجوی بردبار ازجان ودل فرمانبرداروی گشتند.

کم کم نام تموچین سرزبانها افتاد وجاه ومقامش پیش خان بزرگ بالا گرفت ، سایر امرای مغول وتاتار از این پیشرفت تموچین حسد بردند ولی تموچین خان بزرگ را بسرکوبی آنان وادار کرد . سرانجام امرای مغول برخان بزرگ شوریدند و خان از تموچین کمك خواست . تموچین درمدت کوتاهی همهٔ آنها را دستگیر ساخته ببدترین طرزی کیفرداد تا آنجاکه هفتاد نفر از امرای مزبوررا در دیگ آب جوش آب پز کرد .

این سخت گیری ودلاوری تموچین پدر زنش را بیمناك ساخت تا آنجاکه با تموچین بمخالفت برخاست . تموچین ابتداء با وی مسالمت میکرد اما همینکه چاره را ناچار دید برپدر زن خویش تاختن آورده اورا مغلوب ساخت وخودش خان خانان گشت وبر فراز تخت مغول نشست .

تموچین پس از آن با دیگران نیز جنگیده همه مخالفان را شکست داد ، امیران وسرداران وی بیش ازپیش بفرمانده خود علاقه‌مند شدند و این پیروزی‌های ویرا درکنار رود(سلینکا) جشن گرفتند وتمام امیران و خوانین مغول در آن انجمن گرد آمدند وبساطی از نمد سیاه برای تموچین گستردند وفرمانده خود را که ازهمه آنان نیرومند تر بود روی آن بساط بپا داشتند و از آن ببعد آن بساط جزء آثار مقدس مغولان گشت ، آنگاه یکی ازحاضرین که مرد پرهیز کار با نفوذی بود میان جمع برخاسته گفت . «ای تموچین همه نیروی تو از آسمان است ، آسمان دست تورا گرفته وبلندت کرده است ، اگر زیاده‌روی کنی مانند این نمدسیاه خواهی شد ویارانت تورا مثل هسته دورمیاندازند .»

گفته این مغول ساده آزادی و دلیری عربها را در اوایل اسلام بیاد میآورد که آنان نیز همینطور ساده و آشکاربزرگان وخلفای خودرا پند میدادند، آنگاه هفت امیر تاتار تموچین را از جا بلند کرده روی تخت نشاندند و او را پادشاه مغول خواندند . سپس پیرمردی که نزدمغولها مقدس ومحترم محسوب میشدپیش آمده گفت :

«ای برادران در خواب دیدم خدای آسمان بر تخت آتشین خود نشسته وارواح پاکان اطراف اورا احاطه کرده‌اند و خداوند مردم زمین را محاکمه کرده

آنان را ببندگی مولای ما تموچین محکوم ساخت . «ومقرر داشت وی «چنگیزخان»
پادشاه روی زمین باشد، بعد رو به تموچین کرده گفت :

« لبیك ای پادشـاه ، تو از این پس بفرمان خداوند چنگیزخان هستی. » .
واز آنروز نام تموچین به‌چنگیزخان تبدیل یافت . همینکه وسایل کار از هر جهت
برای چنگیز فراهم آمد وسپاهیان وی منظم گشتند ، فکر جهانگیری بسرش افتاد
وابتداء رو بمشرق آورده درچین تاخت وتاز کرد ، در آن ایام مغول‌ها سالانه باجی
بامپراتورچین می‌پرداختند ولی ناگهان چنگیز ازپرداخت آن‌خودداری نمودواین
خود بمنزلهٔ اعلان جنك بود ، سپس‌چنگیز با سپاهیان‌انبوه دیوار عظیم چین رادرهم
شکست وشهرهای چین‌را بباد قتل‌وغارت داد . چینی ها که آنروز بیش از هر ملت
دیگر وسایل جنگی داشتند ، آتش یونانی‌بکار بردند (همان آتشی که یونانی‌ها در
جنك با مسلمانان از آن استفاده کردند) و گلوله‌های باروت بر مغولان افکندند
وعجب آنکه مغولهـا ازباروت وآتش یونانی‌شکست نخوردند،بلکه پیشرفت خودرا
تا پکن پایتخت چین ادامه دادند و تمام شهرهای شمالی آنکشور را گشودند .
این پیروزی‌ها چنگیزرا دلیر ساخته ، از مشرق کشور خودبطرف مغرب یعنی‌ممالك
اسلامی متوجه شد .

چنانکه گفته شد ممالك اسلامی آن روز به‌منتهای ضعف‌وپریشانی رسیده‌بود
وبکشورهای کوچك کرد و ترك‌و ایرانی تقسیم میشد و نزدیکترین کشور اسلامی به
مغولها بلاد خوارزم بود که علاء الدین خوارزمشاه ازترکان سلجوقی در آن نواحی
سلطنت داشت ، قلمرو حکمرانی علاء الدین در اواخـر سلطنت وی تا قسمت عمده
عراق عجم ، سیستان ، کرمان ، طبرستان ، گرگان ، بلادجبال ، خراسان ، فارس ،
ماوراءالنهر ، قسمتی از هند و قسمتی از افغانستان امتداد داشت . پـای تخت وی
شهر خوارزم بود ، بآنجهت خوارزمشاه خوانده میشد . چنگیز با هفتصدهزارسپاهی
بطرف ترکستان هجوم آورده کشتار وغارتی راه انداخت که‌ازشنیدن آن بدنها بلرزه
می‌افتاد .

چیزی که چنگیز را باین جنایات بزرگ واداشت واقعهٔ ذیل بود که مختصراً

گفته‌میشود .

«همینکه چنگیز بترکستان رسید دسته‌ای از بازرگانان ترک را با مقداری طلا بسمرقندو بخارا (ازشهرهای ماوراءالنهر ـ ترکستان) فرستاد تا برای او جامه ـ



طلبهٔ مسلمان چینی

هائی بخرند ، بازرگانان که بشهر آترار (آخرین شهر سرحدی خوارزمیان و چنگیزخان) رسیدند فرماندار آن شهر مراتب را باطلاع خوارزمشاه رسانید که بازرگانان مغول با مقداری طلا باینجا رسیده‌اند ، خوارزمشاه هم دستورداد بازرگانان مغول را بکشند و طلاهای آنان را بردارند ، فرماندار چنان کرد و تجار مغول را

کشته طلاها را نزد خوارزمشاه فرستاد، خوارزمشاه طلاها را میان بازرگانان سمرقند و بخارا تقسیم کرد و بهایش را از آنها گرفت و عذرش آن بود که مغولها کاشغر وبلاساگون و سایر شهرهای ترکستان‌را مسخر ساخته‌اند و با سپاهیان وی (خوارزمشاه جنگیده‌اند، بنابراین باید با آنها قطع رابطه‌شود.

چنگیز که ازکشته‌شدن یاران خودبدست فرماندار خوارزمشاه خبر شد از شدت خشم دیوانه گشت ونامه‌ای بعلاءالدین نوشت که تویاران مراکشتی وطلاهای آنانرا گرفتی آمادهٔ جنگ باش که باسپاهی بیکران سروقتت می آیم، آماده جنگ باش. خوارزمشاه آورنده نامه راکشت و فرستادگان دیگر چنگیز را ریش وسبیل تراشیده نزد چنگیز فرستاد وبرای او پیام دادکه اگر بآخر دنیا پناه ببری سرانجام خود را بتو میرسانم و تورا مانند یارانت می کشم. فرستادگان چنگیز باریش و سبیل تراشیده نزد چنگیز رفتند وآنچه واقع شده بود گفتند. خلاصه اینکه خوارزمشاه چنگیز ومغول‌را ازروی‌نفهمی وبی‌اطلاعی ناچیزشمرد، همانطور که‌هرقل‌عربها راپست وحقیر دانست وبآنان‌توجهی نکرد ونامهٔ مسلمانان‌راکه برای او فرستاده بودند نادیده گرفت.

چنگیز همانطور که وعده داده‌بود عمل کرد وبا تمام سپاهیان خویش بممالك اسلامی حمله آورده ابتداء ترکستان را زیر وزبر کرد و از آنجا بماورای ترکستان بطرف مغرب هجوم برد و بهر شهر وآبادی که میرسید مردم آنرا میکشت، شهر را ویران می‌ساخت وخرابه‌هائی باقی گذارده بشهر دیگر میتاخت. کشتار وغارتگری چنگیز وسپاهیانش طوری بودکه در تاریخ بشریت سابقه نداشته است(۱) و ازهمین جا اختلاف عمدهٔ حملات و فتوحات عرب‌ها و مغولها معلوم میگردد. عربها هر جائی را که فتح میکردند مردم آنجا را در پناه خود نگاه‌میداشتند وتمدن آنان‌را گرفته از خود نیز چیزهائی بر آن می‌افزودند ولی‌مغولها مانند درندگان جز کشتن وسوزانیدن و غارت کردن هدفی نداشتند و چون فعلا منظور ما گفتگو از اخلاق وصفات چنگیز نیست لذا وارد آن مبحث نمیشویم. همینقدر میگوئیم که

۱ ـ بدبختانه جنگ بین‌الملل اول و جنگ اخیر و بکاربردن بمب اتمی در ژاپون کاری‌کرد که‌چنگیز درمقابل‌جنایات اخیر فرشته آسمانی شده است. (مترجم)

چنگیز درمدت کوتاهی بیش از اسکندر مقدونی وژولیوس قیصر روم ، نادر پادشاه ایران وناپلئون امپراطورفرانسه کشور گشائی کرد وکسی پیش از اوو بعد از اوموفق بچنان فتوحاتی نشد ، باین معنی کـه اقیانوس کبیر تا دریای سیـاه را بتصرف خود درآورد و میلیون‌ها چینی و افغانی و ایرانی وترك و عرب و غیره را مطیع خویش ساخت . چنگیزخان که خواندن ونوشتن نمی‌توانست چنین ممالك بزرگی‌را گشود و بیشتر رجال وی مانند خودش بیسواد بودند . اما همانطور که عربهای بی اطلاع برای اداره امور ممالك تازه گشوده‌از ایرانیان وروميان کمك گرفتند چنگیز هم‌از مسلمانانی که تابع اوشده بودند برای تدوین قوانین ونظامات یاری جست . چنگیز درسال ٦٢٤ بسن ٧٦ سالگی مرد ومدت بیست و دوسال سلطنت کرد .

پس‌ازمرگ‌چنگیزخان ممالك وسیع او مانند ارث پدری‌بعادت معمول مغول میان چهار فرزندش بچهارقسمت تقسیم گشت وهمان چهار قسمت بعدها بقسمت ـ های دیگر تجزیه شد ولی چون تقسیمات اخیر مورد بحث‌ما نیست ازشرح آن‌صرف نظر نموده فقط تقسیمات چهار گانه اولی راذکرمیکنیم .

١ ـ دولت اکتای	زانگاریا وغیره	از ٦٠٣ تا ١٠٤٣
٢ ـ دولت تولی	بلاد مغول	از ٦٥٤ تا ٧٥٠
٣ ـ دولت جوجی	قبچاق وغیره	از ٦٢١ تا ٩٠٧
٤ ـ دولت جغتای	ماوراءالنهر	از ٦٢٤ تا ٧٦٠

در واقع مهمترین حکومت مغول همان حکومت او کتای بود که بدست چنگیز تأسیس شد که با موضوع کلی ماارتباطی ندارد ، فقط‌دولت‌دوم‌مغول‌وفروعات آن یعنی شاخه هولاکو که با تاریخ اسلام مربوط میشود ، موضوع بحث‌خواهد بود . هولاکو پسر تولی پسر چنگیز قسمتی از ممالك پدر را متصرف شده و در ٦٥٤ ممالك ایران را نیز ضمیمهٔ قلمروخود ساخت ودولتی تشکیل داد که بنام ایلخانیان یا مغولان ایران مشهور گشت هولاکو باقی مانده متصرفات خوارزمشاهیان را نیز تصرف کرده سپس بکاری دست زد که پدران او نکرده بودند ، یعنی پس از تصرف ایران‌رو به بغداد آورد.

هولاکو و سقوط بغداد

در اواخر دولت عباسیان جنگ شیعه و سنی در بغداد شدت یافت وسالی نمیگذشت که این دو دسته بجان‌هم نمی‌افتادند وناچار مأمورین دولت آنها را اصلاح می‌دادند، اما چون حکومت دردست سنیان بود. شیعیان که در محله کرخ بغداد اقامت داشتند بیشتر صدمه می کشیدند و خواه ناخواه مجبور به تحمل‌بودند، با این همه دولت سنی عباسی پاره‌ای از رجال شیعه را بکارهای‌مهم‌می گماشت، از آن جمله در زمان المستعصم آخرین خلیفه عباسی (٦٤٠ـ٦٥٦) مؤیدبن علقمی شیعی بمقام وزارت رسید و هرقدر مستعصم خلیفه سنی نادان و ناتوان و بی‌خرد بود ابن‌علقمی وزیر شیعی وی تدبیر وحیله ومکرداشت. در همان اوقات مطابق معمول باز هم جنگ سنی و شیعه در گرفت، ابوبکر پسر خلیفه که ازسنیان‌معتصب‌بود(دوادار) سردارسپاه راامأمور ساخت که‌برشیعیان بتازد.دوادار سپاهیان خلیفه را به محله کرخ‌فرستاد و آنان‌نیز نسبت‌بمردان وزنان شیعه همه نوع جنایت وبیشرفی مرتکب شدند. ابن علقمی از این کار زشت سنیان آزرده خاطر گشت وپنهانی به‌هولاکو نامه نوشته برادر خودرا پیش وی‌فرستاد تا هرچه زودتر به بغداد بیاید و کار خلیفه وسنیان را بسازد، هولاکو هم مطابق نظر ابن‌علقمی باسپاه بسیار عازم بغداد شد، خلیفه تیره روز (دوادار) سردار خودرا بـاسپاهیان‌موجود که بیش از دوهزار نفر نمیشدندبجلو گیری هولاکو فرستاد، در دو منزلی بغداد میان طرفین جنگی‌روی‌داده سپاهیان خلیفه‌مغلوب وپراکنده‌شدند.

اما هولاکو بطرف شرقی بغداد آمده یکی از سرداران خود را بسمت غربی فرستاد تا مقابل دارالخلافه فرود آید. معتصم تیره‌روز نمی‌دانست که ابن علقمی چه بلائی برسر او آورده است، ازروی بی‌خبری ابن‌علقمی را نزد هولاکو فرستاد تا در باره صلح باوی گفتگو کند، ابن‌علقمی برای اغفال خلیفه از نزد هولاکو باز آمده بوی گفت: همانطور که‌هولاکو سلطان روم را بسلطنت خویش باقی‌گزارد تو را نیز بخلافت باز می گذارد ومیل دارد دختر خودرا به پسر تو (ابوبکر) بدهد. ابن‌علقمی خلیفه را تشویق نمود که برای اتمام مذاکرات شخصاً نزد هولاکو برود. خلیفه با بزرگان دولت بخدمت هولاکورفت ودرچادر مخصوصی وارد شد، سپس ابن‌علقمی فقیهان ورجال مهم بغداد را احضار کرده در چادر دیگر نشانید و همینکه جملگی

گرد آمدند هولاکو فرمانداد همه آنانرا کشتند، سپس بدار الخلافه هجوم آوردند وجز کودکان هر کس را یافتند بقتل رساندند ومدت چهل روز قتل عام بغداد ادامه داشت وپس از آن هولاکو دست از کشتار برداشت وفرمان امان صادر کرد (٦٥٦ هجری) و از آن موقع خلافت عباسی در عراق بدست شیعیان علوی سقوط کرد و این



هولاکو در اطراف بغداد

همان اندیشه‌ای بود که منصور ومهدی و هرون از وزیران و سرداران شیعه داشتند وآنانرا یکی پس از دیگری نابود ساختند ، پس از اینوقایع باقی مانده عباسیان که ازچنگ جلادان هولاکو رهائی یافته بودند بمصر گریختند و در پناه ممالیك مصر (چنانکه گفته شد) چندی باقی ماندند .

اما هولاکو پس از تصرف پای تخت بزرگ اسلام بطمع افتاد که ازعراق جلوتر برود لذا بطرف شام حمله کرد ، پادشاهان ممالیك که آنموقع بعداز ایوبیان در آن نواحی حکومت داشتند هولاکو را بعقب راندند ، اوهم از فتح شام چشم پوشیده باز

گشت . وسعت ممالك هولاکو ازهند تا شام امتداد داشت ، اما پس از مرگ او آن ممالك وسیع میان فرزندانش تقسیم گشت و در مدتی کم تر از یکقرن حکومت خاندان هولاکو دچار اختلال گشت (٦٥٤ ـ ٧٥٠) و سر انجام تیمور لنگ تمام متصرفات آنان رابچنگ آورد .

تیمور لنگ

تیمور لنگ گر چه از خاندان چنگیز نیست ولی از همان تیره‌های مغول و تاتار می باشد. جد تیمور وزیر جوغتای پسر چنگیز بود تیمور درسال ۷۳٦ بدنیا آمدودرایام جوانی جزء ملازمان دولت اوکتای در ماوراءالنهر مشغول خدمت گشت تاآنکه بمقام وزارت رسیده بفکر جهانگیری افتاده محمود پادشاه ماوراءالنهر رامغلوب ساخت ومانند چنگیز بممالک مجاور حمله آورد، ابتدافارس را گشود وشهرهای آن نواحی را ببادقتل وغارت گرفت ودرظرف هفت سال خراسان و گرگان ومازندران وسیستان وافغانستان وفارس وآذربایجان و کردستان را مسخر کرد، سپس ببغداد آمده آل جلایر را که پس از هولاکو درآنجا فرمانروا بودند از کار بر کنار کرد ، آنگاه بطرف مشرق رو آورده به سمت هند رفت و کشمیر و دهلی را گرفت ، بعد بآسیای صغیر متوجه شدوبا ترکان عثمانی که در آنجاحکومت داشتند دست وپنجه نرم کرد وبا یزید پادشاه عثمانی را اسیر ومغلوب ساخت . ۸۰٤ و تاشهر آنکارا پیش رفت وآخرین نقاط مرزی شام را متصرف شد. پادشاهان مصر با وی صلح کرده مطیع اوشدند ، تیمور بعداً عازم فتح چین شد وقبل از آنکه بچین برسد درسال ۸۰۷ میان راه در گذشت وممالکی راکه گشوده بود بعدازمرگ وی بدست فرمانروایان نخستین افتاد، زیراوارثان تیمور لیاقت اداره آن ممالك وسیع را نداشتند وخودتیمور نیزفرصت نیافت که تشکیلاتی برای ممالك وسیع خود بدهد. خاندان وی تاسال ۹۰٦ درماوراءالنهر حکومت داشتند. بامرگ تیمورلنگ دورهٔ حکومت مغول ودوره اول تاریخ اسلام پایان می پذیرد .

دورهٔ دوم

ازظهور عثمانیان تاامروز

چنانکه ملاحظه شدمغولهانتوانستند درممالك اسلامی دولت‌ثابتی تشکیل‌بدهند وطبعاً آثاری درتمدن اسلام باقی‌نگذاردند. آنهاموقعی بممالك‌اسلامی حمله‌آوردندکه مسلمانان بواسطهٔ حملات فرنگیان، گرجیان، ارمنی‌ها، لان‌ها بمنتهای ضعف رسیده بودند. مغول‌ها درچنان روزگار سیاهی برمسلمانان تاختند وخلافت عباسی‌را دربغداد بر انداختند وممالك اسلامی‌را بحال‌احتضار گزاردند وتاچندی کسی ازمیان مسلمانان برنخاست که پراکندگی آنانرا جمع آوری‌کند تا آنکه سلاطین عثمانی از طرفی وسلاطین صفوی‌ازطرف دیگر ظهور کرده حکومت‌های اسلامی جدیدسنی وشیعی‌را تشکیل‌دادند واز آن‌موقع دورهٔ دوم‌تاریخ اسلام آغاز گردید.

موقعی‌که تاتار دراوایل قرن نهم هجری ازممالك اسلامی باز گشتند سلاطین ممالیک در مصر حکومت داشتند و برای بدست آوردن قدرت بیشتر با یکدیگر کشمکش میکردندودسته‌ای ازایوبیان‌ودسته‌ای ازممالیك‌درپاره‌ای‌نقاط‌شام‌حکومت می‌نمودند ودر واقع هرشهری بدست شخص بانفوذی اداره میشد و امرای ایلخانی، آل جلایر، مظفریان، قراقوینلو، تیموریان، و غیره در عراق وفارس و بین‌النهرین باهم جنگ داشتند. ماوراءالنهر وافغانستان بدست‌مغلولهای تیموری بود وعثمانیان وبقایای سلجوقیان درآسیای‌صغیر بسرومغز هم‌میکوفتند.

اتابکان وتاتار درقسمت دیگر از ممالك شرق، بجنگ وگریز مشغول بودند شمال افریقا میان فرمانروایان حفصی و مرینی تقسیم شده و سراسر اندلس بدست فرنگیان افتاده بود. فقط یك‌حکومت کوچك اسلامی بنام آل نصر در غرناطه وجود

داشت وخود شبه‌جزیره عربستان بدست عده‌ای ازامرای محلی بطور ملوك‌الطوایف اداره میشد وشگفت آنکه تمام این امارت‌های ناتوان وفاسد اسلامی اسماًازخلیفه عباسی مقیم مصر اطاعت داشتند و ظاهراً باوی بیعت میکردند . در چنین موقعی عثمانیان قیام کردند و هنگامی که اسلامیان احتیاج بیك حکومت مرکزی مقتدر داشتند حکومت‌مقتدری برای آنان تشکیل دادند و شهر قسطنطنیه را که مکرر مسلمان بقصد تسخیر آن رو آورده بودند و از پشت دروازه آن نومید بر گشته بودند بنام اسلام گشودند و با بزرگترین پادشاهان اروپا جنگ کرده آنان را تا هنگری راندند و شهر وین پایتخت هنگری را محاصره کردند و از آرشیدوك فردینان جزیه گرفتند و دریای مدیترانه را پیموده تا کرانهٔ اسپانیا رفتند و اروپا را بلرزه در آوردند ، آنگاه بمشرق رو آوردند و عراق را مسخر ساختند و بسمت جنوب غربی حمله آورده شام و مصر را گرفتند و عباسیان را که در مصر بودند بر انداختند و چنانکه گفته شد خلافت اسمی عباسی را نیزملغی نمودند .

درزمان‌سلطان‌سلیمان‌عثمانی وسعت‌ممالك عثمانیان ازبوداپست درکناررود تون تا اسوان و کرانهٔ نیل از رود فرات تا تنگهٔ جبل‌الطارق امتداد یافت (۹۲۶-۹۷۴) تمام ممالك غربی اسلامی بتصرف دولت عثمانی در آمد . عثمانیان خلافت و سلطنت را توأم ساختند و از آنرو دوام وبقای خود را مستحکم نمودندوبرعکس عباسیان شالودهٔ حکومت خویش را به بهترین طرزی استوار کردند و همین‌موضوع توأم ساختن خلافت و سلطنت سبب شد که حکومت عثمانیان بیش ازسایر دولت-های اسلامی دوام یابد در صورتیکه حکومت عباسیان پس از قرن سوم هجری اسم بی معنی بود.

در همان ایام‌پادشاهان صفوی درایران برخاسته دولت شیعی اسلامی بزرگی تشکیل دادند و تمام شیعیان را درزیر پرچم یك حکومت شیعی در آوردند ، سپس قاجاریه جای آنان را گرفتند که تاکنون نیز باقی هستند و اکنون‌دودولت اسلامی

بزرگ یکی درشمال ومغرب بنام سلاطین سنی عثمانی و دیگری دولت شیعی قاجار در مشرق ممالك اسلامی وجود دارد وچون مطالعه در سیاست و اوضاع سیاسی این دو دولت موضوع بحث این کتاب نیست چیزی در آن باره نمیگوئیم . (۱)

پایان جلد چهارم

۱- اوضاع ممالك اسلامی در زمان تألیف کتاب تاریخ تمدن اسلامی (۱۹۰۵ میلادی) چنان بود که جرجی زیدان نگاشته است، ولی از آن تاریخ به بعد که قریب نیم قرن میشود تغییرات مهمی در اوضاع ممالك اسلامی روی داده، سلسله قاجاریه در ایران وسلسله عثمانیان در ترکیه منقرض گشت و دو امپراتوری سنی و شیعی اسلامی بحال تجزیه و تفکیك افتاد، قسمتی از آن ممالك بصورت مستعمرهٔ سرخ بتصرف روسها باقی ماند (ترکستان و قفقاز) قسمت دیگر مانند پاکستان صورت نیمه استقلال پیدا کرد ، در فلسطین مسلمانان با کمك روس وانگلیس وآمریکا یك دولت یهود تشکیل یافت ، سایر ممالك اسلامی بقطعات کوچك و بزرگ و مستقل و نیمه مستقل و مستعمره و غیر مستعمره در آمد، که یکی از آن ممالك اسلامی شیخ نشین مستقل!! کویت دارای یك شیخ مستقل!! و قریب سیصد هزار جمعیت است! . مترجم

فهرست اعلام

